کتاب

[illegible]

شرح وقائع میرزا نعمت خان عالی

من تالیف

مولوی غلام [illegible]

یکی از مدرسین مدرسهٔ عالیهٔ موقوفات حاجی محمد محسن مرحوم

واقعهٔ بندر هوگلی

باهتمام [illegible]

[illegible]

[illegible] موافق عهد حکومت نواب مستطاب [illegible]

اکلند گورنر جنرل بهادر *

در شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۵۵ هجری قدسی *

مطابق ماه نومبر ۱۸۳۹ عیسوی بطبع نور رسید

بمقام چچره مطبوع

شد *

الله اکبر

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و ثنای بی عد مر کریمی را سزد که خوان نعمت احسان بی پایان
بر عالم و عالمیان گسترده و از نعمت خوان عالیش بهره به انس
و جان و جهان و جهانیان فرا رسیده (شعر) چنان پهن خوان کرم
گسترده که سیمرغ در قاف قسمت خورد از دیم زمین سفره عام
اوست که بدین خوان یغما چه دشمن چه دوست و درود نامعدود بر روح
پر فتوح زیب اورنگ سلطنت شریعت و طریقت [illegible]
زیب [illegible] معرفت و حقیقت باد [illegible] بلغ العلی بکماله [illegible]
[illegible] صلوا علیه و آله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آیات قرآنی که سوانح نگار در کتاب ایراد آن کرده از کتب تفاسیر
و معانی الفاظ و کنایات از کتب لغت انتخاب شده مفصلا مشروحا
و مشکلات و تعریضات و ایهامات که سوانح نگار بنای کتاب بر آن
نهاده واضح نموده شود هر آئینه لغو نخواهد رفت بل که نفع عام و فائده
تام از آن متصور است و درس آن بر معلم و حفظ بر متعلم سهل
و آسان گردد و اگرچه مقوله مَنْ صَنَّفَ فَقَدِ اسْتَهْدَفَ از خاطر فاتر میرفت
اما اسعاف مرام آن سرگشتگان وادی شوق را از خود واجب
دانسته و لازم شمرده درین امر گرامی کمر همت بر میان جان بسته
و هر چه از توضیح مطالب و تبیین مقاصد و تفسیر آیات و کنایات
و دلالات و غیره و هر زودی بدست خاطر فاتر میسر آمد طور شرح
نگاشتم و این شرح را موسوم به مائة الفوائد کردم و [illegible]
من الله و هو حسبي و نعم الوكيل ● امیدوار از باب طبع سلیم
و اصحاب ذهن مستقیم و علمای کبار و فضلای نامدار آن است
که بمقتضای الانسان مرکب مع الخطاء و النسیان مطالعه کنندگان [illegible]
مزاج زاد رین [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] گردد و [illegible]
در آستین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

تنبیه چون نظر بر اختصار [illegible] [illegible] اشعار در [illegible] [illegible] کلام
سوانح نگار و ایهامات [illegible] [illegible] را از نظر [illegible] و [illegible]
ذهن مستقیم نموده [illegible] [illegible] [illegible] بالاتمام [illegible] الاختتام

وقائع ایام محاصرهٔ قلعهٔ حیدرآباد (مسمی بقلعهٔ گلکنده)

تاریخ چهاردهم شهر رجب المرجب سنه ۳۰ جلوس والا ۹۸

قال دمید مدرس کشاف صبح که در صفهٔ صدق و صفا چون قاضی
بیضاوی تفسیر و الشمس و ضحیها بخط شعاع آفتاب بر صفحهٔ روزگار
نگاشت [illegible] آفتاب و تابش و شعاع وی چون بلند گردد
[illegible] (بالفتح یعنی هنگام و وقت و زمان
و تفسیر [illegible] مدرس) سبق گویند و مدرس کتاب [illegible]
[illegible]) مبالغهٔ کاشف یعنی بسیار ظاهر کننده باشد و ایضا نام
تفسیری است بس معتبر که قاضی جار الله زمخشری گفته (صفه) بالضم
[illegible] معروف است که ایوان دالان خانه باشد و هو موضع
مظلل من البیت او المسجد (صدق) بالکسر راستی ضد الکذب (صفا)
بالفتح والمد روشنی خالص کردن (قاضی بیضا) قاضی ناصر الدین عمرو
بیضاوی شافعی که تفسیری گفته مشهور و معروف است و بیضا رس
[illegible] و ایضا بیضا یعنی آفتاب [illegible] شعاع بالضم
روشنی [illegible]) [illegible] روزگار) باکاف
[illegible] (نگاشت [illegible]) نگاشتن
[illegible]
[illegible]

صفت مدرس وَيُمكِنُ اَن يُجعَلَ مفعولاً لَهُ و نیز احتمال دارد که مدرس

باعتبار نسبت با قاضی بیضا کنایه از آفتاب باشد درین صورت

اضافت کشاف بسوی صبح اضافت مشبه بسوی مشبه مراد

باشد پس معنی بخط شعاعی آفتاب بخط شعاعی ذات خود خواهد

بود و تشبیه دادن مدرس کشاف را با قاضی بیضا اشاره بسوی

آن است که تفسیر بیضاوی مختصر کشاف زمخشری است و در

بعضی نسخ بجای رد زنگار زر زنگار دیده شد وَالاَوَّلُ اَشبَهُ و در معنی

فقره احتمالات دیگر هم دارد بسبب طوالت کلام حوالهٔ ذهن سلیم

نموده ترک داده شد و از انجا که از تفسیر ظهور مطالب و معانی قرآنی

و ظهور مقاصد و مآرب آیات فرقانی می شود و صبح باین معنی با تفسیر

مناسبت تام دارد لهذا سوانح نگار صبح را مدرس کشاف گفته

و اینها مناسبت صبح با لفظ صدق و صفا ظاهر و ایراد آیه کریمه در وقت

بیان طلوع صبح خالی از لطف نیست کَمَا هُوَ الظَّاهِرُ و در آیه کریمه هر دو

واو قسمیه است وَالضَّمِيرُ المُؤَنَّثُ فِيهَا يَعُودُ اِلَى الشَّمسِ ❀ حاصل

در زمانی که آفتاب طلوع نمود و صبح پدیدار گشت [illegible]

و روشنی او در اطراف و اکناف عالم انتشار یافت ❀ و عابد

شب زنده دار ماه با سیمای پر نور ضیاء سجاده سپهر که گسترده

ادای نافله شب بختم سوره [illegible] کرده سجده غروب گذاشت ❀

فرهنگ عابد) پرستنده و عبادت کننده و بخشوع و خضوع پیش

آینده * شب زنده دار) کنایه از آنکه شب را به بیداری گذارد * ماه)
مهتاب عربی قمر است * سیما) مقصور و قد یجیء ممدودا بمعنی علامت
و نشان در روی باشد قوله تعالی سیماهم فی وجوههم [illegible])
روشنی * ضیاء) بالکسر والمد روشنائی کالضوء * سجاده) بفتح اول و تشدید
ثانی جای نماز * سپهر) بکسر اول و ثانی معروف است که آسمان
باشد * گستردن) [illegible] بمعنی پهن کردن باشد * ادا) گزاردن *
نافله) عبادتی که واجب نباشد اگر کسی در آن در پیوندد واجب
شود * ختم) تمام گردانیدن و تمام خواندن قرآن را * سوره نور) سورتی
است در قرآن مجید * [illegible]) بالکسر اسم مصدر یجیء بمعنی سر
بر زمین نهادن و فروتنی کردن * غروب) فرو شدن آفتاب
و مهتاب و غیر آن * گذاشت) ماضی گذاشتن بر وزن و معنی گزاردن
است که نهادن و ادا کردن و جز آن باشد * تنبیه لفظ شب زنده دار
صفت عابد است و ماه را عابد قرار دادن بلحاظ آن است که
عابدان شب را به بیداری گذارند درین صورت مناسبت ماه
با [illegible] ظاهر و جز این لفظ نافله آن است که عابدان همه شب بادای
نافله مشغول می باشند و طالع بودن ماه تا صبح از قبیل نافله است
چرا که ادای آن [illegible] شد گاهی [illegible] [illegible] اگر گوید که [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] شود و در [illegible] تمام [illegible] آن بود که [illegible]
[illegible] و [illegible] فقره کنایه کرده [illegible] درین مقام [illegible] و بیان [illegible]

لهذا سوانح نگار برعایت آن پیشتر ذکر طلوع [illegible]

فقره را در معنی تاکید طلوع صبح که در فقرهٔ اولی [illegible]

کما لا یخفی [illegible] اینجا که این واقعه بتاریخ چهاردهم ماه [illegible]

مهتاب تا زمان صبح طالع می باشد باین لحاظ سوانح نگار [illegible]

آن این فقره را ادا نمود و نیز عادت جاری است که تدریس

و تعلیم بروز تعلق دارد و عبادت بشب باین اعتبار تدریس [illegible]

و عبادت با ماه مناسبت تمام دارد و لطف [illegible]

غروب ماه بر ذوق سلیم مخفی نیست * حاصل ماهتاب [illegible]

و ضیاء شب را با مهتاب [illegible] یعنی فروشد (شعر) صباح [illegible]

هم آغوشش * چمن از روی او صبح بناگوشش * فرهنگ [illegible]

بامداد * آغوشش) با واو مجهول بر وزن خاموش بمعنی [illegible]

و بمعنی پرستار و بنده هم آمده است که در مقابل آزاد [illegible]

بفتح اول و کسر ثانی شرمنده و مرد شرمگین * [illegible]

و بعضی بفتح گفته و نزد صاحب سکندری همین صحیح [illegible]

گفته اند بضم و بکسر خطاست و آن [illegible] گوش تا بن [illegible]

تنبیه در بعضی نسخه های لفظ صفا ضیا دیده شد و [illegible]

بناگوشش * بناگوش معشوق است که در بیاض و [illegible]

با صبح مناسبت دارد و عاشقان بناگوش معشوق [illegible]

افضل و اعلی می دانند کما قال میرزا [illegible] (شعر) از صبح [illegible]

دیگران ، روشن دلم ز صبح بناگوش می شود ٭ حاصل این بیان
بانور و ضیاء چنان صبح بود که صبح بناگوشش از خجالتی شرمگین
می شد ٭ چنان در روشنی گردیده کامل که گوئی زد خنده بر آئینهٔ دل ٭
فرهنگ [illegible]) تمام خلاف ناقص ٭ خنده زدن) بعنوان تمسخر و ظرافت
بر کسی خنده کردن باشد ٭ حاصل آن صباح از کمال روشنی خود
بر آئینهٔ دل که نهایت صفائی دارد خنده می زد و ظرافت می کرد و صفائی
دل را پیش خود ناچیز می شمرد ٭ اولا ره زدی را [illegible] در طی
مسافت عاجل ، از دور هلال آسا نمایان شده باشارهٔ ابرو ظاهر
نمود که کلید قلعه را آورد ٭ فرهنگ [illegible] فارس ٭
طی) نوردیدن و نوشتن و قطع کردن ٭ [illegible] معروف بمعنی راه
و منزل باشد ٭ عاجل) بشتاب رونده ٭ هلال) ماه نو تا سه شب ٭
آسا) با سین بالف کشیده شبه و نظیر و مانند را گویند ٭ نمایان)
ظاهر و نمودار و مرئی ٭ ابرو) حاجب ٭ اشاره) بدست و ابرو [illegible]
نمود [illegible] کلید) مفتاح و آن آلتی است که از آن قفل را وا کنند و قفل
را نیز می گویند ٭ قلعه) بالفتح حصار ٭ تنقیح ٭ آوردن کلید قلعه کنایه از
فتح کردن قلعه است و مناسبت ابرو و کلید با هلال ظاهر ٭ حاصل
نخستین پیاده از محاصرین قلعه بنا [illegible] بادشاه [illegible] آبرو خبر آوردن
کلید قلعه باشارهٔ ابرو ظاهر نمود ٭ اما [illegible] را [illegible]
[illegible] در رسیده خبر [illegible] رسانید که قلعه را فتح کردند ٭

فرهنگ [illegible]) شناسنده و پیش شونده * را [illegible]) [illegible]
سوار * کاله) کاف حرفی از حروف تشبیه است [illegible]
[illegible]) [illegible] آتش * [illegible]) ستاره
[illegible] و آتش [illegible] و [illegible] درخشنده [illegible]
بمعنی گرد [illegible] باشند [illegible]) [illegible] بمعنی بهای گرد [illegible]
فتح) بالفتح کشادن [illegible]
است که در زمان [illegible] تا وقت [illegible]
آنان [illegible] که از اخبار لوح محفوظ [illegible]
اطلاع [illegible] بزمین [illegible]
کاهنان [illegible] الله [illegible] را از [illegible]
آسمان منع کردند [illegible] آسمان [illegible] رفتند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کما قال الله تعالی [illegible]
[illegible] الا من [illegible]
را از [illegible] که بر این [illegible]
[illegible]
ع [illegible]
[illegible]
[illegible]

در این مقام تشبیه دادن مستعجل راکب را با شهاب ثاقب
حسب داستان شعرای عجم نگارنده راضی است به این که ظهر اول یعنی روز
رویی راحل را تشبیه بشهاب مسترق السمع قرار داده این لحاظ
که اشبار [illegible] یعنی کلید قلعه را آوردن مثل اخبار شیاطین مسترق
السمع بوده که قابل اعتماد نباشد چنانچه الفاظ فقره یعنی هلال آسمانیان
[illegible] را باشاره ابرو ظاهر نمودن و کلید قلعه را آوردن بر ضعف
اخبار [illegible] دلالت دارد و آن خالی از شبهه نباشد و اخبار
مستعجل راکب باعتبار ظهور و وضوح آن شبهه را دفع نمود
و لفظ [illegible] گردید که در فقرهٔ اولی مذکور [illegible] [illegible] در فقرهٔ
ثانیه فاعل این هر دو فعل محاصرین قلعه است ٭ حاصل بار دیگر
[illegible] از متعینین محاصرهٔ قلعه جولان کنان آمد بگوش حاضرین
[illegible] خبر رسانید که محاصرین قلعه را فتح نمودند ٭ [illegible]
اول [illegible] بعد اخری ٭ قمر [illegible] چالاک ٭ نحو انجم [illegible]
[illegible] افلاک آمد ٭ اَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ وَ اَبْیَنُ مِنَ الْاَمْسِ وانمودند
فتح قلعه بمصداق وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِاَمْرِهٖ
متشابه گردید ٭ [illegible] را درست [illegible] اولیای [illegible] نصرت مدار
بحو ای تُؤْتِی الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ مکارم شد ٭ تفسیر (۱) و [illegible] آفتاب
و ماه و ستارگان را رام شدگان [illegible] ٭ تفسیر (۲) عطا کنی پادشاهی
[illegible] گرامی خواهی ٭ ترجمه (۳) [illegible] آفتاب و ماهتاب روی ٭ [illegible]

مرة بعد اولى) مرة ثانية وكرة بعد اخرى) مرة ثالثة و چالاک)

چست و چالاک مرکب است از چال بمعنی حرکت و رفتار و آک کلمهٔ

نسبت است و انجم) بالفتح وضم جيم ستارها (و بهره کرد) کنایه از

[illegible] و استوار باشد و (وا) بمعنی باز باشد و مصراع) مثال هذا

[illegible] الى هذا الى ما [illegible] و متشابه) من التشابه بمعنی [illegible]

و مشتبه باشد و ضبط) نگاهداشتن [illegible]

جمع ولی مشتق از ولایت بالفتح پادشاهی راندن [illegible] مثال

ولی ولاية [illegible] في المعركة [illegible]

مدار) [illegible]

صفت قمر [illegible] است از انجا که حرکت قمر [illegible]

بنسبت آفتاب بسیار سریع است بنابر ان [illegible]

در [illegible] با قمر تشبیه [illegible]

[illegible] بسوی مشبه [illegible] و تعریض [illegible] مرة بعد اولى

[illegible] بعد اخرى برای دفع اشتباه [illegible]

است و آیات قرآن بر دو قسم است محکم و متشابه [illegible]

که محکم [illegible] و متشابه [illegible]

ابو [illegible]

[illegible]

[illegible] قوتي [illegible]

ابوالحسن را از دستش انتزاع نموده به پادشاه عالمگیر عطا فرمود
و لفظ متشابه و محکم تعریض است برین که اگرچه مخبرین حسب
اظهار خود ضبط قلعه را محکم قرار داده اند اما باعتبار عدم دوام ثبات
این محکم واقع را اصل متشابه احتمال وجوه دارد [illegible] حاصل [illegible]
هموار این [illegible] ستارگان که [illegible] دان [illegible] که هموار [illegible]
فوج فوج [illegible] بارگاه پادشاه رسیده نواسنج نغمه فتح قلعه
[illegible] آن که با سامان نوائی این نوید [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] سامان [illegible] از نغمه [illegible]
[illegible] آن [illegible] باشد
[illegible] نام مجازی است [illegible] از قسم [illegible]
لفظ [illegible] است [illegible]
[illegible] (نوا) بر نغمه و آهنگ و آواز و ناله را گویند و نام [illegible]
[illegible] مجازی است [illegible]
[illegible] را [illegible] گویند [illegible] و سامان و [illegible]
[illegible] و توانگری و نیکوئی حال [illegible] باشد و [illegible] آذوقه
را [illegible] گویند و غیرها [illegible] البرهان [illegible] بعض [illegible]
[illegible]
است [illegible] شده [illegible]
[illegible] باشد [illegible]

کنایه تام ... مجازی است مشهور ... سخن صحیح) بمعنی سخن ... باشد

کر کنایه از مشاهیر و قصه خوان است و ... مردم ... سخن فهم

را نیز گویند ٭ نغمه) نوای موسیقی ... مرده ... با الف با ... فارسی

... شمار ... و جز خوش باشد ٭ تنبیه لفظ ... ن با لفظ بابلان

تجنیس تام دارد و ضم با گوش مشابهت دارد ٭ حاصل

هرگاه نوید فتح قلعه از زبان مخبران ببارگاه پادشاه زمان رسید و از ...

این مژده و بشارت گوش شنوندگان از حاضران در مجلس پر گردید

غلغله نوبت از نقاره خانه و غریو کوس و گورگه از پیمانه بنوازش

لی نوایان ... از ... ٭ فرهنگ غلغله) بضم ... و

غین شور و غوغا و صدای آواز بسیار از یک جا که معلوم ... که

چه می گویند ٭ نوبت) بروزن شوکت نقار خانه را ... که

اوقات شب و روز نوازند و بمعنی کرت و مرتبه ...

... و ثانی و یای مجهول بمعنی ... فریاد و بانگ و غوغا باشد ٭

کوس) با ثانی مجهول نقاره بزرگ را گویند ٭ گورکه) بمعنی نقاره ... دیگر

کده) بمعنی خانه باشد ... بتکده و در مقام کثرت ... هم

استعاره نموده اند ٭ انتظار) چشم داشتن ٭ تنبیه لطف ... نوایان

در مقام نوازش ظاهر و ... باشد ... که ما از میمنت و اقبال پادشاه

... او محتاج بودند و از ... چیزی تهی داشتند و ...

... و الم می کند را ... ٭ ... که از ما از میمنت پادشاهی ...

چشم که از انتظار فتح قلعه بود نه بر آمدی تو از من یعنی مخلص ایشان
از زندان انتظار آوا از نوبت شادیانه از نوبت خانهٔ سلطانی
بر خاست ❊ و غبار کدورت و گرد ملال بر نشست و زیدن نسیم
نفس سحر تا چین و کرنای در فضای خاطر باد به فو ردان و [illegible]
اضطرار از قدر [illegible] ❊ تو [illegible] غبار) بالضم [illegible] گرد
باشد و کدورت) تیرگی و تیره شدن و ملال) [illegible] آمدن
[illegible] (نشستن) بالکسر [illegible] و زیدن) بالفتح [illegible]
با نسیم نسیم [illegible] و نوش را [illegible] بضم اول و نون
بالفتح [illegible] و مخففه [illegible] نای است [illegible]
[illegible] آن [illegible] تا چین تو از [illegible]
[illegible] باشد و کرنا) نام ساز [illegible]
[illegible] بالفتح و الف [illegible]
[illegible]) [illegible] و خوردن) [illegible] خوردن
[illegible] کردن [illegible]) [illegible]
[illegible]) بیچارگی در پیشانی و فرو نشستن) کنایه
از [illegible] است ❊ [illegible] از [illegible] وان [illegible]
[illegible] و فرو نشستن غبار [illegible]
[illegible] ملال [illegible] خاطر آن [illegible] است [illegible]
[illegible] شادمانی [illegible] ملال [illegible]

کما ینبغی بیان شد ※ حاصل آنکه ملازمین پادشاهی آنانکه متفکر و متفکر صبح
الحال بودند و غبار رنج و ملال در خاطر می داشتند از نواختن
شعر یا سرنا کمال سرور و ابتهاج حال آنها گردید و غبار ملال در فضای خاطر
[illegible] نشست یعنی فتح قلعه [illegible] را به یقین انجامید و تسکین یافتند
(ع) یعنی این چه نشستنی چه برخاستنی ※ فرهنگ (یعنی) بروزن [illegible] کلمه ایست
که در مقام استهزاء وغیر آن استعمال کنند ※ [illegible] لفظ نشستن
از مضمون فقره ثانیه و لفظ برخاستن از مضمون فقره اولی
ناشی و مستنبط است و درین مقام ایراد کرده که [illegible] استهزا است
قریب [illegible] است و [illegible] ایشان که اصلاً به حقیقت
خبر [illegible] و تحقیق نکرده این قدر مسرت و شادمانی نمودند ※ [illegible] اسم
نمی دانم نعره سرنا مثل یوم ینفخ فی الصور بود که مردگان گورستان
[illegible] را زنده می ساخت ※ تفسیر دران روزی که
صور در آن شاخی است که دران خواهند دمید دمیدن در روز قیامت ※
فرهنگ جهانگیری) معناه القدرة لله کانه قال ابرئ الله من السوء
براءة درین مقام برای تعجب است العرب تقول سبحان الله من
کذا اذا تعجب منه (فرهنگ) آواز و آواز کردن و [illegible] و نظیر
و مانند و نگاشتن [illegible] مانند کردن ※ تشبیه در روز قیامت از
دمیدن اسرافیل فرشته صور را همه مردگان زنده خواهند شد ※
حاصل درین مقام جواب نگار نعره سرنا را با نفخ صور تشبیه داده

بطریق استعجاب گفته که نعرهٔ کرنا خاصیت نفخ صور پیدا کرده
که دل گرفتگان را به سرور درآورد گویا مردگان را زنده ساخت *

یا طنطنهٔ کوس تأویل یُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ که خفتگان بستر از کار
افتادگی را بیدار می کرد * تفسیر تسبیح می گوید رعد ملتبس به حمد
خدای یعنی تسبیح را با تحمید مقترن می سازد و رعد ملکی است موکل
بر ابر که سحاب را می راند و برق تازیانهٔ اوست در حقائق سلمی
از ابن ریحانی نقل می کند که رعد صعقهٔ فرشتگان است و برق آه
پُرسوز و باران گریهٔ ایشان و بمعنی تندر یعنی صورت هائل که از
سحاب بر آید * فرهنگ طنطنه) بمعنی صدای حلقی آواز رباب و بربط
و امثال آنها را گویند * تأویل) بیان کردن آنچه سخن بوی باز گردد *
از کار افتادن) کنایه از معطل و ناکاره و عاجز و درمانده شدن است *
تنبیه لفظ بود بعد آیهٔ کریمه محذوف است بقرینهٔ فقرهٔ ماقبل
یعنی تمثیل یَوْمَ یُنْفَخُ فِي الصُّورِ بود در سوانح نگار بکمال تعجب از روی
استهزاء تردید می گوید که ما از زمان پادشاه بسبب فتح نشدن قلعه مثل
مردگان یا خفتگان بستر درماندگی و پریشانی بودند که آواز کرنا وغیره
مثل آواز صور اسرافیل یا صیت رعد ایشان را زنده
می ساخت یا بیدار میکرد این هم تعریض است بر کمال افسردگی
و واماندگی ما از زمان پادشاهی * حاصل کلام فهمیدن پادشاهی از نعرهٔ کرنا و طنطنهٔ
کوس که دلالت بر حصول فتح قلعه میداشت گویا جان تازه یافتند

و از خواب رنج دیده و بیدار شدند ﷺ اَلْعَظَمَةُ لِلّٰهِ عجب شکوه [illegible]

و طرفه انبوهی بر در [illegible] و لیست سحر اتفاق افتاد ﷺ فرهنگ [illegible] عظمت)

بفتحتین بزرگی قدرت اَلْعَظَمَةُ لِلّٰهِ در مقام تعجب استعمال می کنند ﷺ عجب

بفتحتین بمعنی شگفت باشد ﷺ شکوه) بمعنی شأن و شوکت و بزرگی

و [illegible] و قوت و هیبت و حشمت باشد ﷺ طرفه) اسم چیزی

را گویند که کسی ندیده باشد و بنظر خوش آید و در مقام تعجب نیز

گویند خواه دیده شود خواه شنیده گردد ﷺ انبوه) بر وزن اندوه [illegible]

و بسیار آمده خواه بسیار مردم خواه چیزی دیگر باشد [illegible]

مراد از [illegible] لشکر [illegible] پادشاه است ﷺ حاصل [illegible]

خبر فتح [illegible] عجب شأن و شوکت و هجوم و کثرت لشکر [illegible] شده

رو داد ﷺ [illegible] زرین قبایان [illegible] برق [illegible]

می خندید [illegible] آفتاب [illegible]

درخشیدن برق پیشانی ایشان را [illegible] و ایشان را [illegible]

فرهنگ قبا) جامه پوشیدنی [illegible] است زرین قبا [illegible]

در بر داشته باشد ﷺ [illegible]) با [illegible] قاعده [illegible]

حرف کاف فارسی مبدل حرف [illegible] الفاظ قاعده است [illegible] برای [illegible]

[illegible] الفاظ [illegible] ظرافت دارد [illegible]

قبا با برق و جستن [illegible]

درخشیدن ﷺ حاصل [illegible] و شادمانی [illegible]

جستن و خندیدن زرین قبایان مانند برق ۶ در چشم تماشاییان چیزی
پیدا می‌کرد یعنی به آتش حسد می‌سوختند ❀ و هر سو نمد پوشی مانند ابر
به برداشتن گنج زر که بر به خزائن شاه می‌دوید ❀ وَهُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزَارَهُمْ ❀
تفسیر و ایشان بردارند گناهان خود را عَلَىٰ ظُهُورِهِمْ بر پشت های
خود مراد آن است که گناهان ایشان لازم باشد بر ایشان
و از ایشان منفک نگردد در تفاسیر آورده که چون مؤمن از قبر
بیرون آید استقبال کند او را چیزی در غایت خوبی و خوشبوئی
و گوید مر او را که شناسی مؤمن گوید نی ترا نمی‌دانم گوید من عمل
صالح توام بیا بر ما سوار شو که من در دنیا بسیار بر تو سوار بودم و آیت
يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَٰنِ وَفْدًا یاد کن آن روز را که ما فراهم
آریم پرهیزکاران را و جمع کنیم بسوی بهشت خدای بخشاینده
در حالتی که سواران باشند بر ناقهای مراکب بهشت یعنی ایشان
را سواره به بهشت برند چنانچه وافدان را بدرگاه ملوک می‌برند ۶
اشارت بدین معنی است ۶ و چون کافر سر از خاک بر دارد پیش
آید او را چیزی در نهایت زشتی و ناخوشبوئی و بدگوئی و گوید مرا می‌دانی
کافر گوید نی ترا نمی‌دانم گوید من کردار بد و ناپاک توام بسیار در دنیا
بر من سوار شدی امروز من بر تو سوار می‌شوم و آیت وَهُمْ
يَحْمِلُونَ أَوْزَارَهُمْ عَلَىٰ ظُهُورِهِمْ عبارت از آن است انتهی ❀
فرهنگ نو) جامه را گویند که از پارهای [illegible] ساخته باشند و هم

چیزی است که بوقت باران بر سر می کشند و آن را بارانی
گویند و هم چیزی است که آن را گسترده بالایش می نشینند *
خزائن) جمع خزانه بالکسر بمعنی گنجینه باشد * تنبیه در این فقره
تعریضش به بی نوائی ملازمین پادشاهی است چه لفظ نمد پوش دلالت
بران دارد و مناسبت تعرض این آیت یعنی وَهُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزَارَهُمْ
با آیت اولی یعنی يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ این است که در این فقره باعتبار
خندیدن و برجستن برق قرار داده و برای برق ابر باید بنا بران
نمد پوشش را بجای ابر در آورده و مشابهت نمد پوشان با ابر ظاهر
و ابر باعتبار باد و باران تحمل اوزار تشبیه تمام دارد کما لا یخفی *
حاصل هرگاه خبر فتح دفعة بپارگاه پادشاه رسید نمد پوشان که گدایان از
گدایان و بی نوایان عساکر سلطانی است برای … داشتن
غنائم بسوی بعجله دویدند * بهر حال منشاء ابتهاج … این فرحت
و سرور و مبداء اهتزاز كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ این بود که بالتشبیه
حاجی مراسب تا پیش طاق دولت خانه چون ساعیان صفا
و مروه دویده آمد * تفسیر هر متکبری را گویند … و بنا
بر دیگری تطاول کند نازنده بر نیاو فخر کننده بدان بر اکفاء و اقران *
بل ابتداء الآیة وَاللهُ لَا يُحِبُّ خدای دوست نمی دارد * فی هذه
منشاء) آفریدن و جای پیدا شدن * ابتهاج) بر انگیختن
و برانگیخته شدن * فرحت) شادمانی و … * مبداء) جای آغاز

کردن مراد ماست * اهتزاز) جنبیدن * حاجی) حج کننده خلاف
صروره یعنی آنکه حج نکرده باشد * محراب) نام یکی از سرداران
پادشاهی که حاجی بود * طاق) معروف بمعنی محراب باشد *
ساعیان) روندگان وشتاب کردگان سعی مصدره * صفا) بالقصر
نام موضعی است بمکه * مروه) بفتح اول وثالث نام موضعی
است بمکه * تنبیه لفظ مختال وفخور تعریض به ملازمین پادشاه
است چه آنها بر نعمت دنیا نسبت به ابوالحسن تطاول می کردند
ونازنده وفخر کننده بودند * وبالا تشبیه در مقامی گویند که مشبه
با مشبه به مشابهت داشته باشد اما شرعا اطلاق لفظ تشبیه
بر آن مقبول باشد درینجا تشبیه دویده آمدن حاجی محراب
تا در خانه پادشاه با سعی فیما بین صفا ومروه که رکنی از ارکان حج است
که حاجیان می کنند باعتبار مناسبت لفظ حاجی محراب است
نه باعتبار ذات او ولطف ایراد الفاظ حاجی محراب وطاق وساعی
وصفا ومروه ودویده آمدن لَا یَخْفٰی عَلٰی مَن یَّعلَمُ اَرکَانَ الحَجِّ * حاصل
بیت آنکه سبب شادی وتبختر وجنبیدن ملازمان پادشاهی
این بود که حاجی محراب شخص مثنی علیه صادق القول بسبب
حاجی بودنش تا محراب بارگاه پادشاه در آمده ظاهر ساخت *

که منکران کعبه مقصود کمند ها چون حبل المتین رشته اعتقاد استوار

[illegible] زائران که بر کوه عرفات رونده بر فراز برج

بر آمدند * فرهنگ محرمان) احرام کنندگان وَاِحْرَامُ الْحَجِّ معروف
کمند) مبدل خمند مرکب از خم وبند که کلمهٔ نسبت است وآن
ریسمانی باشد که در وقت جنگ در گردن خصم انداخته بخود
کشند وگاهی شخصی یا چیزی را از جای بلندتر بران انداخته بخود
می کشند * حبل) بالفتح رسن * متین) سخت واستوار ومحکم * رشته)
تار ابریشم وریسمان * اعتقاد) بدل آیین کردن * عرفات)
موضعی است که آن را عرفات گویند به جهت آنکه حوا و آدم علیهم
آنجا بجمال همدیگر متعارف شدند وحاجیان در آنجا وقوف نمایند *
فراز) بلندی هر چیز * برج) بالضم کوشک ویکی از دوازده بخش فلک *
قضیه حرف کاف بیان مفعول ظاهر ساخت است که ظاهر حال
حاجی محراب بران دلالت می کند ومراد از محرمان کعبهٔ مقصود
تاجداران فتح قلعه است ومراد از برج ها برج قلعهٔ ابو الحسن است
والفاظ این فقره نیز مناسب فقرهٔ اولی است ودر تشبیه کمندها
با رشتهٔ اعتقاد تعریض به ضعف اعتقاد معاصرین نسبت پادشاه
عالمگیر است کَمَا هُوَ دَأْبُ الْمُصَنِّفِ * حاصل حاجی محراب
ببارگاه پادشاه آمده ظاهر ساخت که معاصرین بوسیلهٔ کمندها
بالای بروج قلعهٔ ابو الحسن بر آمدند * ومناجاتیان ترقی مراتب
ومناصب ها زینه های رازتر از طول امل گذاشته بر کنگرهٔ حصارها
تن موذن برقفهٔ منارها بالا رفته ندای حَيَّ عَلَى الْيَوْم ش واذان

الجرأة خير من الجبن در بدادند * ترجمه (۱) بیائید دلیر هست کنید
بر تاختن و زنده دارید حرب را * ترجمه (۲) دلیری و شجاعت
نیکوتر است از بددلی و ترسندگی و نامردی * فرهنگ مناجاة) باهم
راز گفتن * ترقی) بر آمدن بر درجه درجه * مراتب) جمع مرتبه بمعنی
پایه باشد * مناصب) جمع منصب بمعنی ارتفاع در رتبه باشد * زینه)
پایه نردبان * طول) درازی * امل بفتحتین امید و امید داشتن *
گذاشتن) بر وزن و معنی گذاردن است که نهادن و ادا کردن
و ترک دادن است و طی کردن و تجاوز نمودن و عبور ساختن
و قطع کردن هم هست * کنگره) بضم اول و ثالث دندانه های
هر چیز را گویند عموما و آنچه بر سر دیوار حصارها و قلعه و دیوارهای
دیگر سازند خصوصا آنرا اعرابان شرفه خوانند * موذن) بانگ
نماز دهنده * قله) بضم اول و تشدید ثانی زمین بلند * منار) بالفتح نشانها
که بر راه قائم کنند * ندا * آواز بلند * تنبیه مراد از مناجاتیان ترقی
مراتب و مناصب محاصرین قلعه اند که بوسیله فتح قلعه و انجام این
امر خطیر ترقی و ترفع خود می خواستند و مراد از زینه پایه های نردبان
و درازی صفت زینه باعتبار تسمیة الجزء باسم الکل و مراد
از قله مناره مدینه و جای اذان است (قوله حيّ على الیورش
تحریف حيّ على الصلوة) و قوله والجرأة خير من الجبن تحریف
الصلوة [illegible] من النوم است که در اذان گفته می شود و [illegible]

خالی از زمر رعناست نباشد کما لا یخفی و در قرار دادن آنانکه بذریعهٔ
نردبانهای کثیر المدارج بر کنگرهٔ حصار رفتند مناجاتیان ترقی مراتب و مناصب
و رعایت بکار الفاظ مثل موذن وغیره که درین فقره واقع است بر حفظ
مناسبت مقام دلالت دارد * حاصل گشایندگان قلعه دو فریق شده بعضی
بوسیلهٔ کمندها چنانکه در فقرهٔ سابق گذشت و بعضی بذریعهٔ نردبانها بالای
بروج حصار بر آمدند * لا جرم صفوف جنود کانهم بنیان مرصوص
بر ذروهٔ حصین رسیده و آیهٔ اذا السماء انشقت دمیده بنجم واتوا
البیوت من ابوابها بهاد ازل شدند * تفسیر (۱) گویا ایشان زر استحکام
بناها اندر ریختها ازار زیر کنایه است از ثبات قدم ایشان در جنگ که
حرب و بیاید یکبار رچیدن * تفسیر (۲) وقتی که آسمان شکافته شود
جهت نزول ملائکه از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
مروی است که وجه شکافته شدن آسمان دران روز آن است
که فرشتگان موکل بر دروازهای آسمان که برای فرود آوردن
ارزاق بندگان و بالا بردن اعمال آنها مقرر اند کار خود را بر داشته
نزول نمایند * تفسیر (۳) و بیائید خانهارا از دروازهای آن خانها *
فرهنگ لاجرم) هی کلمة فی الاصل بمعنی لا بد و لا محاله فجرت
علی ذلک وکثرت حتی تحولت الی معنی القسم وصارت بمنزلة حقا
صفوف) جمع صف بمعنی رسته و برصف ایستادن باشد و صففت
القوم فاصطفوا اذا اقمتهم فی الحرب صفا * جنود) جمع جند

بالضم بمعنی حشم و لشکر باشد * ذروه) بالضم والکسر بالای کوه و بلندی
هر چیز * حصن) بالکسر پناه حصون جمع مراد قلعه * دمیدن) دم
خوردن و نفس کشیدن * تنبیه قوله لاجرم صفوف جنود آه
نیز تحت جر حاجی محراب مذکور است و غرض از ایراد آیت
اولی یعنی کانهم بنیان مرصوص و آیت ثالثه یعنی وأتوا البیوت
من ابوابها درین فقره ظاهر است که آیت اولی را صرف
برای اشاره به سوی ثبات و استحکام و رسوخ اقدام لشکر
پادشاهی و آیت ثالثه را محض برای دلالت بر دخول آنها درون
قلعه از ابواب آن در آورده یاد میدن جنود پادشاهی آیت
ثالثه یعنی اذا السماء انشقت را وقت دخول قلعه مشعر برد و معنی
است یکی اینکه ابی بن کعب از رسول خدا صلعم روایت کند
که هر که سوره انشقت خواند خدای تعالی او را در پناه خود گیرد
انتهی ازانجاکه فتح قلعه ابو الحسن و دخول حصار بس متعسر و محل
خوف بود بنابر آن جنود پادشاهی برای حفظ جان و امن و امان خود
این سوره را دمیدند و لفظ آیه اتفاقی واقع شده مراد سوره است
کما هو مروی دوم اینکه از روی تفسیر مفهوم می شود که اسم تعالی
افتتاح این سوره را بذکر احوال قیامت نموده چونکه هر که ابو الحسن
و بدست آوردن قلعه او را به زعم سوانح نگارکم از قیامت نبود
لهذا لشکر پادشاهی عند الدخول این آیه را بر زبان آورد و نیز

دران ایهام است بدین که قلعه را مثل آسمان در استحکام
وفتح آن را انشقاق اسما و دخول جنود را مانند نزول ملائکه کما
یظهر من تفسیر الآیة قرار داده واین خالی از [illegible] نیز
نیست * حاصل ازانجا که سرداران فوج پادشاهی بالای حصار
برآمده برای تاخت و یورش به کمال ترغیب وتحریص نداهای عام
دردادند تا چار جنود پادشاهی با غایت ثبات واستواری بر
بلندی قلعه رسیده از دروازها داخل قلعه شدند * احوال بروج
قلعه از صدمه لشکر قیامت [illegible] * وتکون الجبال کالعهن المنفوش *
تفسیر وگردد کوهها از هول این روز مانند پشم رنگین زده شده
باشد چه رنگ پشم را سست کند و در زدن زود متفرق و منتشر
گردد و باید که صدمه گمان نداشت ریزه ریزه شود * حاصل آنکه تاثیر
این حادثه در سخت ترین اجسام که کوه است باین حد انجامیده است
که اجزای آنها همه متفرق و پاشان پاشان شده اند * فرهنگ
صدمه) کوفتگی * قیامت) رستخیز * [illegible]) [illegible] * [illegible]
مقصود از ایراد آیه کریمه درین محل صرف اشعار به استحکام
بنای قلعه و سست شدن آن از صدمه لشکر پادشاهی [illegible] * حاصل
باوجودی که بروج قلعه در [illegible] استحکام و استواری [illegible] از صدمه
لشکر پادشاهی [illegible] شد [illegible]
واو [illegible] محصوران مجبور از [illegible] یکون [illegible]

كالفراش المبثوث * تفسیر باشند مردمان از شدت رستخیز
مانند پروانه پراگنده یعنی غوغای ملخ که بهم بر می‌آیند و پایمال و پریشان
پایمال می‌شوند * فرهنگ اوضاع) جمع وضع بالفتح طرز و روش * مجبور)
ستم رسیده و مغلوب * لطمه) بالضم طپانچه زدن * آسیب)
بمعنی آسیا زده شده آزاری را نیز گویند که از پهلو به پهلو زدن و دوش
بدوش خوردن و کوفتن و کوفته شدن بهم رسد و بمعنی آفت و صدمه و نکبت
هم آمده است * تنبیه مراد از محصوران مجبوره قلعگیان است
و مراد ازین آیت مانند آیت اولی است مگر فرق این است
که در آیت اولی احوال بروج قلعه را با احوال جبال که در روز
رستخیز خواهد داد تشبیه است و درین آیت محصوران قلعه
را در پریشانی و حیرانی از دست جنود پادشاهی مثل مردمان
روز قیامت قرار داده * حاصل ظاهر * غازیان دیندار و مجاهدان
تهور شعار که هرجا سرداران ابو الحسن قبیح اطوار را یافتند کشتند
فاقتلوهم حیث وجدتموهم فرا پوشش شده * تفسیر بکشید
ایشان را که عهد نکرده اند با ایشان هرجا که بیابید ایشان را
در حل و حرم و این آیه در شان منافقان که اول اسلام می‌آوردند
باز مرتد می‌شدند نازل شده * فرهنگ غازیان) جنگ کنندگان
اهل دین * مجاهدان) کوشش کنندگان و توانان * تهور)
افتادن در چیزی بی‌باکی و آن جانب افراط شجاعت است *

شعار) بالکسر جامه * ابو الحسن) پادشاه حیدرآباد که پادشاه اورنگ
زیب عالمگیر قلعه او را بمحاصرهٔ خود در آورده بود * قبیح) [illegible] شی قبیح زشت شده *
تنبیه غرض از ایراد لفظ غازی و مجاهد درین فقره این [illegible]
که بنده مخبر (یعنی حاجی محراب) ابو الحسن که بسبب تشیع [illegible]
مثل کافر حربی بود چه لفظ غزا و جهاد زیرا اطلاق [illegible] بر محاربه با کافر
می کنند و از انجا که غازیان افواج پادشاهی در قبیل سرداران ابو الحسن
محل و بی محل را ملحوظ نمی داشتند بنابر ان [illegible] آثار این معنی
آیه کریمه را درین مقام ایراد [illegible] [illegible] و [illegible]
را دست و کردن بستند و [illegible] [illegible]
تفسیر و کردانیدند عزیزان آن ده را خوار و ذلیل [illegible]
کنند و اسیر سازند انتهی * بدایة الآیة قالت ان الملوک اذا دخلوا
قریة افسدوها گفت بلقیس بدرستی که پادشاهان چون در آیند
بدهی یا شهری که قهر یابند [illegible] آن را [illegible] *
فرهنگ دست و گردن بستن کنایه از اسیر کردن و قید نمودن
است * تنبیه ضمیر شین در [illegible] راجع بسوی ابو الحسن
است و ایراد آیه کریمه اشاره بسوی ذلت و خرابی ابو الحسن
است که حضرت [illegible] حیدرآباد پادشاه آنجا بود و [illegible]
کثرت دلیری و بی باکی افواج پادشاهی [illegible]
و غارت است فکما لا یخفی [illegible]

ابوالحسن را اسیر ساختند و او را ذلیل و خوار نمودند * الحال بنابر
تخریب قلعه که غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ فحوای و سعی
[illegible] کرده [illegible] آورده بنده را بحضور پرنور فرستاده و مبارکباد
فتح [illegible] داده * تفسیر و سعی و کوشش کرد در ویرانی آن
[illegible] بخت نصر بابلی یا طیطوس رومی که بیت المقدس
را خراب کرد و [illegible] آیه قتال رسانید یک مسجد را به افزا جمع یاد
کرد [illegible] هر موضعی از و سجدی است یعنی محل سجده
[illegible] فرهنگ تخریب) ویران کردن و منهدم ساختن * بنا کرد)
[illegible] غازی الدین خان) نام یکی از سرداران
پادشاه [illegible] که [illegible] کردی محاصرین قلعهٔ حیدرآباد متعین بود *
عرضه) پیش داشتن نامه و نبشته و سخن و جز آن * تنبیه
در لفظ بنابر تخریب صنعت تضاد بنا و تخریب است و مضمون آیهٔ
کریمه را بعمل آوردن کنایه [illegible] آباد کی وجد و جهد او در باب
تخریب قلعه است و مراد [illegible] حاجی محراب مذکور که مخبر
این خبر است و غرض از فرستادن غازی الدین خان بهادر
حاجی محراب را بحضور پادشاه استمزاج امر تخریب
[illegible] * حاصل اکنون یعنی [illegible] از کشتن سرداران
[illegible] و اسیر ساختن او و غازی الدین خان بهادر جهت
استمزاج [illegible] ساختن قلعه که محل [illegible] یعنی

حاجی محمد اسمعیل را بحضور فرستاده و در ضمن آن مبارک باد فتح
هم حضور نموده ※ وجمهور بندگان که اخلاص بنیان فاتحه‌خوان شده
زبان تهنیت به اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا گشاده ※ تفسیر بدرستی که
ما حکم کردیم برای تو حکمی پیدا و هویدا که آن صلح است و انس رضی
و از حضرت رسالت پناه صلعم پرسیدند که اَفَتْحٌ هُوَ پس
جواب فرمود که نعم و فی نفس الامر آن صلح مقدمهٔ فتوح بسیار
بود چه مسلمانان که در مکه ایمان خود پنهان می‌داشتند آشکار
شده با کفار مجادله کردند و قرآن بر ایشان خواندند و بسیار
کس مسلمان شدند و سبب فتح مکه نیز همان بوده است و از این
است که بعضی مفسران بدین وجه تفسیر کرده‌اند که ما بگشائیم
برای تو شهر مکه را تعبیر به ماضی جهت تحقق وقوع است و گفته
اند مراد فتح خیبر و فدک است انتهی ※ فرهنگ جمهور) همه
مردم ※ اخلاص) بی آمیغ و آمیزش و آمیختن در چیزی و بی ریا
و سمعه و ایضا نام سورتی است در قرآن مجید و آن قُلْ هُوَ
اللّٰهُ اَحَدٌ باشد ※ فاتحه) من الفتح گشادن و گشایش کار و نصرت
و نیز سورهٔ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ را فاتحه گویند ※ تهنیت)
مبارک باد دادن خلاف تعزیت ※ تغییه مراد از [illegible]
خاو صرع عقیدت و ارادت است که [illegible]
[illegible] مونث فاتح است و اختیار [illegible] اسلام [illegible]

بسوی سوره فاتحه قرآن تا رعایت مجانست سوره اخلاص
بسوره انا فتحنا ظاهر شود و الا باعتبار فاعل او که لفظ اخلاص
است موسوم به تذکیر ضرور بود وجه بیان آیه کریمه بر زبان شهیان
آغاز [illegible] بود برای اظهار [illegible] و جمهور [illegible] سببیت در فتح قلعه
و بیان کمال [illegible] و استحقاق [illegible] و لفظ گشاده را بحذف
لفظ انده برای رعایت سجع لفظ فرستاده و عرضه داده آورده
و لطف لفظ گشاده [illegible] اعتبار معنا مناسبت فاتحه و فتحنا و غیرها مخفی
نیست ✽ معنا حاصل ملازمان اعلام سپهر پادشاه روزگار
زمان [illegible] آنرا ✽✽ [illegible] باید دانست که جرحاجی
[illegible] واقعه [illegible] اختتام یافته اکنون
بیان حال حضرت ظل سبحانی که کنایه از پادشاه عالمگیر است
آغاز نمود فقال ✽ حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی بنوز بر
سجاده دیدند که محراب نمایان شده سجدهٔ شکر ادا نمودند
و باستشار [illegible] اصابع فیض توابع چنین نوبت گاه بنواختن نوبت
فرمودند ✽ فرهنگ سجاده) بفتح اول و تشدید ثانی جای نماز را
گویند ✽ محراب) بالکسر طاق و مسجد خانه ✽ نمایان) پدیدار و ظاهر ✽
اصابع) جمع اصبع بمعنی انگشت باشد ✽ توابع) جمع تابع بمعنی
پس روی کننده باشد ✽ نوبت) بر وزن شوکت بمعنی کرت
[illegible] باشد [illegible] نواختن) بمعنی سرائیدن و بانگ [illegible]

کردن و نوازش نمودن و بمراد رسانیدن باشد ❀ تنبیه مراد از ظل سبحانی خلیفة الرحمانی پادشاه عالمگیر است و مراد از نمایان شدن محراب رسیدن حاجی محراب است و در تسمیه او بالا وصف یعنی ایراد لفظ محراب بدون ذکر لفظ حاجی درین محل که هنوز بر سجاده بودند لطفی است که بر صاحب ذوق مخفی نیست و اضافت اصابع به سوی فیض توابع اضافت موصوف به سوی صفت است و چند نوبت استعاره کردن برای نواختن نوبت دلالت بر کمال اهتمام و اعتنای این امر می کند و صنعت تکرار لفظ نوبت با اختلاف معنیین ظاهر ❀ حاصل حضرت خلیفه از اورادو وظائف که بعد نماز صبح معمول و معتاد بود فراغت کرده هنوز از سجاده برنخواسته بودند که حاجی محراب در رسید و اخبار مذکورة السابق را بگذرانید حضرت پادشاه در یافت آن بغایت مسرت و شادمانی سجده شکر بجا آورده باشاره ایما نشست برای نواختن نوبت چند کرت فرمان دادند ❀ سوار یعنی در پوشش خاص ❀ فی الحال ماننده نصرت و اقبال حاضر آمده و امتداد زمان ❀ چون لب و زبان حاضران از کنجائی و فور تهنیت قاصر ❀ فرهنگ فی الحال) در دم یعنی فی الفور ❀ امتداد) فزونی و درازی ❀ کنجائی) و گنجایش از گنجیدن که بمعنی در است آمدن چیزی در چیزی و در آمدن در جای تنگ باشد ❀ و فور) بضم و بسیار بشدن ❀ تهنیت) مبارک باد دادن ❀

قاصر) کوتاه * تنبیه تشبیه وصول سواری و پوشش پادشاه با نصرت واقبال تعریض است بران که از نوید نصرت واقبال نوعی که پادشاه راغیرا زحظ سامعه بهرهٔ حاصل نبود همچنان از وصول سواری و پوشش اتفاق پوشیدن و سوار شدن و رسیدن تا بدر قلعه نصیب پادشاه نکردید بلکه با تمام کار بالا رفتگان قلعه شکست عظیم در فوج پادشاه رو داد چنانچه ذکر آن می آید و از تعرض قاصر آمدن امتداد زمان تعریض است بر قلت توسط زمان مابین استماع نوید فتح وظهور آثار شکست کما لا یخفی * حاصل سواری و پوشش خاصی ذات حالت بود دن پادشاه بر سجاده حاضر آوردند و حاضران بارگاه پادشاهی در تهنیت و مبارک باد مبالغهٔ عظیم بکار بردند * آن قدر خلق بسعادت خم شدن در تسلیم مبارک باد سربلندی یافت که زمین بر وسعت آسمان پشت دست زد * فرهنگ قدر) اندازه * خلق) بالفتح آفریده و آفریدگان و آفریدن * سعادت) نیک بخت شدن * خم) بالفتح نقیض راست است که کج باشد و کجی * تسلیم) گردن نهادن و سپردن و بی گزند داشتن وسلام کردن و کردن دادن بحکم وقضا * وسعت) فراخی و فراخ کردن و گنجیدن * پشت دست زدن) کنایه از اعراض کردن است بر چیزی * تنبیه این فقره محتمل المعنیین است اول اینکه اگر لفظ آنقدر را متعلق بخلق گویند بدین تقدیر معنی فقره چنین خواهد شد که آن قدر

هردمان برای تهنیت و مبارک باد فتح بارگاه پادشاه مجتمع شدند
که زمین به گنجائی آن بر وسعت آسمان اعتراض نمود * دوم اینکه
و اگر لفظ آخر را متعلق به لفظ سربلندی گویند بر این تقدیر معنی فقره
چنان می شود که هردمان به تحصیل سعادت تسلیم مبارک باد از
غایت ارتفاع رتبه گویا سر آنجا آسمان سود و فلک از گنجائی آن
قاصر آمد لاجرم وسعت زمین بر وسعت آسمان تفوق گرفته
و از خمیدگی یافتن سربلندی لطفی که دارد ظاهر است * حاصل اینکه
از رسیدن خبر فتح قلعه بیجاپور هردمان که از عساکر و افواج سلطان
زمان که به تحصیل سعادت تسلیم مبارک باد سرفرازی یافتند * و چندان
نشای سرور پر زور افتاد که توبه پای بر شکست زد و هوشیار
پهلو برشکست * فرهنگ چندان) مقدار غیر معین * نشا) کیفیتی را
گویند که از خوردن شراب و دیگر مسکرات بهم رسد *
سرور) شادی و شادمانی * زور) بواو مجهول قوت و توانائی و بواو
معروف بمعنی باطل و دروغ و این لغت عربی است و زور را فتادن بواو
معروف کنایه از دروغ برشکستن است * توبه) بالفتح باز ماندن از گناهی
بد و باز گشتن از گناه * پای زدن) کنایه از بازی دادن
است * پهلو زدن) کنایه از برابری کردن در قدر و مرتبه با کسی *
تنبیه غرض ازین فقره بیان استیلای سرور در طبائع
بطریق مبالغه است و تقریرش بدین نمط است که از استماع

نوید فتح قاعدۂ آنکه در نشاء سرور در طبائع بر زور را فتاد و مستولی گشت گو توبه که محض ضعیف و ناتوان است و پایداری آن امری است بس دشوار و در اغلب اوقات شکست بر وی غالب می باشد مگر درین مقام طبیعت توبه از تقویت بخش نشاء سرور آنقدر توانائی یافت که شکست را بازی داد یعنی توبه بر شکست غالب آمد و مقدمه بالعکس گردید درین صورت تعریض آن ظاهر چه غلبهٔ شکست بر توبه از مقتضیات و لوازم عرفیهٔ سرور راست و وجود مقتضی مستلزم وجود مقتضای است اگر فی نفس الامر سرور را اصلی وجودی می داشت البته مقتضا یش یعنی غلبهٔ شکست بر توبه بظهور می آمد چنانچه لفظ زور را اگر بواو معروف خوانند دلالت بر عدم وقوع سرور دارد کما لا یخفی * حاصل از فرط نشاء سرور کسانی که از نشا تائب بودند توبهٔ خود را بشکستند و به نشاء سرور مدهوش شدند و آنانکه هوشیار یعنی اهل حزم و صائب تدبیر بودند هم بپهلوی مست لا یعقل گردیدند قصیده

* نوید فتح و ظفر چون به پادشاه رسید *

* نوای عیش و طرب تا بمهر و ماه رسید *

فرهنگ نوید) بر وزن امید مژده و خبر خوش * نوا) بانگ و آواز * عیش) زندگانی و فارسیان بمعنی خوشی و نشاط استعمال نمایند * طرب) نشاط و شادی * مهر) بکسر اول و سکون ثانی یکی از نامهای آفتاب عالم تاب است و نام فرشتهٔ ایست موکل به مهر *

* ز صدمه گوش ملائک بر آسمان کر شد *

* ز بسکه نعرهٔ شاباش و واه واه رسید *

صدمه) کوفتگی و بر هم زدگی * ملائک) جمع ملاک بمعنی فرشته باشد * کر) بالفتح کسی را گویند که گوش او چیزی را نشنود بعربی اصم خوانند * نعره) آواز بانگ و فریاد * شاباش) کلمهٔ تحسین را گویند و مخفف شاد باش هم هست * واه واه) صوتی را گویند که در حالت کمال خرسندی بر دارند *

* شگفتگی ز تبسم بخنده منجر شد *

* گذشت باز ازان هم بقاه قاه رسید *

فرهنگ شگفتن) بکسر شین معجمه و ضم کاف ساکن بمعنی وا شدن غنچهٔ گل و خندان شدن باشد * تبسم) لب شکرین کردن * منجر) من الانجرار بمعنی کشیدن باشد * قاه قاه) خندیدن با آواز بلند

* بصحبتی شده مشغول هر یکی طرزی *

* که کیف شادی شان زود چون نگاه رسید *

فرهنگ طرز) بمعنی قاعده و قانون و روش باشد هم چنین طراز * کیف) بالفتح فارسیان کیف و کیفیت را بمعنی مستی و حالتی که از خوردن مسکرات هم رسد استعمال کنند * تنبیه در این شعر تعریض است برین که چنانچه زمان معاودت نگاه مختصر قلیل الامتداد است در حصول و بقای کیف شادی ملازمان پادشاه امتدادی معتد به نبود

* یکی به بخشش گفا لطف است آمده راست *

* تمام شد غم دل حالت رفاه رسید *

فرهنگ بحث) بالفتح و اکاویدن سخن و بمعنی جنگ و نزاع مجاز است * فال) معروف است بمعنی شگون و میمنت و مبارک دانستن چیزی را باشد * رفاه) تن آسانی *

* یکی بجنگ که خواب من است کشته درست *

* گذشت نکبت و ایام عز و جاه رسید *

نکبت) بالفتح رنج و رنج رسانیدن * عز) ارجمندی خلاف ذل *

* یکی بشرط که فرداست کوچ تا دهلی *

* توان بعرض چهل روز یاد و ماه رسید *

فرهنگ دهلی نام شهری است آنرا شاه جهان آباد نیز گویند دار الخلافه پادشاه عالمگیر بود * کوچ) بواو مجهول و جیم فارسی بمعنی از منزل و مقامی بمنزل و مقام دیگر نقل و تحویل کردن و روانه شدن را نیز گویند * عرض) مخفف عرصه بمعنی کشادگی و فراخی زمان و مدت باشد *

* یکی دو آمد پی ساربان خود قاصد *

* که خلق را همه سر شتر بگاه رسید *

فرهنگ پی) بالفتح بمعنی برای و بهر و عقب باشد * ساربان) بمعنی محافظت کننده و نگاهدارنده شتر باشد چه سار بمعنی شتر و بان بمعنی نگاهدارنده آمده است * بگاه) بالفتح سحر و صبح زود را گویند *

* یکی نوشت که پالان بدوش اهل ظلم *

* چرشکافتم این است چوب وکاه رسید *

فرهنگ پالان) زین که بر پشت کاو شتر نهند * چرخ) بر وزن خطر خانه و دیواری باشد که از چوب و علف سازند و جز آن * شکافتن) بکسر اول و کاف تازی بمعنی شکستن و چاک کردن و رخنه نمودن باشد * تنبیه لفظ تا لم در مقام طلب سرعت استعمال می کنند * حاصل خانه که از چوب و کاه بود اشکستم شکافتم و چوب و کاهش رسید چاه پالان بدوزکه کوچ نموده شود *

* یکی سوار شده و رفت و گفت با نوکر *

* بیا او جین که خواهی به خیمه راه رسید *

فرهنگ او جین) نام جائی است مابین حیدرآباد و دهلی واقع است *

* ز قلعه گوله افتاد در همین اثنا *

* کشیده نال اجل کشته که آه رسید *

فرهنگ نال) معروف است و آن آواز و صدائی باشد که از روی درد و زاری از آدمی بر می آید * تنبیه اجل کشته اضافت مقلوبی است یعنی کشته اجل و فاعل رسید گوله است و ممکن که غنیم فاعل باشد اگرچه احتمال بعید است ولی هم مقتضی نیست ولفظ آه رسید بیان نال است * حاصل بازمان پادشاه درین گفتگو و طیاری سواری کوچ بودند که گوله از قلعه در معسکر پادشاه افتاد دران حالت شخصی که کشته اجل بود نال کشید و آه زد و گفت گوله رسید یا غنیم *

* یکی بسان شرر جست و زیر سنگ خزید *

* یکی چو شعله دوان شد که تا پناه رسید *

فرهنگ * سان) بمعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد * شرر) بر وزن ضرر پارهٔ آتش که بجهد * جست) بالفتح ماضی جستن است بمعنی رها شدن و خیز کردن و گریختن باشد * خزید) ماضی خزیدن بمعنی آهسته بجائی در شدن باشد * شعله) بالضم درخش آتش * پناه) بالفتح بمعنی حمایت باشد و سایهٔ دیوار را نیز پناه گویند * تشبیه * در تشبیه گریزندگان با شعله و شرر که زمان بقای شان مختصر قابل است تعریض است بر تحقیر وجود و ناپایداری آنها و بسان شرر جستن و زیر سنگ خزیدن لطفی دارد بر ذوق سلیم مخفی نیست * حاصل از رسیدن گوله همگنان بخوف جان متفرق گشته در جاهای مختلف پناه جستند *

* چو غنچه جمع شده زیر لب بهم گفتند *

* چه بود این ز کجا و ز کدام راه رسید *

فرهنگ * غنچه شدن) کنایه از تأمل و فکر کردن است * زیر لب گفتن) کنایه از آهسته سخن راندن است * حاصل آن زمان تماشائیان [illegible] با هم پرسیدند که این گوله از کجا رسید *

* چو گل بخنده یکی گفت شاد گشته [illegible] است *

* [illegible] شد که پیش [illegible] گوله رسید *

فرهنگ شالک بفتح اول وتشدید ثانی آن است که توپ و ریگ و بندوق یک جا سر دهند * تنبیه مراد از مدعا حصول فتح است شعر

* هنوز بر لب او بود این سخن گزدور *
* گلوله دکر آمد به بارگاه رسید *
* یکی به پشته بر آمد که من به بینم چاست *
* بماند شد و شد گاهی به قعر چاه رسید *

فرهنگ پشته) یعنی پشتیبان دیوار و پناه باشد * قعر) بالفتح تک و مغاک * حاصل هرگاه شخصی برای دریافت کیفیت رسیدن گوله دو سه قدم بالای پشته بر آمد که از صدمهٔ گوله در تک چاه فرو رفت *

* نخاست دیگری از جا که هیچ باید دید *
* از آن وقوف گلوله به قتل گاه رسید *

فرهنگ وقوف) ایستادن و مطلع کردیدن بر چیزی * تنبیه درین مقام مراد از قتل گاه عضوی است که بسبب رسیدن صدمه بران عضو دم هلاک می شود و آن عبارت از اعضای رئیسه است مثل قلب و دماغ وغیره * حاصل شخص دیگر مثل شخص سابق برای دریافت کیفیت رسیدن گوله بایستاد که بمجرد ایستادنش چنان گلوله بدو رسید که فی الحال هلاک شد

* مدبری به عقب رفت و در پین طاید *
* مدد گفت شکستی باین سپاه رسید *

* فرهنگ مدبر) اسم فاعل من الفعل یعنی پایان کار نگرنیستن

وپس سر دیدن باشد * دوربین) نوعی از عینک که بدان چیزهای دور را بآسانی توان دید و چیزی باشد که احوال دریا را ناخدا بدان معلوم کند و برای استعلام احوال لشکر بیگانه هم بکار آید و مرد عاقبت اندیش را نیز گویند و هرچه بدان ماند * توجیه تعقب رفتن دوربین طلبیدن تعریض بر جبن مدبر است چه مدبر مذکور چنان جرأت نمی داشت که از خوف قاعکیان قدم پیشتر نهد و کیفیت رسیدن کوله دریا بدرالامحاله این تدبیر اختیار نمود و لفظ مدبر و تعقب رفتن خالی از لطف نباشد کما لا یخفی *

* در این معامله بودند تا خبر آمد *
* که چشم زخم عظمی به فوج شاه رسید *

فرهنگ چشم زخم) آزار و نقصانی است که چیزی را بهم رسد *

تبیین این مقال ، و تفصیل این اجمال آنکه سپه سالار مدبر با فرهنگ ، خان بهادر فیروز جنگ ، پاسی از شب مانده ، اول پاس این معنی داشت که جارسان حصار ، چون بخت خویش بیدار نباشند *

فرهنگ تبیین) سخن پیدا و گشاده گفتن * پاس) یک حصه از هشت حصه شب و روز را گویند چه شبانروزی را هشت حصه کرده اند و هر حصه را پاسی نامیده اند و بمعنی رعایت نگاهداشتن و نگاهبانی و حراست کردن و استوار داشتن باشد * جارسان) نگاهبانان * توجیه مراد از سپه سالار مدبر با فرهنگ ، خان بهادر

فیروز جنگ غازی الدین خان بهادر که سعر کرده افواج بادشاهی
بود و منصب شش هزاری داشت و اگر لفظ مدبر را اسم مفعول
من الادبار که بمعنی نگون بخت باشد قیاس نمایند خالی از تعریض نباشد
و تعریض لفظ پاس درین فقره بدو جا باختلاف المعنیین تجنیس تام
دارد و فقره حارسان حصار چون بخت خویش بیدار نباشند احتمال
دو معنی دارد یکی آنکه حارسان قلعه مثل بیداری بخت خویش بیدار نباشند
مراد بخواب رفته باشند دوم آنکه حارسان قلعه مثل بخت خوابیده خود
درخواب رفته باشند و بلحاظ معنی اول تعریض ظاهر ✻ حاصل درخواب
رفتن حارسان قلعه بخیال خان بهادر متیقن گشت ✻ از کمال مهربانی
خرده شناس کنگره‌ای چند درازتر از عمر خضر و الیاس و دو
نردبانی استوارتر از رای محکم آساس که باخود گرفته از اتفاق
عساکر و افواج آن بهادر دلی بهادر چون دریای مواج روان
شد ✻ خرده) بکسر اول و فتح ثانی بمعنی عقل باشد ✻ خرده) بضم
اول و فتح ثالث کنایه از دقیق و باریک است چه خرده بین باریک
بین را گویند ✻ خضر) بالکسر نام پیغمبری است معروف از پیغمبران
عجمی ✻ الیاس) نام پیغمبری است از پیغمبران عجمی ✻
نردبان) ترجمه درجه است و بمعنی زینه باشد اسم از پی
مرکب ✻ محکم) استوار ✻ آساس) بنیاد ✻ عساکر)
جمع عسکر بمعنی لشکر باشد ✻ بهادر) بضم دال ابجد بروزن تیاهر

شجاع و دلیر به کمال باشد * بها) بالفتح قیمت و خوبی و روشنی * در)
بالضم مروارید * مواج) مبالغه است بمعنی بسیار موج زننده باشد *
روان) جاری * تنبیه توصیف خرد بصفت خرده شناس خالی از
تعریض نباشد چه لفظ خرده بمعنی ریزهٔ هر چیز و رکیک و خس و خاشاک
مستعمل است پس تعریض بدینگونه باشد که عقل خان بهادر محض
رکیک بود مثل خس و خاشاک لیاقت اعتماد نمی داشت و تشبیه کنده‌ها
بمر خضرو النّاس و تشبیه نردبان‌ها بارای محکم آساس محمول بر تعریض
است زیرا اگر حال درازی کمند چنان بود که تا کنگرهٔ قلعه نرسید
لاجرم بر ذروهٔ حصار قلابهٔ آتشین را استوار کردند کما سیجیء
ذکره و در زر افشان رای خان بهادر چنان بود که بسیار
مردمان به تدبیرشان به قتل رسیدند و ایراد لفظ لی بهادر در
صفت بهادر تعریض صریح است و در تشبیه عساکر با دریای مواج
تعریض است بر آن که عساکر پادشاهی مثل آب بودند و از صفت
صلابت معرا * حاصل خان بهادر بخیال در خواب رفتن حارسان
قلعه با کمندها و نردبان‌ها باتفاق افواج بسوی قلعه متوجه شد * هنگامی که
آن سردار ذو الاقتدار و پالنگ تهور شعار قریب پای حصار نزدیک
رسیده در دامن کوهی که مانند لخت سنگی تا با کمال پایداری
استقامت ورزید * فرهنگ اقتدار) توانا شدن * تهور) بی
باکی در چیزی افتادن و آن جانب افراط شجاعت است * شعار)

بالکسر بما مر * لخت) بالفتح بمعنی پارچه و حصه و سرخ و جزو و پاره [illegible] است
همچو لخت کوه و لخت جگر بمعنی پاره از کوه و پارچه از جگر و مثل آن *
استقامت) راست ایستادن * ورزید) ماضی ورزیدن است
یعنی حاصل کردن * تشبیه مراد از سپر داران والا اقتدار و جانثاران
تهور شعار غازی الدین خان بهادر است و به پای حصار رسیدن را
خالی از تعریض نباشد و از تمثیل حصار به کوه اظهار کیفیت ارتفاع
و ضخامت و استحکام حصار است و تنظیر خان بهادر به لخت
سبب تحقیر ایشان از تعریضات سوانح نگار تواند فهمید *
حاصل زمانی که غازی الدین خان بهادر با افواج و عساکر به پای قلعه در
رسید * دو تن از دلیران حقیقی و بهادران واقعی پا جرئت [illegible] ان
گذاشته و دست بر دامن جرأت زده سر از [illegible] گریبان کنگره
برآوردند * فرهنگ دست بر دامن زدن) کنایه از استمداد
و استعانت باشد * جرأت) بالضم جسارت و دلیری * کنگره) بالضم
اول و ثالث ترجمه شرفه که بر سر دیوار حصار و قلعه و دیگر دیوارها سازند *
تشبیه اطلاق لفظ حقیقی و واقعی نسبت بآن دو کس که از [illegible] بالا گشت
رسیدند خالی از تعریض نباشد و سر از چاک گریبان برآوردن
کنایه از شخصی است که دست از جان شسته باشد [illegible]
[illegible] هم خالی از تعریض نباشد * حاصل دلیران [illegible] که [illegible] کمال
جسارت و دلیری بکار برده تهور برآمدن بر بالای قلعه آباد [illegible]

کشته * و چون دیگر نردبانها ناهچو عمر آنها از رسیدن تا بجا کوتاهی کرد قلابها کنده بر ذروهٔ حصار استوار کردند * فرهنگ قلاب) بضم اول و تشدید ثانی آهن پارهٔ تیز و کج که بدان ماهی شکار کنند * ذروه) بالضم و الکسر بالای هر چیز و بالای کوهان و کوه * تنبیه ضمیر آنها راجع بسوی بد وتن از دلیران حقیقی است و مراد از لفظ آنجا کنگرهٔ حصار است و تشبیه دادن نردبان را با عمر آنها در کوتاهی تعریض است بدین که بسبب برآمدن آنها بر کنگرهٔ حصار عمر آنها کوتاهی نمود یعنی از دست قلعگیان کشته شدند کما یجیٔ ذکره * تا دیگران نیز بالا برآمده قلعگیان را بزیر تیغ بی دریغ کشند و سرداران ارواح را از قالب اجساد بیرون کنند * تفسیر نزع بمعنی کشیدن کمان بقوت و شدت یعنی ملائکه که جان های کافران بسختی نزع کنند غرق بمعنی سخت کشیدن کمان باشد مخفی نماند که چون کمان را کشیده می شود برای انداختن تیر در آنوقت پیکان در خانه اش غرق می شود انتهی * فرهنگ تیغ) بدل تیز است بمعنی شمشیر باشد * دریغ) بیای مجهول کلمهٔ است که در محل تاسف و تحسر گویند * قالب) بالکسر جمع قالبها * اجساد) جمع جسد بمعنی کالبد باشد * تنبیه حرف تا برای علت است و اضافت قالب بسوی اجساد اضافت بیانیه است * حاصل وجه استوار کردن قلابها بر ذروهٔ حصار این بود که سرداران سپاهی بالای

قلعه برآمده از رواج قلعگیان را از قالب وجود آنها بیرون کنند ※

قضا را سنگی از فراز فصیل به انداز خوردن لاشه چند که از روز
گذشتگان روزگذشته در خندق افتاده بود را دمی بجنگید که خود
را انجا که انداز انداز د ※ فرهنگ قضا) حکم خدا و حکم و مردن و مرگ
و در بعض مواقع بمعنی اقتضای دور فلکی است چنانچه در این بیت
لب او خند و اگر چشم جهان گریز از دست او جان اگر بست قضا کرد دشان ※
فراز بمعنی بالند باشد خلاف نشیب ※ فصیل) دیوار درون حصار ※
انداز) قیاس کردن و اندازه گرفتن ※ لاشه) زبون و ضعیف
و لاغر از حیوان و انسان ※ چند) عدد مجهول ※ خاک انداز) بمعنی سنگ
انداز برج قلعه و حصار باشد ※ روزگذشتگان) کسانی که ایام حیات
آنها آخر شده و باقتضا رسیده بود و مراد مقتولان ※ به آن برد و شیر
بیشه جنگی که دوچار رسیده ※ فرهنگ بیشه) جنگل و نیستان را
گویند و بدر لی اسم خوانند ※ دوچار) رسیدن دو کس باشد
بهم دیگر که مخالف یکدیگر و مقابل و روبرو ※ تنبیه) از ایراد لفظ
دوچار شدن سنگ به آن دو تن از دلیران حقیقی خالی از تعریض
نباشد بجز استعمال لفظ دوچار بمعنی مجانست هم آمده است
که این سنگ را مجانس آن دلیران قرار داده ※ از انجا که شیوه
ادب عرب التمثیل است که کما قال عزّ و جلّ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ
تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ آنها فریاد کرده چند انکه خارستان

برج بیدار شده کار بالا رفتگان را ساختند و بالا رفتن کار
شده * تفسیر پس صفت او یعنی باهم درشتی باشد صفت
سگ آمیختن درازی احوال او اگر حمله کنی بر و برانی او را
زبان از دهان بیرون افکند یا اگر بگذاری او را و نرانی همان
زبان از دهن بیرون افکند یعنی آن است که راندن سگ
و نا راندن او یکسان است در هیچ حال صفت خود را ترک
نکند انتهی * فرهنگ شیوه) با ثانی مجهول بر وزن میوه بمعنی طور
شکل و طرز و روش و قاعده و قانون باشد * ضرب المثل)
مثال زدن چیزی به چیزی * ساختن) کنایه از تمام کردن کار است
بالا رفتن کار) کنایه از حاصل شدن مقصود است * تشبیه
فریاد کردن سگ از آن سبب بود که آنها یعنی آن دو تن
از دلیران برو چیزی حمله کرده بودند بل آنها به ضبط نفس مثل
دزدان بذریعه نردبان بالای قلعه برآمده بودند که سگ به مقتضای
طبیعت خود به مجرد دیدن آنها فریاد آغاز نهاد و لفظ چنو اینکه متعلق
فریاد سگ است * حاصل از فریاد سگ کارسازان برج
قلعه بیدار شده کار آنها که بالای قلعه رفته بودند تمام نمودند و هلاک
ساختند * هم چنین دیدبانان دیگر در آن گرمی هنگامه شعله وار از
با جستن شرر آسا هر سو دویده چراغ و مشعل برافروختند *
فرهنگ دیدبان) بر وزن ریسمان شخصی را گویند که بر جای بلند

مانند سر کوه و بالای تیر کشتی نشینند و هرچه از دور بینند خبر دهد
او را بعربی ربیئه گویند * گرمی هنگامه) کنایه از وقت تعجیل و شتاب
است * شرر) پاره آتش * آسا) بمعنی شبه و نظیر و مانند
باشد * چراغ و مشعل افروختن) کنایه از مراد حاصل کردن
است * چون بر آن ظلمت سرشتان روشن شد که
آتش فتنه بسبب رشته چند همچو شعله شمع نزدیک است
که بالا گیرد سر رشته قلعه داری را از دست نداده به بریدن
رشته های کمند قطع رشته حیات تمام آنها که در نیمه راه بودند
نمودند * فرهنگ ظلمت) بالضم تاریکی * سرشت) بوزن بهشت
خلقت و طینت و مایه و طبع و طبیعت و خوی آدمی را گویند * فتنه)
بالکسر آزمایش و آزمودن و بلا و شر و هنگامه و فساد * سر رشته
از دست دادن) کنایه از اختیار خود بیرون کردن است *
قلعه داری) مراد محافظت قلعه است * قطع) بالفتح بریدن * تنبیه مراد
از ظلمت سرشتان قلعگیان است * حاصل چون بر قلعگیان
ظاهر شد که مردمان جانب پادشاه بر قلعه کمند راست کرده
بارها که بر آمدن بر بالای قلعه تا نصف کمند رسیده اند آنگاه قلعگیان
رشته کمند را از بالا بریدند که از آن همه کسان که پا بر کمند می داشتند
بپائین افتادند و هلاک شدند * جمعی از سرکشان را که پا
در میان داشتند جمعیت سر شد * فرهنگ جمع) گروه مردم *

از سر گذشته) از جان سیر آمده * حقه) بالضم والتشدید
معروف و قسمی از گلولهای توپ باشد که دران ریزه های آهنی
پر کرده سر دهند * تنبیه اطلاق لفظ سرگذشتگان بر جماعتی که پا بر
نردبان داشتند و به حقه سوخته شدند تعریض است بر آن که اقدام
ساختن آنها بر بالا رزی قلعه گویا از سر گذشتن یعنی هلاک شدن
آنها بود * حاصل جماعتی که پای آنها بر نردبان و سر آنها از کنگرهٔ
قلعه متجاوز بود به حقه سوخته شدند * الحق حقه باز چرخ ناساز
طرفه آتش دستی بکار برد که با مهره که در توپ پنهان کرده
بود باز مهرهٔ پشت گردنکشان نمایان ساخت * فرهنگ حقه باز)
معروف که کنایه از مردم طرار و مکار و عیار باشد * ناساز
ناموافق * طرفه) بالضم کلمهٔ ایست که در مقام استعجاب استعمال
کنند * آتش دستی) کنایه از جلد دست باشد * بکار بردن)
کنایه از ظاهر ساختن است * مهره) بضم اول و فتح ثالث چکش که
افزاری باشد پیشه وران را مثل زرگران و مسگران
و آهنگران بعربی مطرقه خوانند باقی معلوم است که مهرهٔ دیوار
و مهرهٔ پشت و مهره کردن و مهرهٔ کاغذ و مهرهٔ گاوبند و غیره باشد *
تنبیه تشبیه چرخ با حقه باز و ایراد لفظ آتش دستی به صفت آن
در مقام سر کردن توپ مناسبت تام دارد و مراد از پنهان کردن مهره
در توپ انداختن گلوله درون توپ است و سبب ایراد لفظ طرفه این

است که حقه بازان در بازی حقه مهره را اول درون حقه پنهان
می کنند باز آن را از آنجا نمایان می سازند درین صورت پنهان
کردن قلعگیان مهره را درون توپ و نمایان ساختن آن را از پشت
سر تخرگان هرائنه خالی از استعجاب نباشد و در ایراد لفظ
پنهان و نمایان لطف نمایان است و مهره پشت کنایه از جای مخصوص
و مقعد نیز هست درین صورت تعریض آن ظاهر است لا [illegible]
حاصل گلولهای توپ که بر پشت سر تخرگان می رسید آنها از
صدمهٔ آن هلاک می شدند * و نیز او فکاک غلط انداز [illegible]
مهره به طاس انداخت * فرهنگ نرد) بالفتح و [illegible] بازی [illegible]
نرد و آن بازی است معروف از مخترعات بوزرجمهر که در برابر
شطرنج ساخته وفی القاموس النرد معروف وضعه اردشیر بن بابك *
غلط انداز) چپ انداز و مکار و حیال حاذق را گویند * مهره به طاس
انداختن) کنایه از آگاهیدن و خبردار کردن * قصه ایراد لفظ
غلط انداز در صفت فکاک اشاره است باین که اول قلعگیان از روی
حیله و مکر چال خود را بوضعی ساختند که محاصرین بزعم فاسد خود فهمیدند
که قلعگیان در خواب غفلت استند چنانچه باین گمان جهد را صرف
کردن کمندها و نردبانها در رفتن بر بالای قلعه جرأت و اقدام
نمودند آخر به همین غلط فهمی کار آنها با تمام رسید و فقره [illegible]
مهره به طاس انداختن کنایه از [illegible]

دو ششی که آن شش هزاری شش هزار سوار زده بود بحال زیاد گلولهای
تفنگ در باخت * فرهنگ خال زیاد) درین مقام یازده بازی که بر تخته نرد
می باشد مراد است * تفنگ) بندوق * باخت) ماضی باختن است بمعنی
بازی کردن و چرخ دادن باشد * تنبیه یا در لفظ دو ششی یای
وحدت است و شش هزاری شش هزار سواره کنایه از
غازی الدین خان بهادر است که منصب شش هزاری داشت
و شش هزار سوار تابع او بوده لطف بیان شش هزاری شش
هزار سوار بعد لفظ دو شش ظاهر و فاعل زده بوده خان مذکور است
و مفعوله لفظ دو شش است درین مقام دو شش زدن غازی الدین
خان بهادر کنایه از تدبیر نمودن فتح قلعه است و دو شش علی
التضاعف دوازده می شود که در بازی تخته نرد آنرا کعبتین نامند این
عدد یعنی دو شش کثیر در بازی تخته نرد بمراد می باشد اگر در یک
جانب دو شش بازی افتاد و در جانب مقابل خال زیاد درین صورت
باعث مات بازی جانب مقابل می گردد و درین مقام صاحب
دو شش خان بهادر است و صاحب خال زیاد قلعگیان درین صورت
مقام مقتضی آن بود که صاحب دو شش یعنی خان مذکور بر صاحب خال
زیاد یعنی قلعگیان غالب آید اما از بازی چرخ معامله بر غلط افتاد و قضیه
منعکس گردید چنانچه لفظ غلط انداز مشعر بدان است * حاصل دل
غازی الدین خان بهادر به سبب بلندی عقل از بر پا کردن نرد بازی او کمند او برآمدن

بهمانای تیغ که با صاحب بازی دوستش وغلبهٔ ایشان مظنون بود کار از پیشرفت
قلعگیان آن نقش بر غلط افتاد که نوبت به گریختگی خان بهادر رسید
ای صد آفرین بر شوکت آن سرکردهٔ با تدبیر و بر آن تحسین بر
سرعت آن مبارز دلیر که نقاره نواخته از اینجا مراجعت کرده
و ناپید صدا از کوه فورا برگشت * فرهنگ آفرین) تحسین
و ستایش و دعای نیک باشد * شوکت) قوت و تیزی و شکوه بزرگی
نمودن * سرکرده) بوزن در پرده یعنی منتخب و برگزیده و سردار و مقدم
لشکر باشد * سرعت) بالضم جلدی و جلدروی * مبارز) بالضم
اول و کسر را مهمله از میان صف بیرون شونده بحرب * مراجعت)
بازگشتن * فورا) فی الحال و در دم * تنبیه مراد از سرکردهٔ
با تدبیر و مبارز دلیر غازی الدین خان بهادر است و دستور است
که صدائی که بر کوه می دهند رو و معاودت می کند و مراد از مراجعت
کردن خان بهادر گریختن ایشان است و ایراد لفظ نواختن نقاره
در مقام گریز و اطلاق لفظ آفرین و تحسین و شوکت و تدبیر و دلیری
نسبت بخان بهادر در حالت مذکوره تعریض صریح است و همچنان
مضمون برگشتن خان مذکور مانند صدا از کوه نیز خالی از تعریض نباشد
چه در این فقره تشبیه خان بهادر با صدا که غیر محسوس و ناپایدار
است و تشبیه قلعه با کوه مراد استواری آن است کما هو دابه * حاصل
غازی الدین خان بهادر بمعاینهٔ حال غلبهٔ قلعگیان رو بفرار نهاد *

و ازین جا که رفیقان بی باک ٭ دران مکان خطرناک ٭ وی را پس
گذاشته پیش رفته بودند ٭ اگر محصوران زیاده رو کم بخت ٭
و متحصنان سست را ٭ دل سخت ٭ بمقتضای ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ
مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً ٭ در پناه سنگ قباحت
نگرید حیرت بود ٭ تفسیر پس سخت گشت دلهای شما ای
یهود از پس زنده شدن عامیل پس آن دلها که شما راست
همچو سنگ است یا در سختی و درشتی دل که سخت تر است در
قساوت و غلظت از سنگ ٭ فرهنگ (الا) حرف استثنا
یعنی اگر نه باشد ٭ رفیق) همراه در سفر ٭ باک) ترس و بیم و خوف ٭
ناک) لفظی است که بجهت بیان اتصاف موصوف بصفتی در
آخر کلمات می آرند زیرا که دلالت می کند بر داشتن چیزی چون به لفظی
ملحق شود همچو خطرناک و طربناک و غمناک و جز آن ٭ زیاده رو) بفتح
رای مهمله و سکون واو کسی که از اندازهٔ خود پا بیرون نهد و بیشتر از رتبه
خود و مقدار خود باشد ٭ متحصنان) قلعه گیان ٭ پناه) معروف یعنی حمایت
باشد ٭ قباحت) بدی ٭ حیرت) بالفتح ظلم و جور و افسوس ٭ تنبیه مراد
از رفیقان بی باک ٭ بالا روندگان قلعه که به قتل رسیدند و مکان خطرناک
کنایه از پائین قلعه است و لطف فقرهٔ وی را پس گذاشته پیش
رفتن ٭ بر ذوق سلیم مخفی نیست و نسبت به محصوران و متحصنان
که ایراد الفاظ زیاده رو و کم و سست و سخت متعرض گشته صنعت

تضاد الفاظ ظاهر و آیهٔ کریمه بمناسبت مضمون سخت دلی محصوران
که نسبت بافواج پادشاهی رو داده درین مقام آورده بود و بنا و
سنگ قباحتی کردن کنایه از هلاک ساختن خان مذکور است
و نیز بمعنی اصطلاحی آن که عبارت از انقلاب و لواطت است تعریض
آن ظاهر * حاصل اگر غازی الدین خان بهادر در ایام دشت
تعدی دراز کردن محصوران بر افواج شاهی که سخت
محصوران قلعه وی را به پائین قلعه تنها یافته هلاک می کردند باعث
کمال تاسف و تحسر بود * دیگر چرخ پیر را در پیدا کردن چنین
جوانی چه قدر بایستی گشت * تنبیه این فقرهٔ تعلیل است بر حیف که
در فقرهٔ اولی مذکور است و لطف ایراد لفظ پیر و جوان ظاهر است
و درین مقام بیان عدم امتحان مبادرت رفقای خان مذکور به بالا روی
قلعه و ترک رفاقت وی مقصود است * و حرف چه در بعض مواقع معنی
بسیاری می بخشد درین صورت معنی فقره آن است که در پیدا کردن
همچنین جوان که به صفت شجاعت و دلیری و حزم و هوشیاری مثل
او موصوف باشد چرخ پیر را بسیار دور باید کرد و در بعض مواقع
حرف چه برای استخفاف می آید برین تقدیر تعریض است بدینکه که
چرخ را در پیدا کردن چنین جوان که محض جبان و بد دل باشد بس
آسان و سهل است بل به در قلیل صد چندان کس پیدا کردن می تواند
حاصل اگر غازی الدین خان بهادر کشته می شد باز مثل او جوان مدبر

[illegible]ن دشوار بود * و این محض عناد است که حاسد انشا می گوید
از آواز نقاره کشکچیان قلعه را آگاه ساخت و بد کرد * فرهنگ محض)
خالص * عناد) بالکسر بر خلاف حق کاری کردن و رد کردن حق و تهمت
به باطل و از راه حق برگشتن * حاسد) کینه ور و بدخواه *
کشک) بضم اول و سکون دوم مخفف کوشک است که بالاخانه باشد * تنبیه
الفاظ بد کرد اشاره بسوی آن است که در آن وقت نواختن نقاره
خلاف مصلحت بود که از خان مذکور بعمل آمده * حاصل بعد از وقوع
حالات مذکوره بالا یعنی بعد از فرار شدن غازی الدین خان بهادر
حاسد انشا تشهیر ساختند که خان مذکور اوّلا بپای قلعه رسیده
نقاره نواختند و از آن کشکچیان قلعه بیدار شده مردمان جانب
بادشاهی را به قتل رسانیدند این سخن محض از عناد حاسدان خان
مذکور است بل حقیقت آن بود که بالا مذکور شد یعنی کشکچیان
قلعه از آواز سگان بیدار شده بخونریزی در پیوستند * استغفر الله
این چه سخن است هرچه کرد آن سگ کرد این چه کرد * فرهنگ
استغفر الله) کلمه ایست که بمقام تعجب استعمال می کنند معناه
آمرزش می طلبم از خدا * تنبیه مراد از لفظ این چه سخن
است نواختن نقاره و بیدار شدن کشکچیان از آن و وجه تعجب
آن است که از چنین مدبری با فرهنگ چنین خطای فاحش یعنی وقت
[illegible] نواختن نقاره کشکچیان قلعه را بیدار ساختن

بعمل آید این معنی محض خلاف قیاس است و از فقرهٔ هرچه کرد آن
سگ کرد مراد آن است که بیدار شدن قلعگیان و کشته شدن
مردبانان جانب پادشاه صرف از سبب فریاد سگ بود
و ضمیر این چه کرده راجع بسوی خان مذکور است و ممکن که از
لفظ آن سگ تعریض بر ذات پادشاه باشد زیرا که اقدام نمودن
غازی الدین خان بر شبخون زدن از حکم پادشاه بود پس بر وقوع
حالات مذکورهٔ بالا در اصل باعث پادشاه است نه غازی الدین
خان که جز مامور بیش نبود و نیز لفظ آن سگ اشعار می کند برین
که از لفظ این که در فقرهٔ این چه کرد مذکور است این سگ کنایه
گرفته شود بدلیل تقابل آن و این و مراد غازی الدین خان بوده
باشد یعنی هرچه کرد آن سگ کرد که بالای فصیل بود این سگ
یعنی غازی الدین خان چه کرد این چه سخن است بلکه سخنی است خلاف
واقع زیرا که این همه واردات محض از خطای تدبیر خان مذکور بود
پس او را از وقوع خطا بری داشتن و نسبت آن بسوی سگ
کردن وجهی ندارد چه اگر خان مذکور بقصد شبخون زدن بپای قلعه
نمی رفت و دشمن دلیران را باسباب دوچار نمی شد چرا هم چنین
واردات روی داد و نیز از فقرهٔ هرچه کرد آن سگ کرد تعریض
بر غازی الدین خان است بدینگونه که خان مذکور را اولا آنچه از رفتن
بپای قلعه باراده شبخون زدن و نصب کردن نردبان ها و کمندها

زمانه‌ وا ساختن مردمان نردبان بالا روی قلعه و هلاک شدن آنها از دست قلعگیان و امثال آن از تدبیر است نا صائبه خود آنچه بروی کار آورد بکلی بیدلست و بر طبق آن برسوء تدبیر خود آنچه دیدنی بود دید مگر از عقب آن که نقاره نواخته گریخت این چه حرکت بیجا کرد تعریض چه در فقرهٔ این چه سخن است و این چه کرد اکبر برای استنابت تکرار داده شود پس تعریض بدین گونه باشد که غازی الدین خان از آواز نقاره کشیکچیان رابیدار ساخت این چه سخن است یعنی سخنی است بس ضعیف و این چه کرد یعنی هیچ نکرد بلکه از وا رادت کشت و خون که نسبت با فواج شاهی رو داده همه آن سگ یعنی خان مذکور کرد و در فقره احتمالات دیگر هم دارد حواله ذهن مستقیم نموده شد * معنی این سخن جاسوسان است خبر آوردند که ابو الحسن قبیح اطوار طوق طلا و قلاده مرصع و جل زرتار به جهت آن سگ مقرر داشته نام سگ طیقه بر ان گذاشته که این هیچ کس نکرد * فرهنگ مقوی) مؤید توانائی و تقویت دهنده * جاسوس) معروف است و آن شخصی باشد که از ملکی به ملکی دیگر خبر برد * طوق) بالفتح گردن بند * طلا) بالکسر زر و ذهب * قلاده) بالضم گردن بند دد و ال * مرصع) من الترصیع و در نشانیدن جواهر به چیزی * جل) بالضم و التشدید پوشش ستوران *

تنبیه مراد از لفظ این سخن مضمون فقرهٔ هرچه کرد آن سگ کرد

و از آنجا که مردمان جانب پادشاه متفرق گشته فریقی به راه
قلعه به آمده بودند و فریقی دیگر پا برهنه و بان میداشتند و فریقی در تیمچه راه
گم کرده بودند و سبب هلاکت مردمان این سه طبقه همچون سگ بود
برعایت آن ابوالحسن نام سگ سه طبقه گذاشت و عطا نمودن
ابوالحسن سگ را سه چیز از طوق و قلاده و جل با این نام مناسبت
نام دارد و ضمیر این که در فقره این هیچ کس نکرد راجع بسوی
سگ است و نسبت کس نکردن بسوی سگ از آن سبب
است که آنچه از وارداتست بر مردمان پادشاهی رو داده همه از
فریاد سگ بود * بهرحال چون وظیفه وقایع نگار ثبت جمیع احوال و
وضبط تمامی اقوال است بقلم داده می شود * فرهنگ (وظیفه) روزینه
از طعام و خدمت و کار و ذکر و مانند آن * وقایع) جمع وقیع بمعنی
سخن در انداختن از هر جنس * نگار) بالکسر بمعنی نویسنده و نقش کننده باشد *
ثبت بالفتح نوشتن حجت و قرار دادن * ضبط) بالفتح نگاه داشتن
چیزی را به حزم و هوشیاری * بقلم دادن) کنایه از نوشتن
و تحریر کردن است * تنبیه درین فقره اشعار است برین
که آنچه از حالات و سوانح که بالا مذکور گشت همه نفس الامری
است چه داب وقایع نگار چنان است که از حالات و سوانح روزانه
آنچه رو دهد بلا کم و کاست بلا تغیر و تبدیل آن به تحریر می آرد *
پوشیده نماند که احوال هر یک از سکنه اردوی معلی و چه شیخ و چه

شناسب چه ادنی و چه اعلی گاهی مقرون است بخوف و گاهی منسوب بر جائیم لَا یَمُوتُ فِیهَا وَلَا یَحْیَی * تفسیر پس آن بدبخت ترین نمیرد در ان نار کبری تا بیاسایند و نه زنده باشد زندگی که از ان راحت یابد * فرهنگ سکنه) جمع ساکن بمعنی باشنده باشد * ارد و) بضم اول و سوم لشکرگاه و لشکر * معلی) من العلو بمعنی بلندی و بلند شدن جای * شیخ) پیر و خواجه * شاب) مرد جوان * رجا) امید داشتن * توجیه غرض از ایراد آیه کریمه صرف بیان حال سکنه ارد و ی معلی است که همه کس برنج و عذاب گرفتار بودند و صورت رهائی نمی دیدند * مگر طفلان بی پروا و کودکان از بیم و امید مبرا که دامن خنده و بازی برزده * به آستین استغنا و بی نیازی گرد ملال از چهره آمال می افشانند و قطعه زصحبت فرا یاد گرفته بخاطر رسند * و آواز بلند در مکتب نشاط و دبستان انبساط می خوانند * آنچه بگوش رسیده بهوش هم برسد * فرهنگ پروا) بمعنی ترس و بیم و باک باشد * مبرا) بیزار * دامن برزدن) دامن را بر کمر بستن بعزم سواری یا کاری دیگر * استغنا) بی نیاز شدن * ملال) بالفتح اندوه ناک شدن و ستوه آمدن از چیزی * آمال) جمع امل بمعنی امید داشتن باشد * مکتب) جای درس طفلان و کودکان * نشاط) شادی و شادمانی * دبستان) کتب خانه * انبساط) کشاده روشدن

وکستاخی کردن * تنبیه مراد از بهوش رسیدن آن است
که آنچه در قطعهٔ نصاب زبان زدصبیان بود در عقل هم گنجایش
می دارد یعنی آن همه قابل صدق واعتقاد و مطابق نفس الامر و مناسب
مقام است * قطعهٔ نصاب *

سخن را بود در تقارب قبول * فعولن فعولن فعولن فعول
(تقارب) باهم قریب شدن و نام بحری است از بحور عروض

اله است و الله در ره‌من خدای * مگر او کند رحم بر فوج شاه
که از دست قلعگیان رهائی یابند و جان بسلامت مراجعت وطن نمایند

رحیم است و غفار آمرزگار * ندانم چه شد حصهٔ این سپاه
که هیچکس ازین صفات الهی نصیب عسکر پادشاهی نشده

تعلم بیاموز و اعلم بدان * که سردار بگریخت از رزمگاه
یعنی سرداران شاهی را سوای گریختگی علم دیگر هیچ شی حاصل نمود *

تکلم سخن گو و قل حرف زن * ولی گاه با اشک و گاهی باه
یعنی هر گفتگو که میان افواج پادشاهی بود با آه و ناله بود *

رزین و متین محکم و استوار * چه دیوار این قلعه بی اشتباه
اشعار است بسوی استحکام قلعهٔ ابوالحسن *

سما و فلک چیست هفت آسمان * که از دود باروت گشته سیاه
اشاره بسوی غلبهٔ ابوالحسن است از توپ اندازی قلعگیان *

بود از غم و غبن ازین بین انکه شد * پر از صده زیر و زبر درسم ...

درین شعر بیان کثرت مقتولان از افواج پادشاهی است *

محل و مکان و معان است جای * کثیف و عفین از هجوم سپاه *

فرهنگ کثیف) با ثاء مثلثه بمعنی ستبر باشد * عفین) بوسیده

سقر و دوزخ و نار و آتش ولی * بعمل آمد اینجا وعید اله

بعمل آمدن) کنایه از ظاهر شدن است و مراد از اینجا جرگاه حیدرآباد

که نسبت عساکر و افواج شاهی مثال دوزخ و آتش بود *

چو جنت بهشت آخرت آن سرای * نصیب کسی کو جدا شد ز شاه

در مصرع که حیدرآباد ملازمین پادشاه بکمال رنج و عذاب گرفتار بودند

پس هر که از خدمت پادشاه جدا گشت گویا اهل بهشت گردید *

فخذ ران عقب پاشنه رجل پای * همه زخم خورده است دهره گزه

یعنی افواج شاهی از دست قلعگیان زخمی شدند *

ریه شش قفا چهره و وجه روی * همه شد ز آسیب گوله تباه

شش) بضم اول چیزی است سفید بسرخی مائل مانند گوشت و به جگر

متصل است و باد زن و مرد حه دل باشد *

ید و جارحه دست حلقوم نای * خدا از آفت بان دارد نگاه

بان) آلتی ست که بوقت جنگ درانه باروت پر کرده آتش

انداخته بسوی دشمن اندازند شاید که باین معنی لفظ هندی بوده باشد *

شفه لب لسان چه زبان فم دهان * همه گشته بر قحط و فاقه کوتاه

بسبب وقوع قحط در معسکر پادشاهی از اطعمه کسی را چیزی میسر نمی شد *

غنی ما لدار است و مسکین گدای * مساوی شده هردو از عدل شاه
تعریض بر عدم عدالت پادشاه است که غنی را گدا ساخت *

بعیر اشتر است و جرس چه داری * غنیمش زد و برد از بهر راه
یکبار رصد در حیدرآباد میرفت در اثنای راه غنیم همراه تاخت آورده مع شتران باربردار بغارت بردند *

جرس اسپ و زین سرج اندید * نه این پشت او را نه او روی گاه
لف و نشر غیر مرتب *

زمان مرد و مرد آهن و زوج جفت * جدا گشته از هم دگر سال و ماه
مراد آنانکه در حیدرآباد همراه پادشاه بودند *

کران عود بربط و تر شرعه برود * شکست این همه محتسب بی‌گناه
حاصل مردمان از فرط رنج و الم که نوبت بجان خودی داشتند تا باستعمال ساز و آلات ملاهی چه رسد درین صورت شکستن آن همه آلات را محض بی‌سبب بود *

ولی صنج چنگ است و مزمار نای * که در خواب بیند کسی گاه گاه
از زمان شاهی را در حیدرآباد اتفاق دیدن این همه آلات نشاط کجا میسر بود مگر اینکه گاهی اتفاقا بخواب می‌دیدند *

ملک پادشاه جفلها لشکر بود * بدان ضحک خنده همین قاه قاه
لف و نشر مرتب طنز است بر پادشاه و افواج پادشاه *

کلام و عبارت سخن شعر بیت * چو این قطعه خوانی بگو واه واه

بدریافت مضمون این قطعه که محتوی بر ذلت و خواری عساکر پادشاهی است قابل آن است که بران داد داده گفته شود * قطعهٔ اُخری *

شعر در بحر رمل باشد به از آب حیات * فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

رمل) بفتحتین نام بحری است از بحور عروض *

چیست عنقا در دیه کبریت احمر اشرفی * کیمیا نوکر شدن یکوقت پیش ابو الحسن

فرهنگ عنقا طائر معروف الاسم مجهول الجسم * کبریت) به کسر اول گوگرد را گویند * احمر) بسرخ رنگ * کیمیا) علمی است مشهور نزد اهل صنعت که بسبب امتزاج روح و نفس اجساد ناقصه را بمرتبهٔ کمال رسانند یعنی قلعی و مس را نقره و طلا کنند *

حاصل در عسکر پادشاه در دیه خاصیت عنقا و اشرفی خاصیت کبریت احمر دارد که اصلا موجود نیست اما نوکری ابو الحسن خاصیت کیمیا دارد هر که پیش او نوکر شد فراغت حاصل ساخت *

فتر و فاقه عیال و عسرت صبوری انتظار * آنچه باشد نوکران شاه را اندر دکن

در حیدرآباد نوکران پادشاه بحالت مذکوره گرفتار بودند *

خیمه آسمانی که منع بارش و تابش نکرد * فرش دان سطح زمین ملبوس چه جامه بدن

درین شعر بیان حال ذلت و خواری عساکر پادشاهی است *

تشریح معه دم این هردو بطرز لف و نشر * دانه و کاه دو و اسپ و نفقهٔ فرزند و زن

دواب) ستوران * نفقه) هزینه یعنی روزینهٔ وظیفه خواران * حاصل دانه و کاه بمرتبهٔ ممتنع بود که اصلا وجود امکان نداشت و نفقهٔ فرزند

وزن بمنزلهٔ معدوم بود یعنی هرگاه بخرزند وزن نفقه نمی رسید و ایضاً دکاه بستوران رسیدن گویا ممتنع بود *

الثقیل والغلیظ آبی که در این لشکر است که الاجل حاکم طبیبان المریض اجوال تن ثقیل) گران * غلیظ) سطبر * حاصل سوای مرض وموجب در معسکر پادشاهی دیگر چیزی نبود *

نفخ صور و صیحه آواز نقیب چوکی است که طعم و ماکول آنچه برگرد رنیابد در دهن نفخ) دمیدن * صور) شاخ سرافیل فرشته که در روی دمیده دمیدن در روز قیامت به جهت میرانیدن و زنده کردن خلق * حاصل عساکر و افواج پادشاهی بسبب فقر و فاقه بحالتی بودند که آواز نقیب چوکی از نقیبان جانب ابو الحسن در حق آنها کار نفخ صور می کرد یعنی آنها از هیبت آواز نقیب بهلاکت می رسیدند *

لم ینفع چه فتح قلعه لم یکن یعنی یورش که هو سبب لهو زینه لغو توسب انداختن لم ینفع) واقع و ظاهر نه گشت * لم یکن) نشد * یورش) تاخت آوردن بر غنیم * سبیه) مورچال و آن کودالی را گویند که گرد قلعه برای تسخیر قلعه بندند * حاصل همه تدبیرات عساکر شاهی بر غلط افتاد

صدق آن حرفی که هر کس گفته باشد گشتی که کذب گفتاری که سند دایه دارد موتن یعنی در فوج شاهی اکثر کسی سخن راست که عبارت از عدم وقوع فتح قلعه است می گفت واجب القتل می شد و در عکس آن بجهود به پادشاه با انعام مایه دار و معتمد علیه می گشت *

* فلسفی آن کس که می گوید خلا باشد محال *

* در خزانه گر رود هرگز نگوید این سخن *

فلسفی) حکیم حق گو * تنبیه در مذهب فلاسفه مقرر است که خلو مکان محال است و مکانی نیست که شاغل نباشد اگر کدام چیز نباشد از هوا خالی نخواهد بود و این معنی از ادله ثابت کرده اند * حاصل خزانه پادشاه بالکل خالی بود *

* مانیا قطرب جنون و خبط و مالیخولیا *

* تاج و دیهیم افسر و اکلیل باشد بی سخن *

مانیا و قطرب و خبط و مالیخولیا همه اقسام جنون است * دیهیم بر وزن تعظیم تاجی که مخصوص پادشاهان است و بمعنی تخت و چارباش و چترهم گفته اند و بعضی گویند دیهیم افسری بوده که آن را در زمان قدیم بجهت تیمن و تبرک بر بالای سر پادشاهان می آویختند و کلاه مرصع را نیز گویند * تنبیه از انجا که محل تاج سر است و اقسام جنون که مذکور شد تعلق از سر دارد لهذا نسبت اقسام جنون بسوی تاج نموده و تعریض است بر پادشاه که در اینچنین حالت قصد تسخیر ملک حیدر آباد کردن غیر از مقتضای جنون نباشد *

* هارب و هاع و هلاع و خائف و دل کم جبان *

* دگله پوشش و شمشاز از مرگ تیغ و جیغه زن *

هارب) گریزنده * هاع) بد دل و ترسنده * هلاع) بالکسر گول گران

سنکک * دگله) باکاف فارسی قسمی از لباس پشمین * ستبره) بالمعجمة کاغذ خرد که بخود درکشند وبالمهملة جامهٔ کهنه * مرکب پیچ) علامت سپاهیان جان باز که پیچ دستار کشاده دارند * جیغه) چیزی است از زر که بر سر دستار گذارند وآن را کلکی وکلغی گویند * حاصل افواج پادشاهی همه بد دل وگریزنده ونادان وترسنده بودند *

* افترا وزور وبهتان فال وخواب خواجگان *
* شید وخدعه دعوت شیخان سرهندی وطن *

افترا) وزور) بثانی مجروحه وبهتان بالضم بمعنی دروغ بستن بر کسی * شید) وخدعه) فریب دادن وبفریب انداختن کسی را * سرهندی) نام جائی است مشهور * حاصل خواجگان که بر فتح قلعه مشغول می کردند وبآن خواب می نمودند که ... بود وشیخان سرهندی که همراه پادشاه بودند بر ... دعاهی کردند آن دعوت آنها محض از راه مکر وخدعه بود ... یعنی خیالات واهی می نماید *

* ما ولا وان ولن چون لم حروف نافی اند *
* می کند اینها عمل در دفتر بخشی من *

بخشی) تنخواه کننده * حاصل این حروف نافیه که عمل نفی می کنند در معسکر پادشاه عمل آنها در دفتر بخشی من بود یعنی معسکر پادشاه بالکل نیست ونابود می شدند *

❊ مِن و عَن باء و إلیٰ حتّیٰ و فی جر می کنند ❊

❊ لیک آن وقتی که کار افتد بدیوان دکن ❊

جر بمعنی کشیدن باشد و کسره را نیز می گویند ❊ حاصل کسانی که در سرکار ابو الحسن متعین می بودند جر منافع می کردند ❊

❊ لام امر و لا و إنْ لمّا و لم شد حرف جزم ❊

❊ صاد بخشش صاد است از کاغذات فرنگی بی سخن ❊

تنبیه جمله حروف جازمه پنج اند و صاد از قلم فرنگی آن است که از ابر زیر می سازند و از آن فقط در کاغذ نشانی پیدا می شود و آن در تحریر اعتباری ندارد و صاد کردن اصطلاح هر زبان و قدیم است که ارباب دول بر کاغذهای مطالب که از نظر می گذرد برای منظور داشتن آن صادی نویسند و صاد را از حروف جازمه شمردن و آن را در تعداد حروف جازمه سادس قرار دادن و از کاغذ فرنگی نوشته شدن تعریض است بدین که همچنان که صاد را حرف جازم قرار دادن و در تعداد حروف جازمه آن را سادس شمردن حقیقتی ندارد نوشتن پادشاه صاد را در کاغذ تنخواه نیز محض بی اصل است چه درین ایام در خزانهٔ پادشاه زر موجود نیست و خزانه بالکل خالی است پس اگر پادشاه صاد دستخط فرماید جاری نمی شود ❊ حاصل درین ایام از سرکار پادشاه کسی تنخواه نمی یابد ❊

❊ کانَ صارَ أصبحَ أمسیٰ فعال ناقص اند ❊

※ ناکجو تدبیر است و تسخیر است در ملک و کین ※

درین شعر تعریض صریح است کما لا یخفی ※

وقائع تاریخ پانزدهم شهر رجب المرجب سنه ۳۰ جلوس والا ※

قال هنگامی که مخبر صادق صبح بفحوای وَالصُّبْحِ اِذَا تَنَفَّسَ عالمیان را
از قدرت کامله حضرت آفریدگار تعالی شانه خبر داد ※ تفسیر سوگند به صبح
آنگاه که دم زند یعنی طلوع کند و تنفس او مبدأ طلوع او ست
و جواب قسم این است اِنَّهٗ لَقَوْلُ رَسُوْلٍ کَرِیْمٍ ※ فرهنگ مخبر)
خبر دهنده و آگاه کننده ※ عالمیان) باشندگان عالم ※ تجزیه یای در لفظ
هنگامی یای موصول است بمعنی اَلَّذِیْ فاعل مخبر صبح بلفظ
صادق صفت مخبر است و مراد از ایراد آیهٔ کریمه صرف
بیان طلوع صبح است ※ حاصل وقتی که از قدرت کامل
قادر ذو الجلال صبح پدیدار گشت ※ و جازه سوار سریع السیر
گردون بمؤدای اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ در اظهار انوار
جهانیان بتقریر واضح لب کشاد ※ تفسیر نورای روشن کننده
آسمانها و زمین است ※ فرهنگ جازه) بالفتح والتشدید شتر تیز سیار رو ※
سریع) جلد رو ※ جهانیان) باشندگان جهان ※ تقریر) بیان ※ واضح)
ظاهر و هویدا ※ لب گشادن) کنایت از سخن گفتن و حرف زدن است ※
تجزیه اضافت جازه سوار بسوی سریع السیر بسوی گردون اضافت بیانیه
است و لفظ سریع السیر صفت جازه است و این فقره

نیز در بیان تاکید طلوع صبح است و لطف ایراد آیهٔ کریمه در مقام طلوع
صبح مخفی نیست و ظهور حالات کائنات در وقت صبح ظاهر *
خبر رسید که جمعی از متحصنان شقاوت آثار چون دانه‌های انار از
برج حصار بیرون آمده کار خونریزی می‌رسانند * فرهنگ
جمع) گروه مردم * متحصنان) قلعگیان * شقاوت) بدبختی نقیض
سعادت * آثار) جمع اثر بمعنی نشان باشد * حاصل وقت
بامداد به بارگاه پادشاه خبر رسید که گروهی از قلعگیان از برج
حصار بیرون آمده به عساکر پادشاهی تاخت آورده افواج شاهی
را به قتل می‌رسانند و هلاک می‌سازند * و بتدارک سرخ رویی
در دادن جان [illegible] قدم ثبات فشرده مستحفظان دمدمه را
به مقتضای (فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوَّاهَا) شربت مرگ
چشانند * تفسیر پس هلاکت به یکبارگی فرستاد بر ایشان
پروردگار ایشان و واژگون ساخت روزگار را بر ایشان
بسبب گناه ایشان پس یکسان کرد آن دمدمه را بر همه تا صغار
و کبار ایشان بمردند و خاک برابر کرد آن فرقه را * فرهنگ تدارک) تلافی
را و مطلب حاصل ساختن یا فاستن * ثبات) بجای بودن * فشردن) فرو بردن
چیزی را * مستحفظان) نگاهبانان * دمدمه) بفتح هر دو دال مرکب قلعه
و آن برج مانندی باشد که از چوب و سنگ و گل سازند و از آنجا توپ
و تفنگ به قلعه اندازند و در عربی بمعنی جنبانیدن چیزی را دانند و کبین و هلاک

کردن باشد * تنبیه فقره دوم دادن جان شیرین تعریض صریح است
چه جان دادن قلعگیان معلوم و غرض از ایراد آیه کریمه بیان حال
عساکر سلطانی است و تعریض است بدین که عساکر پادشاهی
چه پاداش اعمال خود می رسند بسبب گناه ایشان که باراده
گرفتن ممالک ابوالحسن آمده اند و لطف ایراد آیه کریمه که مشتمل بر لفظ دمدمه
است بعد ذکر لفظ دمدمه مخفی نیست * حاصل قلعگیان برای ساختن
ساختن سنگر خردی و بیگناهی پیش ابوالحسن خود هرکه ذکر شده افواج
شاهی را که بر دمدمه متعین بودند هلاک می سازند * فی الفور رعد[illegible]
خان را که خدمت میر آتشی یافتن خیلی تازگی داشت نائره
شجاعت ملتهب شده زبانه دار با فوجی چون شرار که در دیده
تا دود از دماغ آن خاک منشان برآرد و از کمال جرأت باتفاق
سمند زبان میر توزک در دود و آتش در آمد که به برق
سنان و شهاب پیکان اهل بغی و عناد را در بعد از ذُوقُوا عَذَابَ
الْحَرِیق در آرد * تفسیر و هدایشان راست عذاب آتش
سوزان که جان و تن ایشان در آن گرفتار خواهد بود آورده اند که
[illegible]ان آتش سوزان که از اخدود یعنی از گودها که فرو برده بودند ارتفاع
گرفت بمقدار چهل ذراع و احاطه کرد جسد ایشان و همه را بسوخت *
فرهنگ میر آتشی) داروغگی توپخانه * [illegible]) بالفتح کمان بردن
و جماعت و طائفه * نائره) آتش * ملتهب) من الالتهاب بزبانه

نشستن آتش * وار) بمعنی شبه و نظیر و مانند باشد * شرار)
بالفتح ریزه‌های آتش * دود) معروفست بمعنی دخان باشد و دم و نفس
و جز آن * دمار) بر وزن شرار بمعنی هلاک باشد و آنچه مردم بدان محتاج
باشند در زندگی مطلقا * خاشاک) بمعنی خار و خس بخاک آمیخته
باشد * منش) بالکسر خوی و طبیعت و طینت * جرأت) بالضم جسارت
و دلیری * میر توزک) سردار فوج * دود و آتش آمدن)
کنایه از خشم و غصه و غیظ و غضب گرفتن است * سنان) بالکسر
نیزه * شهاب) بالکسر درخش آتش * بغی) ستم و فزونی
کردن و نافرمانی نمودن و از اطاعت بیرون آمدن * عناد) ستیزیدن
وبال * [illegible]) [illegible] در مقام دود و آتش کنایه از مقامی است
که تو پیاده را بما سرخی دهند و از کمال جرأت دود و آتش آمدن
[illegible] خان میر آتش با تعلق سمند زینک میر توزک تعریض است
[illegible] خان مذکور که خود تنها تاب آن نداشت که به مقابل
قلعگیان [illegible] موافقت سمند زینک همراهی نماید و [illegible] خود
اختیار نمود و [illegible] دود و آتش بر آمدن هم تعریض است بر این که
آنچه [illegible] مهلکه [illegible] دادن [illegible] خان [illegible] باشد
[illegible] از تعریض به ناپایداری [illegible] همرا[illegible]
[illegible] زمان پایداری زبانه آتش و شرار بسی قابل [illegible]
باشد که منشان و بال یعنی و عناد قلعگیان است و تشبیه دادن

قلعگیان را با خاشاک ربطی دارد که از افتادن آتش در خاشاک
آتش تیز می‌گردد درین صورت تعریض صریح است کما لایخفی *
حاصل بمجرد رسیدن خبر شکست تعدی در دراز کردن قلعگیان
بر عساکر پادشاهی عزت خان که از یافتن خدمت داروغگی توپخانه بسبب
تازگی و بالیدگی بخود می‌داشت به کمال شجاعت و دلیری با فوجی عظیم
سمند ریکت را همراه گرفته بسوی قلعگیان رفت تا آنها را بمعرض
هلاکت رساند * عدد کشتگان از طرف سردار مذکور رفقا و
رسیده و از جانب اجانب هیچ معلوم نیست * فرهنگ جانب
طرف * اجانب) جمع اجنبی بمعنی بیگانه * مطلب اینکه مراد از سردار
مذکور عزت خان، میر آتش است و مراد از اجانب همراهان
جانب ابوالحسن و فقرهٔ هیچ معلوم نیست دو توجیه دارد یکی
آنکه از کثرت اعداد کشتگان تعیین آنها به شمار نمی‌آید
دیگر اینکه توجیه بطور تعریض این است که از جانب پادشاه رفقا و
کسان کشته شدند و از جانب ابوالحسن احدی هلاک نگردید و این
فقره که عدد کشتگان از طرف سردار مذکور رفقا رسید تعریض
است برین که قبل از رسیدن عزت خان همراهان در معرکه چه قدر کشته
شده‌اند تعداد آنها معلوم نشد صرف همراهان همراهی داران مذکور که
به قتل رسیدند داخل عدد شدند * و این عبارت که از آن مذکور
مصرع و غنی بجانب خلافت تاب داشت که برقم و جمعی کثیر را بقتل

رسانیم بیان واقع است زیرا که مواضع فتح در غزوات
بسیار بود پس آیه کریمه لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة کثرت
مقتولان او را بثبوت رسانید * تفسیر بدرستی که یاری کرد خدای
شما را ای مؤمنان در مواطن های بسیار یعنی مواقع حرب و معارک
کارزار چون روز بدر و حرب بنی نضیر و جنگ بنی قریظه و روز احزاب
و صلح حدیبیه و حرب خیبر و فتح مکه و جز آن و یوم حنین و در مواطن
روز حنین و آن وادی است میان مکه و طائف که حضرت رسالت
پناه صلعم دران موضع با لشکر هوازن و ثقیف محاربه فرمود و آن
چنان بود که بعد از فتح مکه این دو قبیله متفق شده قصد مسلمانان نموده
خبر بحضرت رسالت پناه صلعم رسید با دوازده یا شانزده هزار مرد
متوجه ایشان شد و ایشان چهار ده هزار مرد بودند یکی از اصحاب
گفت لن نغلب الیوم من قلة امروز ما از قلت لشکر مغلوب نخواهیم
شد [illegible] را اعجاب نمود و این سخن به حضرت صلعم رسیده
[illegible] این عجب در اول حال شکست بر لشکر اسلام
آمد پس حق سبحانه تعالی این قصه را بیاد مؤمنان می دهد که خدای
شما را یاری داد در روز حنین اذ اعجبتکم کثرتکم چون بشگفت
آورد شما را بسیاری لشکر شما * فرهنگ غزوات جمع غزو بالفتح
بمعنی با دشمنان دین جنگ کردن باشد * تفسیر مراد از خاتمه که در
[illegible] است د فاطل رسانید آیه کریمه [illegible] از ایراد

این فقره تعریض محض است چه در فقرهٔ اول گذشت که عدد [illegible] ن
انسب سرداران که بر هفتاد بود پس بر تصدیق قول سردار مذکور بر
که رفتم و جمعی کثیر را به قتل رسانیدم آیهٔ کریمه لَقَدْ نَصَرَکُمُ اللّٰهُ فِی
مَوَاطِنَ کَثِیرَةٍ دلالت دارد بدینوجه که از مواطن کثیره مراد هفتاد موضع است
پس مقتول شدن جمعی کثیر که مراد از آن هفتاد کس هستند از
آیهٔ کریمه بمعرض ثبوت رسید چه از لفظ کثیر که در آیهٔ کریمه واقع
است هفتاد مراد است * حاصل درین تاریخ هفتاد کس از همراهیان
عزت خان به قتل رسیدند * در شب گذشته همین که سرکرده
روح نفسانی که از قلعهٔ بدن ذاهل شده دست از تدبیرات بدن
و حرکت باز کشیده و فرمان فرمای قوای طبیعی و حیوانی از نظم
و نسق چار دیو از ترکیب عناصر فراغ یافته در مضجع منام آرمید *
فرهنگ * سرکرده) بروزن در پرده بمعنی منتخب و برگزیده باشد *
ذاهل) فراموش و بی خبر * عناصر) جمع عنصر معروف است که آتش و آب
و خاک و باد باشد * مضجع) خوابگاه و جای خفتن بر پهلو * منام) جای
خواب * آرمید) یعنی آرمیدن بمعنی قرار گرفتن و ساکن شدن
با [illegible] * ترکیب اضافت سرکرده بسوی روح نفسانی اضافت
صفت بسوی موصوف است [illegible] و از قلعهٔ بدن ذاهل شدن و از نظم
و نسق چار دیو از ترکیب عناصر فراغ یافتن کنایه از غفلت و از اندیشه
و برزیدن و بی [illegible] بی خبر گشتن است و مراد از فرمان فرمای قوای

طبیعی و حیوانی که همان روح نفسانی است و مراد از آرمیدن در مضجع
منام که بخواب رفتن است و تعریض است بر پادشاه به تشبیه
با حالت ممات که از جمیع امور تعطّل و بیکاری روی دهد * حاصل
هرگاه پادشاه، شب گذشته بر بستر راحت آرمیدند و بخواب
غفلت رفتند * تیره روزان محصور که و سیاه بختان از پرتو خرد دور که
توپی بر برج مقابل مخیم سرادقات جاه و جلال آورده شعلهٔ
بی ادبی که دود ناهنجاری بلند کردند * فرهنگ تیره) بر وزن
خیره تاریک و سیاه فام را گویند * محصور) تنگ گرفته شده و بسته
و باز داشته * پرتو) بفتح اول و ثالث و سکون ثانی فروغ و عکس
و روشنائی و شعاع را گویند و آن از جرم نورانی ظاهر می‌شود و الّا
بذاته وجودی ندارد * مخیم) جای انداختن خیمه * سرادقات) جمع
سرادق بمعنی سراپرده باشد * هنجار) بر وزن زنگار بمعنی راه
و روش و طریقه و طرز و قاعده و قانون و رنگ و لون و راه راست
باشد * تنبیه مراد از تیره روزان محصور که و سیاه بختان از پرتو
خرد دور که قلعگیان است و مخیم سرادقات جاه و جلال کنایه از خرگاه
سلطانی است و شعلهٔ بی ادبی که دود ناهنجاری بلند کردن تعریض
صریح است * حاصل قلعگیان توپی بر فراز برج قلعه محاذی خیمهٔ پادشاه
راست کرده و رسر کردن توپ آغاز نهادند * چندی از گلوله‌های
متوالی که در شفاعت عاصیان جرم بدسگالی که پیهای سراپردهٔ خوابگاه

خاص افتاد * فرهنگ متوالی) متتابع و پیاپی * شفاعت) خواهش کردن و عفو خواستن برای دیگر * عاصیان) گناهگاران * جرم) بالضم گناه * بدسگالی) بداندیشی و دشمنی * سراپرده) بارگاه پادشاهان را گویند * تنبیه مراد از عاصیان جرم بدسگالی که قائمقام [illegible] که انواع بداندیشی و بدعملی و خونریزی به نسبت پادشاه و مردمان [illegible] او بعمل آورده بودند و مراد از پای سراپرده درگاه [illegible] و کنارهٔ خیمهٔ پادشاهی است و نسبت شفاعت بسوی گاو لها و افتادن آن بپای سراپرده [illegible] صریح است * و اندکی برای استعفای خطای توپچی برگرد کاس [illegible] گاه [illegible] کردید * فرهنگ اند) بر وزن و معنی چند است و گاهی شمار مجهول هم هست از سه تا نه و آنرا بعربی بضع و نیف خوانند و اندک [illegible] استعفا) سؤال عفو کردن و آن درگذشتن از گناه باشد * توپچی) توپ انداز چه لفظ چی [illegible] در آخر کلمه افزایند بمعنی صانع و [illegible] کردد * کرد) بالکسر با کاف فارسی بمعنی مدور و دوری باشد [illegible] و اطراف [illegible] را نیز گفته اند * کاس) شاید که لفظ هندی باشد که بر قبه [illegible] و خیمه باشد * قبه) بالضم و التشدید بر آمدگی هر چیز و بنای مدور * کردید) ماضی کردیدن [illegible] گشتن و دور نمودن [illegible] * تنبیه در بعضی نسخه بجای لفظ [illegible] لفظ بعضی بنظر آمده [illegible] لفظ انر [illegible] گاو لهای توپ است و مقصد ض از خطای توپچی [illegible] کردن

دی توپ را بر فوج پادشاهی و گردیدن گلولها بر گرد کلس قبهٔ بارگاه ،
کنایه از رسیدن گلولهای توپ بر کلس خیمهٔ پادشاه است و در
تعریض [illegible] های خطای توپچی تعریض صریح است * حاصل
چنانکه گلولهای [illegible] این خیمهٔ پادشاهی می افتاد بر بالای کلس
[illegible] می رسید * لهذا درین روز آفتاب غضب سلطانی از افق
[illegible] و مشرق آفت رسانی ، طلوع نموده بر مزرع
هستی آن حارثان کشت ضلالت تابید * فرهنگ افق) بضمتین
و سکون دوم کرانه * حارث) کشاورز * کشت) بکسر اول
زرع و جای رویانیدن غله * ضلالت) بالفتح گمراهی * تابید) ماضی
تابیدن [illegible] درخشیدن باشد * تنبیه مراد از حارثان کشت
ضلالت ، غنیمیان است * چندانکه بالکلیه از قرب معدل النهار عفو
و محاذات خط استوا حلم ، انحراف ورزید * فرهنگ معدل النهار)
خطی است [illegible] درو سط آسمان * عفو) بالفتح درگذشتن
از گناه * محاذات) بایکدیگر برابری کردن در جهتی * خط استوا)
خطی است مفروض درو سط زمین و در جائی که آن خط واقع
است همیشه اعتدال می باشد زیاده از حر و برد [illegible] آنجا
[illegible] * حلم) بالکسر آهستگی و بردباری * انحراف) میل
کردن و برگشتن * ورزید) ماضی ورزیدن بمعنی [illegible]
[illegible] ی داشتن باشد * تنبیه لفظ [illegible] انکه متعلق [illegible]

تابید است که در فقرهٔ سابق مذکور شده و لفظ با لکلیه متعلق الفاظ
ورزید است و آفتاب را از قرب معدّل النهار و محاذاة خط
استوا گزیر نیست کما لا یخفی و هرگاه آفتاب قریب معدل
النهار و محاذی خط استوا می شود حرارت قوت و ترقی
می پذیرد و در حالت بُعد از معدّل النهار و عدم محاذاة خط استوا
در حرارتش ضعف پیدا می شود پس درین مقام که بیان شدت
تابیدن آفتاب غضب سلطانی مقصود است از قرب معدل النهار
عفو و از محاذاة خط استوا حلم آفتاب غضب سلطانی را
منحرف قرار دادن تعریض است برین که در شعاع آفتاب
غضب سلطانی چندان حرارت نبود بلکه حرارتش بس ضعیف
ولی حقیقت بود * حاصل چون در شب گذشته از قلعگیان انواع
تعدّی و ایذا نسبت با فواج شاهی از توپ اندازی رو داده
لهذا صدور غضب حضرت ظل سبحانی نسبت بحال قلعگیان
بدرجهٔ اتم بروی کار آمده * تکم خورشید شعاع جهان مطلع لمعه صدور
انداخت که توپی چند با نهدام آن برج منحوس متزلزل سازند تا از
استماع ابخرهٔ خیال های فاسده و اجتماع ادخنهٔ فکرهای باطله
[illegible] آن [illegible] هوا و هوس لا طائل [illegible]
[illegible] توپ [illegible] وقوع نیابد * فرهنگ مطالع) اسم
مفعول من الاطاعة یعنی فرمان بر داری کردن باشد * لمعه)

و درخشنده کی * انهدام) ویران کردن و از بیخ بر کندن * منحوس)
بمعنی نحس * ارتفاع) بالا روی کردن و بلند شدن * ابخره) جمع بخار
بمعنی نفس باشد * ادخنه) جمع دخان بمعنی دود باشد * کره) بالضم
عناصر را گویند بلحاظ اضافت همچو کرهٔ ارض و کرهٔ هوا و کرهٔ ما و
دیگر کرهٔ نار و شمس گویند و در را هم گویند * اوج) بالفتح بلند ترین درجه
مقابل حضیض * لاطائل) بی فائده و بیهوده یقال امرٌ لاطائلٌ اذالم یکن
فیه غنیً ومزیّةٌ * احداث) پیدا کردن چیزی که نبوده باشد * ذوابه)
گیسو که ذو ذوابه صاحب گیسو و آن ستارهٔ ایست بصورت
گیسو دراز طلوع می شود و می گویند که بخارها و دخانها جمع شده اول
بکرهٔ هوا می رسند و از انجا بکرهٔ آتش و در کرهٔ ناری مجتمع شده
ناریت پیدا می کند پس آن ستاره بصورت گیسو دار و
بنظر می آید و قسمی از گولهٔ توپ با او مشابهت دارد * تنبیه
در بعضی نسخه بجای ذو ذوابه که ذو ذنابه بنظر آمده درین صورت بمعنی
ستارهٔ دنباله دار باشد و مراد از خورشید شعاع جهان مطاع
ذات پادشاه عالمگیر است و مراد از برج منحوس برجی است
که قلعگیان بر ان توپ راست کرده بر خیمهٔ پادشاه گوله می انداختند
و مراد از اوج کرهٔ بکار ان هوا و هوس قلعگیان است که بر اوج برج قلعه جا گرفته
بودند و حرف تا در لفظ تا ارتفاع برای مبالغت است و لطف الفاظ
نظیره مثل توپ و ابخره و ادخنه و کره و داغ و غیره ظاهر * حاصل

پادشاه به مقتضای غضب حکم صادر فرمودند که آن برج را که قلعگیان
بر فراز آن بوده توپ احداث کرده توپ اندازی می سازند در محاذی می آیند
تولی چند راست کرده از توپ اندازی آن را منهدم سازند تا قلعگیان
باز دیگر بر احداث توپ قادر نشوند و ازین خیال باطل [illegible] چون دمدمه
دیگر بابت بست پست فطرتان در بلند کردن زمین [illegible] در [illegible]
این عقوبت عظمی در عقده تعویق افتاد * فر [illegible] فطرت) [illegible]
آفرینش * غدر) باسم بهانه * عقوبت) عذاب * عظمی) بزرگتر * عقده)
پشته باشد و محکم و نوبت و پس * تعویق) مشغول کردن و باز داشتن
از کاری * تنبیه مراد از پست فطرتان مرحله داران بادشاهی
است و مراد از عقوبت عظمی مقرر ساختن توپها برای انهدام
برج قلعه و ازین لفظ تعریض است بر دو وجه یکی آنکه عقوبت
پادشاه نسبت قلعگیان همین که برای انهدام برج قلعه توپ مقرر
سازند آنهم اتفاق نشد و دوم آنکه طیاری دمدمه دیگر در حق مرحله
داران گویا عقوبت عظمی بود آنها از موقوفی آن ازیران عقوبت
[illegible] لفظ عقده باعتبار معنی پشته باشد در مقام طیاری دمدمه
[illegible] مناسب است کما لا یخفی * حاصل چون افواج بادشاهی از
بلند کردن زمین و بستن دمدمه قاصر آمدند و بهانه انگیختند لاجرم حکم بادشاه
گردید باره مقرر ساختن توپها برای انهدام برج قلعه بود و ریافته
بود در حد تعویق افتاد * [illegible] در [illegible] حکم شد که دو صد [illegible]

چرمی بدرفش امر نافذ وسارعوا الی مغفرة من ربکم و بشخره
زمن قاطع خلق الانسان من عجل بدو زند ※ تفسیر (۱) وبشتابید تا ن
چیزی که سبب آمرزش باشد بشما از پروردگار شما
اقامت لازم و زمقام مازوم جهت تشدیق بندگان است بموجباتش
مغفرت و آن کلمهٔ شهادت است یا ادای فرائض یا تکبیر اول
که به جماعت دریابند یا صف اول از جماعت یا اخلاص یا هجرت
قبل از فتح مکه یا متابعت سنت یا استغفار یا جهاد مقتضای مقام
خود این است چه این آیت در خلال قصهٔ احد نازل شده و محققان
گویند این مسارعت تقدم کلی نیست بلکه تقدم دل است (بیت)
این راه بپای تن بپایان نرسد ٭ تا جان نزند قدم بجانان نرسد ٭
و در بحر الحقائق آورده که بشتابید درین راه بقدم تقوی که تزکیهٔ
نفس است از اخلاق حیوانی که جز بدین قدم بمقام قرب و جنت وصال
رسیدن محال است (بیت) بگذار ره هوا پرستی ٭ رو آر سوی
خدا پرستی ٭ در راه محبتش روان شو ٭ بگذار ره جفا پرستی
انتهی ※ تفسیر (۲) آفریده شده است انسان از شتاب بغایت
مبالغه است یعنی از فرط استعجال و قلت تانی در امور گویا که مخلوق
از شتاب است و از جملهٔ شتابکاری او آنکه استعجال عذاب
الهی می کند چون نضر بن حارث تعجیل عقوبت می کرد ※ فرهنگ
مغفر) بالکسر خود و پوشش که در روز جنگ پوشند ※ درفش)

بکسر اول و فتح ثانی و سکون فاء افزاری است کفش دوزان و امثال
ایشان را که بدان چرم را سوراخ کنند بهندی ستالی گویند * شفره) کارد
بزرگ و تیزی شمشیر و نشتر ده و آن آلتی است که بدان صحافان و کفشگران
پوست برند * نص بالفتح والتشدید نیک باریکی کردن در پرسیدن
تا غایت آنرا ابدانی و برداشتن حدیث و خبر بکسی و نهایت هر چیزی *
قنبیه تشبیه امر نافذ با درفش بلحاظ معنی نفوذ است و تشبیه شفره
با نص قاطع باعتبار معنی قطع است و ایراد لفظ درفش و شفره در
مقام طیاری جامه چرمی لطفی دارد بر ذوق سلیم مخفی نیست و تعرض این
هر دو آیت بلحاظ معنی سرعت و عجلت است و نیز ایراد آیه اولی
که مشتمل بر لفظ مغفرة است بعد ذکر مغفر چرمی و ایراد آیه ثانیه که
مشتمل بر لفظ عجل است و عجل بالفتح شتابکاری و بالکسر بمعنی گوساله
باشد پس لفظ عجل باعتبار ایهام معنی گوساله درین مقام بس مناسب
است چه پوست گوساله نیز در طیاری مغفر چرمی بکار آید * حاصل هرگاه انتقام
ناهکیان بستن دمدمه دیگر و شناشتن برج قلعه صورت نه بست لاجرم
ثانیا حکم پادشاه صادر شد که بسرعت و عجلت تمام زود صد جامه
و مغفر چرمی طیار کرده شوند * تا غازیان شجاعت شعار و مجاهدان
شهامت دثار را خلعت بدّلناهم جلوداً غیرها پوشانیده
به نورسش مامور فرمایند که در مسالخ قتال پوست از تن بی مغزی
چند بر آرند و گوشت جهول مامول از عریان ساختن آن تا

کیشان از لباس وجود زدوده برکشند * تفسیر بدل کنیم برای

ایشان پوستها غیر آنکه پخته و سوخته شده و این تبدیل در هر ساعتی

صد بار باشد و از حسن بصری رح منقول است که در شبانروزی

هفتاد هزار بار تبدیل جلود یابد و تبدیل جلود بر سبیل تحقیق آن است

که احتراق از آن ببرند و بحال اول باز آرند پس این تبدیل وصف

است نه تبدیل عین و تجدید این حالت به جهت تعذیب و احساس

عذاب است یعنی هر زمان پوست ایشان را تازه می سازند *

فرهنگ غازیان) جنگ کنندگان با دشمن دین * شعار) بالکسر جامه *

مجاهدان) کوشش کنندگان همراه جنگ کنندگان با دشمن دین *

شهامت) تیز خاطر و چالاک شدن * دثار) بالکسر جامه بر تن *

یورش) کارزار * سلخ) جای پوست باز کردن * بی مغز)

کنایه از آن است که عقل ندارد و هرزه میسراید * مأمول) امید داشته *

عریان) بالضم برهنه * تلبیس) در آمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب

از کسی * کیش) به کسر اول و مجهول ثانی به معنی مذهب و دین و ملت

و آئین باشد * بر) بالفتح آغوش و بغل و تن و بدن و سینه و کنار و جز آن *

تنبیه حرف تا در لفظ تا غازیان برای علت است در امر طیاری

جامه و مغفر چرمی و آیه کریمه در شأن کفار نازل گشته و تبدیل

جلود آنها به جهت تعذیب و احساس عذاب است و ایراد آیه کریمه

درین مقام بلحاظ ایهام ضمیر بدلناهم بسوی پادشاه تعریض است

مبتلا ساختن پادشاه غازیان را بعذاب سوختن از آتش توپ
قلعگیان و مراد از بلی مغزی چند و تلبیس کیشان قلعگیان است
و اگر از لفظ بلی مغز مرده مراد گیرند پس تعریض بدین گونه توان فهمید
که غازیان این قدر جرأت و طاقت نمیدارند که پوست از تن زنده برکشند
یعنی بر غنیم غالب آیند و نیز پوست از تن مرده کشیدن کار چرم دوزان
است و مراد از لباس وجود عریان ساختن هلاک کردن است و فعل
برآرند و کشنده غازیان است و تعرض الفاظ مثل سلخ قتال و برآوردن
پوست از تن بلی مغز و کسوت حصول مامول در برکشیدن از عریان
ساختن تلبیس کیشان از لباس وجود برعایت طباری جامه
مغز چرمی است و لطف ایراد آیه کریمه وَبَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا
درین مقام مخفی نیست چه پادشاه غازیان را به تبدیل لباس چرمی
امر فرموده * حاصل غازیان و مجاهدان بالباس جامه مغز چرمی در
سلخ قتال یعنی جنگاه رفته قلعگیان را بمعرض هلاکت رسانیده بمطلب
خود فائز شوند و بانعام سلطانی سرفراز گردند * محصلان غلاظ برگاو
کشان موکل کرد فَافْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ و موکلان شد او بر چرم دوزان
محصل فَذَبَحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ * تفسیر (۱) پس بکنید آنچه فرموده شدید
شما * تفسیر (۲) پس کشتند آن را و نکته در کشتن آن ... گوساله
پرستان بود بدیشان نمود که آنچه شما پرستیده اید قابل ذبح است
نه لائق عبادت و مرح القصه او را ذبح کردند و نمی خواستند که بکشند

این گاو را بسبب گرانی بهای آن باید دانست این آیت در قرآن شریف بجائی نازل شده که مقتولی بود وقاتلش معلوم نمی شد قوم موسی هم از مهتر موسی استدعا نمودند که دعا کن تا خداوند تعالی ما را چیزی تعلیم کند که از قاتلش آگهی یابیم مهتر موسی دعا کرد امر الهی شد که گاوی که موصوف باوصاف خود در قرآن شریف بیارند ذبح کنند و تسمهٔ از پوست او بر آرند و بر مقتول کشش زنند مقتول برخاسته از قاتل آگهی خواهد داد بعد از گزارش بسیار همچنان کردند و گاوی بعوض زر خالص هم وزن آوردند و ذبح نمودند و قریب بود که بعلت گرانی قیمت ذبح نکنند * فرهنگ محصلان) آماده کنندگان * غلاظ) بالکسر درشت گویان و سخت * گاو کش) قصاب را گویند * موکد) استوار کننده * شداد) بالکسر سخت گیران * تنبیه در این دو فقره صنعت تبدیل موضوع و محمول که لفظ محصل و موکد است مخفی نیست * حاصل حسب الحکم پادشاه جهان مطاع ما زمان سلطانی به تهدید و سخت گیری از گاو کشان گاو ذبح کنانید و پوستهای آن گرفته از چرم دوزان بطیاری جامه و مغفر چرمی آماده شدند * منتظران نجات از این تیه بنی اسرائیل بامید صدق این وعده که موسی آرزو در لوح خاطر خوانده اند از شادی در پوست نمی گنجیدند * فرهنگ نجات) رستن * تیه) جای حیرت و هلاک و بیابان و صحرا * نگنجیدن) تجربه شاهد است که چون کسی از شادی

بافراط دست می دهد بلی اختیار بر خود می بالد و لباس بر اندامش
تنگ می شود * تنبیه بیان قصه تیه بنی اسرائیل بر وجه اختصار
این است که حق سبحانه وعده داده بود موسی عم را که ارض
مقدسه یعنی ایلیا و اریحا یا همه ولایت شام به بنی اسرائیل ارزانی
دارد و درین مواضع در آنوقت مساکن جباران بود و ایشان را
عمالقه می گفتند مردمان بلند بالا و توانا بودند از بقیت قوم عاد چون
لشکر فرعون غرق شدند و مصر بنی اسرائیل را مستخلص
شد فرمان الهی در رسید که بارض مقدسه روید که هزار دیه
دارد و در هر دیهی هزار باغ است و جهاد کنید با جباران پس
موسی عم دوازده نقیب از لشکر اختیار کرد که هر یکی کافل مهمات
سبطی باشند و با قوم خود تا نزدیک اریحا رفتند و نقبا را به تجسس
اخبار عمالقه فرستادند ایشان با یکی از جباران ملاقات کردند
که او را عوج یا عاج بن عناق می گفتند و درازی قد او سه هزار و سیصد
صد و سی و سه گز بود و سه هزار سال عمر داشت و باقی عادیان نیز
قدهای بلند داشتند در تیسیر آورده که از هشتاد گز تا هشت صد
گز بود پس بساتین ایشان را دیدند یک خوشه انگور آن مقدار
بود که پنج کس نه توانستی برداشت و پنج نفر در یک نیمه پوست
انار ایشان می گنجیدند نقبا این حال دیده بازگشته بیکدیگر گفتند که بنی
اسرائیل را از حال این قوم خبر نتوان داد چه ممکن است که خوف

همه ایشان متوالی شده و نافرمانی کرده بمصر باز گردند پس عهد
کردند که اخبار ایشان را پنهان دارند و ایشان را بر جنگ این
قوم ترغیب نمایند پس به لشکرگاه آمده موسی و هارون علیهما
السلام را از حقیقت حال خبر دادند و دو نقیب بزدلی کرده با قوم
خود صفت جباران بر وجهی که دیده بودند در میان آوردند و دو نقیب
که یوشع بن نون بود از سبط یوسف و کالب بن یوقنا از سبط
یهودا بر عهد و قرار خود بایستادند و غدر در میان بنی اسرائیل
افتاد و اضطراب در ایشان پدید آمد که ما با این جباران چگونه
جنگ کنیم وَقَالَ اللهُ إِنِّي مَعَكُمْ و گفت خدای تعالی بدرستی که
من با شما ام به نصرت دادن شما بر دشمنان انتهی قصهٔ تیه
بنی اسرائیل * و مراد از منتظران نجات عساکر و افواج شاهی
و مراد از تیه بنی اسرائیل چرگاه حیدرآباد و این وعده کنایه
از ارشاد پادشاه است بفائز شدن محاصرین به مطالب
خود که عبارت از فتح قلعه است و اضافت موسی بسوی
آرزو و اضافت لوح بسوی خاطر اضافت بیانیه است و قرار
دادن چرگاه حیدرآباد را تیه بنی اسرائیل از آن سبب است
که تیه بنی اسرائیل بسکه جای خطرناک بود چرگاه حیدرآباد نیز نسبت
افواج شاهی انواع خطرات می داشت چه قلعگیان در حق
لشکر سلطانی از قبیل جباران بودند و ارشادی در پاسخ

نه گنجیدن تعریض است بر این که غازیان سلطانی لباس پوستین
می داشتند از پوست برآورده شوند گویا از غایت شادی
به هلاکت رسند و ایراد لفظ موسی و لوح بسبب آن است که
موسی عم احکام الهی را در لوح خوانده بود * و خردسالان از دست می
معلی از تخیل فعل این قوه که سامری خیال در قالب تصور ریخته
بما صدق آیه عجلاً جسداً له خوار از خوشحالی فریاد می کشیدند *

تفسیر گوساله یعنی بهیأت گوساله بدنی بی روح هر او را آوازی چون
آواز گاو بود آورده اند که بنی اسرائیل شبی که از مصر بیرون
آمدند بجهت آنکه قوم فرعون از حال ایشان خبر نیابند بهانه انگیختند
که ما عید و جشن داریم و بدان اشتغال می نمائیم و هر یک از دوستان
خود که در میان فرعونیان داشتند پیرایه بعاریت بستدند و بعد از
عبور بحر دریا و غرق شدن قبطیان آن حلیه ها در دست ایشان مانده
بود چون موسی عم عزیمت طور فرمود سامری بخدمت هارون عم
آمد و گفت این پیرایه های عاریت که در دست بنی اسرائیل
مانده است می خرند و می فروشند و تصرف در آن بر ایشان حرام است
هارون عم فرمود که تا تمام آن را جمع کردند و سامری را گفت که
تو اینها را بامانت نگاهدار که سامری پیرایه های زر و نقره را در تصرف
آورده بود و در زرگری ماهر بود همه را بگداخته در قالب ریخت و شخصی
بهیأت گوساله ساخت اما بدنی بی روح پس چنان کرد که از وی آوازی

بدر آمد چون آواز گاو آورده اند که سامری از بنی اسرائیل بود
و در وقتی که فرعون ابنای ایشان را می کشت او متولد شده و مادرش
بعد از تولد او به کنار نیل در جزیره بیفکند حق تعالی جبرئیل عم را امر
فرمود تا او را پرورش دهد و مأکول و مشروب او مهیا کرد اند
و بدین سبب او جبرئیل عم را می شناخت سامری در وقت
غرق شدن فرعون جبرئیل عم را دیده بود بر اسپی سوار و از
زیر سم اسپش قبضهٔ خاک برگرفته با خود میداشت همین که شکل
گوساله از قالب بیرون آمد قدری ازین خاک در دهنش ریخت
خدای تعالی آن گوساله را زنده گردانید و بانگ بر آمد ابن عباس
رض می فرماید که چون آواز گوساله بگوش جمعی از بنی اسرائیل
رسید بسجده در افتادند حق تعالی موسی عم را خبر داد که
قوم تو بعد از خروج تو گوساله پرست شدند فرجع موسیٰ الآیة
انتهی * فرهنگ خردسالان) طفلان * اردو) بالضم لشکرگاه *
فعل) آنچه در زبانی از ازمنهٔ ثلثه که ماضی و حال و استقبال
است موجود باشد مراد ظهور است و قوه ضده * فریاد) آواز
بلند * تنبیه مراد از فعل این قوه ظهور رفیع قامه است و اضافت
سامری بسوی خیال و اضافت قالب بسوی تصوره اضافت
بیانیه است و چنانکه از انداختن سامری خاک سم اسپ جبرئیل عم
در قالب گوسالهٔ مصنوعی آوازی مثل آواز گوساله از آن

قالب بر خاست خُرّ و سالان اردوی معلّیٰ که خیال آنها ظهور
فتح قلعه را که به منزلهٔ خاک سم اسپ جرئیل است در قالب
تصور ریخته یعنی بامید حصول فتح از خوشحالی مثل کوسالهٔ سامری
فریاد کشیدند و تعریض آن که مشابهت با کوسالهٔ سامری است
ظاهر و تعرض لفظ خُرد سالان بر غایت کوسالهٔ سامری است کما لا یخفی
حاصل همچنان که بنی اسرائیل از وعدهٔ حق تعالی با موسی دم
باز رانی فرمودن ارض مقدس بر آن قوم شادی و خوشحالی که
بخود دمیدا شتند بالتشبیه عساکر و افواج شاهی از استمالت
فرمودن پادشاه در حصول فتح از غایت خرسندی بر خود می بالیدند
و در جامه نمی گنجیدند * هر زرین روز حضرت پادشاه هفت اقلیم
زیب افزا و زینت بخش اورنگ و دیهیم نیّر جهان افروز
فلک کشورستانی آفتاب عالمتاب برج جهانبانی را از علو همت
و سمو فطرت بخاطر ملکوت ناظر رسید که بندگان درگاه سلاطین
سجده گاه را در بالا رفتن بر نردبان به جهت یورش ارشادی صدور
یافت تا موجب جسارت در طی زینه ها در آن حین و بر آمدن
بر فراز قلعه و جستن بپائین شود * فرهنگ اورنگ) بر وزن فرهنگ
تخت پادشاهان باشد * دیهیم) بر وزن تعظیم تاجی که مخصوص
پادشاهان است و بمعنی تخت و بهار باشد و افسر هم گفته اند و کلاه صوفیان
را نیز گویند * علو) بلندی و بلند شدن بنائی * سمو) بلندی *

ملکوت) نام مقامی است بر آسمان * ارشاد) رهنمائی کردن و طریق
راست نمودن * جسارت) دلیری کردن * تنبیه در یک روز
سه حکم از حضور پادشاه صادر گردید اول مقرر نمودن توپ برای
انهدام برج دوم دوختن دو صد جامه و مغفر چرمی سوم نصب نردبان
پیشگاه سلطنت و سوانح نگار آن را بتکرار ازین روز بیان
نموده این معنی تعریض بر سوء تدبیر و تزلزل اقوال پادشاه است
و مراد از بندگان درگاه عساکر و افواج و غیرهم متعلقین بارگاه پادشاهی
است و تکرار در بالا رفتن بر نردبان به جهت یورش تعریض
است برین که یورش عساکر و افواج شاهی موقوف بر نصب
نردبان بود یعنی بذریعه نردبان بالای قلعه بر آمده شبخون زنند
سوای ازین طاقت آن نمی داشتند که با قلعگیان مقاومت نمایند چنانچه
ارشاد پادشاه درین امر مبنی بر آن است * حاصل اراده پادشاه
بر آن متعلق گشت که در باب بر آمدن بر بالای نردبان بندگان درگاه
را خود ارشاد و تعلیم فرمایند که وقت بر آمدن بر فراز قلعه بذریعه نردبان
بکمال جسارت و دلیری بر صعود و هبوط قادر شوند * و نیز درین ضمن فرط
قوت روحانی و کمال سطوت جسمانی که در مزاج مقدس امتزاج
مبارک و الا در جاست و بدن فیض مسکن همایون واهب البرکات
بموجب نور علی نور فراهم است بر کافه خلائق اعم از منافق
و موافق ظاهر و باهر گردد * تفسیر روشنی افزود بر روشنـ

یعنی صفائی زینت یار شده با نور چراغ و لطافت زجاجه بر آن افزوده
در مشکوة که ضابط اشعه و جامع انوار است * فرهنگ فرط) بالفتح
از حد گذشتن در کاری و قوت کردن و شتابنده نمودن و پیش دستی
بردن * سطوت) بالفتح اول و ثالث سخت شدن و حمله کردن * تقدس
پاک و پاک شدن * امتزاج) آمیزش و آمیختن * همایون)
مبارک و خجسته * واهب) بخشنده * کافه) همه * منافق) دو روی
یعنی بظاهر چیزی و بباطن چیزی * تنبیه مراد از دین ضمن در ضمن
ارشاد پادشاه و ایراد آیهٔ کریمه نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ بلحاظ اجتماع
قوت روحانی و سطوت جسمانی است در ذات پادشاه و تعمیم
منافق و موافق باعتبار موجود بودن هر دو فریق در جرگهٔ حیدرآباد *
حاصل اول خود پادشاه جهان مطاع بر بالای نردبان برآیند و از آن
هبوط نمایند تا عساکر و افواج پادشاهی به معاینهٔ آن بر صعود و هبوط
نردبان تعلیم یابند * بنابرین حکم بلند مرتبت سامی منزلت صدور
نزول یافت تا نردبانی محکم چون آساس خلافت در پیشگاه
سلطنت حاضر آوردند و خاصان درگاه بر ستون بارگاه نصب کردند *
فرهنگ محکم) استوار * آساس) بنیاد * نصب) برپای ساختن *
تنبیه ایراد لفظ بنا بنابر تعلیل است و ضمیر این راجع است بسوی ارادهٔ
ارشاد پادشاه که قرینهٔ حالیه بر آن دلالت دارد و لفظ نزول بمعنی
حکم بلند مرتبت خالی از [illegible] و در مقام صعود و هبوط [illegible]

در لفظ سامی ونزول صنعت تضاد دارد کما لا یخفی و حرف تا در لفظ تا نردبانی درین مقام برای تعلیل است وتشبیه دادن نردبان را با آسمان خلافت در استحکام که در آن حین آسمان خلافت سخت تزلزل می داشت تعریض صریح است * حاصل ظاهر * و خود به نفس نفیس بالمجو حضرت کلیم که بر طور بر آید یا جناب مسیح که بر فلک عروج فرماید بالا رفته مانند شدید القوی که از فوق السما بر سطح غبرا هبوط نماید پائین آمدند * فرهنگ عروج) بر آمدن بر بلندی * غبرا) زمین * هبوط) فرود آمدن * تنبیه قصه حضرت موسی کلیم الله در بر آمدن بر بالای کوه طور که در قرآن شریف وارد است این است قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ گفت موسی عم ای پروردگار من بنمای مرا نفس خود یعنی مرا متمکن ساز از رؤیت خود تا بدیده سر نظر کنم بسوی تو قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ گفت خدای تعالی نتوانی دید مرا در دنیا چه حکم ازلی بدان وجه واقع شده که هر بشری که در دنیا بمن نظر کند بمیرد ولکن نگاه کن بکوه زبیر که بلند ترین از کوه های ولایت مدین است و قوت تحمل او از تو بیشتر است فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي پس اگر کوه قرار گیرد و ثابت ماند در جای خود به هنگام تجلی من بر وی پس زود باشد که تو نیز ببینی مرا و طاقت دیدار من باشد ترا و اگر کوه را طاقت دیدار نباشد تو هم در دنیا از تمنای این کار در گذر فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ

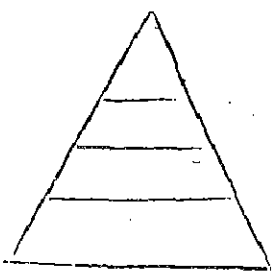
الْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا پس آن هنگام که تجلی کرد پروردگار
موسی عم یعنی ظاهر کردانید از خود یا از نور عرش به مقدار سوفار
سوزنی برای آن کوه شد از آن که حیات و علم و رؤیت در وی
آفریده بود تا نور حق سبحانه دید کردانید خدای مر آن کوه را ریزه
ریزه و بیفتاد موسی بیهوش از هول آنچه مشاهده کرد از پاره
پاره شدن کوه و از عشیه خمیس یوم عرفه تا عشیه روز جمعه بیهوش
ماند انتهی * و قصه عروج حضرت عیسی عم بر فلک که در کلام مجید
وارد است این است وَمَكَرُوا و مکر کردند آن کسانی که عیسی
عم از ایشان احساس کفر کرده بود بر آن وجه که جمعی را
برانگیختند که هر جا که عیسی را ببینند بغتةً بکشند و اصح آن است
که بانواع حیل عیسی عم را بدست آوردند در خانه محبوس ساخته
شب همه شب پاس داشتند و علی الصباح مجتمع گشته مهتر یهود
را که یهودا نام داشت بدرون خانه فرستادند تا عیسی عم را بیرون
آرد حق سبحانه تعالی در آن شب عیسی عم را بآسمان برده بود
همین که یهودا در آن خانه در آمد عیسی عم را ندید و حق سبحانه
تعالی شبه عیسی عم را بر وی افکند چون بیرون آمد خواست که بگوید
عیسی درین جا نیست در روی آویختند و هر چند گفت من فلان کسم
و استغاثه کرد بجائی نرسید و از دارش در آویخته تیرباران
کردند این است که خدای تعالی فرمود که ایشان مکر کردند انتهی *

معنی شدید القوی سخت با قوت یعنی جبرئیل عم و از قوت او آن بود
که شهرستان قوم لوط عم را از زمین قلع کرده ببال خود برگرفت
و بآسمان نزدیک رسانید و نگونسار کرد و بیک صیحهٔ او قوم
ثمود بتمامی هلاک شدند و مراد از خود به نفس نفیس ذات پادشاه است
و در تشبیه پادشاه را با حضرت کلیم و حضرت مسیح در بر آمدن بالای
نردبان و در هبوط با حضرت جبرئیل عم تعریض صریح است و لفظ پائین
آمدن پادشاه نیز خالی از تعریض نباشد کما لا یخفی ❋

حاصل ظاهر ❋ در آن صعود محمود و ورود مسعود سرعتی شایان
عالم عالم تحسین و جرأتی خواهان جهان جهان آفرین بمنصهٔ ظهور آمد ❋
فرهنگ سرعت) بالضم شتاب نقیض بطوء ❋ شایان) بر وزن
پایان مخفف شایگان است که بمعنی لائق و سزاوار و درخور باشد
و هر چیز خوب را نیز گفته اند خواه لائق پادشاه باشد خواه امرا و جز آن ❋
منتهی العروس) معروف ❋ تنبیه تکرار لفظ همچو عالم عالم و جهان جهان
معنی بسیاری پیدا کند و اضافت لفظ سرعت بسوی عالم عالم تحسین و اضافت
لفظ جرأت بسوی خواهان جهان جهان آفرین اضافت موصوف بسوی
صفت است حاصل این صعود پادشاه بالای نردبان و هبوط از آن
کمال جسارت و دلیری بر چشم کافهٔ خلائق جلوه نمود ❋ بی تکلف از آن
حرکت که چشم کواکب را در حدقه تر و بر حیرت نشاند جنس هر فرد
را بنوع جوهر تقدم بالشرف لازم آمد ❋ فرهنگ تکلف) بمعنی دکر فتن

کارهی را بی فرسودن کسی و رنج بر خود نهادن * حدقه) بالفتح سیاهی
چشم و آن را کاسه چشم نیز گویند * تدویر) دائره * حیرت)
سرگشته شدن * تنبیه شرافت جوهر بر عرض ظاهر است چه
جوهر قائم بذات خود است یعنی برای قیام محتاج بسوی غیر نباشد
بخلاف عرض که قائم بالغیر باشد و کواکب بذات خود جواهر اند
هرگاه از ین حرکت پادشاه که بذاتها عرض است کواکب را که بصفت
سرعت حرکت موصوف اند حیرت رو داده پس در صدق
این قضیه جنس عرض را بنوع جوهر تقدم بالشرف لازم آمد
شکی نیست و وجه حیرت کواکب باعتبار سریع السیر بودن
آنهاست یعنی باوجود سریع السیر بودن کواکب نظر بر سرعت
حرکت پادشاه آنها را کمال حیرت رو داده و مراد از حرکت
برآمدن پادشاه بالای نردبان و فرود آمدن وی از آن است
و حرف کاف در لفظ که چشم بیان حرکت است و چشم
کواکب را در حلقه تدویر نشاندن کنایه از متحیر ساختن است
و مراد از جنس عرض حرکت پادشاه است و مراد از نوع جوهر
کواکب و از ین حرکت پادشاه هر آئینه بزرگی و بلند قدری عرض
بر جوهر ثابت شد کما فصّل و ایراد لفظ جنس و نوع برعایت لفظ
عرض و جوهر است * و باین سند که در اتمام نردبان یک زینه
درمیان ماند بر نه سپهر نظام که بطغره قائل است برهان سلّم مسلّم شد *

قوله مسند) بالتحريك تكيه گاه * طفره) بالفتح بر جستن و در شرح مير نور الله گفته مثنوى نوشته بمعنى فاصله كه ميان گارى افتد و در اصطلاح حكما قطع مسافت كردن بى آنكه اجزاى جسم متحرك محاذى اجزاى مسافت گردد * برهن) بالضم ثبت وبرهن عليه اي اقام الحجة * سلم) بالضم والتشديد نردبان * مسلم) من التسليم كردن دادن و پذيرفتن و سپردن * تشبيه تمسك الحكماء في اثبات ان الاجسام كلها متناهية ببرهان يسمى برهانا سلميا لتشبيهه بالسلم * وصورت سلم اين است



و اين برهان در ميبذى شرح هدايه حكمت در فصل في ان الصورة الجسمية لا تتجرد عن الهيولى با وضح تفصيل مشرح ومبين است هر كه از يادت تحقيق منظور باشد فليرجع اليه *

ثم اعلم ان النظام من المعتزلة وافق الحكماء في قبول الجسم الانقسامات الغير المتناهية الا انه لا يفرق بين القوة والفعل فقال انه الزم اصحاب تناهي الاجزاء اصحاب النظام عند مناظرة اتفقت لهم بانه يجب من كون الاجزاء غير متناهية في الجسم بالفعل ان لا يقطع مسافة محدودة الا في زمان غير متناه لانه لابد عند الحركة من خروج كل جزء عن حيزه ودخوله في حيز آخر وانتقال جزء غيره الى حيزه فاذا كانت الاجزاء غير متناهية كان زمان

والقطع غیر متناه فیکون قطع المسافة المحدودة محالا ولا قائل به احد ٭
پس برای دفع این استحاله اصحاب نظّام قائل به طفره شده‌اند
و چون طفره در حرکت محال است پس قائل شدن احد الخصمین
بر محال بعینه تسلیم دعوی خصم آخر است و اصحاب نظّام دلیلی
بر تحقق طفره قائم ننموده‌اند در مقام خود مذکور است لا یسع المقام
بذکره ٭ خلاصه فقره تعریض بر پادشاه است بدین که در اینجا که
برهان سلمی بغیر قائل به طفره شدن با تمام نمی‌رسد علی هذا القیاس
اتمام زینه‌های نردبان وقت فرود آمدن جناب ظل سبحانی خلیفة الرحمان
در حالت پیری بسبب ضعف و ماندگی متعذر گشت که حین فرود آمدن
از باقی ماندن یک زینه نردبان التزام طفره کردند یعنی جست نمودند که
قطع نردبان بدون زینه طفره با تمام رسید درین صورت اتمام برهان سلمی را
با اتمام قطع نردبان مطابقت تمام دست داد و سبب تسلیم برهان سلمی
گردید ٭ حاصل وقت فرود آمدن پادشاه از بالای نردبان در
اتمام نردبان یک زینه در میان مانده بود که ظل سبحانی بالقصد جست
نموده‌اند پای مبارک از زینه آن نردبان نامبارک باز خزید و پادشاه
بپای نردبان استقامت ورزید ٭ حاضران سینه سویدای دل
را بسرمه عقیدت افشاندند و ناظران آیه وان یکاد را تا المجنون
٭ تفسیر من ابتداء الآیة الی آخرها (وان یکاد الذین کفروا
لیزلقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر ویقولون انه لمجنون وما

که نزدیک بود که آنانکه کافر شدند هرآئینه بلغزانند و بیفگنند و هلاک کنند ترا به چشمهای خویش آن هنگام که شنیدند قرآن را که می خواندی و می گفتند بدرستی که این مرد را دیو گرفته است یعنی با او جنّی است که او را تعلیم می دهد ❊ فرهنگ (سپند) به کسر اول معروف است و آن تخمی باشد که به جهت دفع چشم زخم بر آتش ریزند ❊ (سوید) بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث تصغیرٌ من سوادٍ معناهُ حَبَّةُ القلب ای دانهٔ دل یُقالُ سوادُ القلبِ حَبَّتُه ❊ (مجمر) به کسر اول و فتح سیوم بوی سوز و آن ظرفی است که در آن لبان یا کندر سوزانند ❊ تشبیه سپند بر مجمر افشاندن و اِنْ یَکادُ الآیة خواندن برای دفع چشم زخم یعنی اثر دیو و جن بس مفید است و اضافت سپند بسوی سویدای دل و اضافت مجمر بسوی عقیدت اضافت بیانیه است و در تعرض انضمام الفاظ اِنْ یَکادُ ابتدای آیه تا لفظ اِنَّهُ لَمَجنونٌ آخر آیه در صورت ایهام ارجاع ضمیر اِنَّهُ بسوی پادشاه تعریض است برین که ارتکاب بر حرکت ناملائم یعنی در حالت پیری بالای نردبان بر آمدن پادشاه و از ان قصد زود نمودن و بر فعل عبث مرتکب گشته این قدر تکلیف بر خود گواره کردن کار مجنون است گویند که پادشاه از نردبان افتاده چند ساعت بیهوش بودند ❊ حاصل هرگاه پادشاه وقت فرود آمدن از نردبان از باقی ماندن یک زینه بذریعهٔ طفره بزیر نردبان قرار گرفت حاضران بارگاه بمعائنهٔ این حال نظر بر جسارت

و دلیری پادشاه به کمال عقیدت در آمدند و ناظران
برای حفاظت از چشم زخم به مقتضای خیرخواهی پادشاه وان
یکاد الآیه را خواندند ※ طریقت پناه شریعت دستگاه اقضی
القضاة قاضی عبدالله در شفاعت قلعگیان از فحوای آیه
مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ غافل شده نزدیک تخت آمده
خواست که سخن بر کرسی نشاند ※ تفسیر کیست آن کسی که
او در خواست کند از انبیاء و ملائکه و غیر ایشان نزدیک او در روز
قیامت کسی را مگر بدستوری او که اجازت شفاعت دهد ※
فرهنگ طریقت) گزیدگان قوم یقال هذا رجل طریقة قومهم للاشراف ※
پناه) بمعنی حمایت باشد ※ شریعت) راه روشن و راه پیدا
کردن خدای تعالی بر بندگان در بندگی ※ دستگاه) دسترس
و سامان ※ قضاة) بالضم جمع قاضی ※ شفاعت) عفو خواستن ※ کرسی)
بالضم بمعنی تخت باشد ※ سخن را به کرسی نشاندن) کنایه از درست
کردن معامله باشد و سخن را با شرح و بسط بیان نمودن ※ تقریر
ایراد آیه کریمه در مقام شفاعت قلعگیان و لفظ کرسی برعایت
این آیت که موسوم به آیة الکرسی است مناسبت تام دارد
و تعرض لفظ تخت و کرسی خالی از لطف نباشد ※ و شکلی بدیعی الا تعارج
ترتیب داده بعرض اقدس اعلی رسانید ※ فرهنگ شکل) در لغت
بمعنی مانند و هیأت و صورت و شبیه باشد و در اصطلاح منطقی به

از ترتیب صغری و کبری برعایت حد اوسط صورتی که حاصل شود
آن را اشکال گویند * بدیهه) سخن بی اندیشه و فکر گفتن و سخن بی اندیشه *
انتاج) نتیجه دادن و فائده حاصل شدن بدیهی الانتاج کنایه از کلامی
است که برای ظهور مقصودش احتیاج بسوی فکر و قیاس و دلیل
و حجت نباشد * ترتیب) راست کردن درجات هر چیزی و جز آن *

تنبیه در ایراد شکل بدیهی الانتاج تعریض است بدین که نتیجه ترتیب
کلام قاضی عبد الله در شفاعت قلعگیان فی الفور بظهور رسید
که قاضی بغضب سلطانی افتاد * حاصل چون پادشاه را در انتقام
قلعگیان اهتمام کلی رو داده بنا بر آن قاضی عبد الله برای شفاعت
قلعگیان به پیشگاه تخت پادشاه حاضر آمده بی استمزاج و دریافت
رای پادشاه خواست که سخنی بعرض رساند * صغری موجبه کلیه
باین وضع که ابو الحسن و لشکریانش همه مسلمانند ۶ و کبری موجبه
جزئیه حمل بدین که بعضی ازین جانب نیز مسلم اند که هر روز قتل
می رسند نتیجه اینکه جدال مخالف شرع مبین است ۶ و قتال منافی دین متین *

فرهنگ صغری) بالضم مقصوره در اصطلاح منطقی جزء اول قضیه که آن را
مقدم نیز گویند * موجبه) ضد سالبه * کلیه) خلاف جزئیه * وضع) نهادن
و طریق و روش و بچه آوردن * کبری) بالضم مقصوره جزء ثانی قضیه که
آن را تالی نیز نامند * حمل) بالفتح قیاس و فکر و بار شکم و بار درخت
و بار کردن * جدال) بالکسر خصومت کردن * شرع) راه روشن *

مبین) پیدا و کشاده * قتال) بالکسر باهم کشتن و خون کردن و کارزار نمودن * منافی) باهم دور کننده و مخالف * متین) استوار *

تنبیه این فقره را که ابو الحسن و لشکریانش همه مسلمانند موجب کنایه قرار دادن ازان سبب است که بر جمیع افراد این طائفه حکم به ثبوت اسلام است و این فقره را که بعضی ازین جانب نیز مسلم اند موجب جزیه مقرر ساختن تعریض است برین که حکم ثبوت اسلام بر جمیع افراد این گروه نیست و الحاق این فقره که هر روز بقتل می رسند با فقره که بعضی ازینجانب نیز مسلم اند تعریض است برین که آنانکه بقتل می رسیدند همه ازان جانب پادشاه بودند و لطف ایراد الفاظ و ضع و حمل ظاهر و جدال و قتال را مخالف شرع و منافی دین قرار دادن بلحاظ وقوع کشت و خون فیما بین اهل اسلام است و نیز تعریض است برین که با مسلمانان محاربه و مقاتله و مجاهده نمودن کار پادشاه مسلمان نیست * حاصل محاربه و مقاتله فیما بین مسلمانان بر حسب شرع شریف درست و روا نباشد *

چون اخبار بر ذمه این کمترین واجب است التماس آنکه عفو جرائم ابو الحسن سراسر گناه و صفح جنایات اکرده بندگان درگاه فرمایند * فرهنگ اخبار) بالکسر خبر دادن و آگاه ساختن * ذمه) بالکسر و التشدید امان و عهد و زینهار * جرائم) بالفتح جمع جرم بالضم گناه * سراسر) بر وزن برابر بمعنی همه و تمام باشد * صفح) بالفتح

در گذاشتن گناه و روی برگردانیدن از گناه * جنایات) جمع جنایه بمعنی گناه کردن باشد * تنبیه این کمترین کنایه از قاضی عبد الله است و در لفظ ناکرده بندگان فاعل لفظ کرده بندگان است و مفعول آن لفظ جنایات یعنی بندگان ناکرده جنایات ای بری گناه بودند و اگر اضافت مقلوب گویند یعنی بندگان ناکرده و لفظ جنایات بسوی آن مضاف باشد درین صورت تعریض است برین که بندگان بارگاه ناکرده کار بودند که برای صفح جنایات شان قاضی شفاعت کرد و در ایراد سراسر گناه بصفت ابو الحسن تعریض است برین که او بسیاری از مردمان پادشاه را به قتل رسانیده بود لاجرم مصداق سراسر گناه شد و لفظ ناکرده را که بصفت بندگان درگاه آورده تعریض است برین که از دست بندگان درگاه جنایت قتل نسبت باحدی از مردمان ابو الحسن بظهور نرسیده * حاصل قاضی عبد الله به حضور پادشاه عرض نمود که ابو الحسن و بندگان درگاه که باهم مقاتله می کنند جرم و خطای آنها را عفو فرمایند *

زمانی که سخن بدینجا رسید نزدیک بود که قضا متوجه قاضی شود *

: تنبیه قضا متوجه بسوی قاضی شدن خالی از لطف نباشد * حاصل هنگامی که قاضی عبد الله باظهار بودن جدال و قتال مخالف شرع در شفاعت فارکیان تمهید است هرگونه بشکل آورده ... ... بودن این سخن پادشاه را غضب سلطانی بجای ... ... که

قریب بود که پادشاه بقتل قاضی امر فرماید * فی الحقیقة قیاس
اقترانی دلالت التزامی بر ین مقدمه دارد که مقدم و تالیش عکس
ستوی و شق نقیض مرضی طبع مقدس و معلی بود * فرهنگ (اقتران)
یار شدن بدیگری و در پیوستن چیزی به چیزی قیاس اقترانی
قسمی از قیاس منطقی است که اصغر و اکبر و اوسط در ان
مقترن باشد * (التزام) دست بردن زدن دلالت التزامی
قسمی از اقسام دلالت است و آن دلالة اللفظ علی خارج ما
وُضع لهُ کدلالة الانسان علی صنعة الکتابة * (شق) بالکسر نیمهٔ چیزی
دیگرانه * نقیض باشکونه یعنی واژگونهٔ چیزی * تعجیه مراد از قیاس
اقترانی ۵ شکل بدیهی الانتاج که قاضی عبد الله در شفاعت قلعگیان
ترتیب داده بود و مراد از مقدمه ۵ متوجه شدن قضا بسوی قاضی
و حرف کاف تعلیل دلالت است و درین مقام مراد از مقدم و تالی
ابتداء و انتهای کلام قاضی است و عکس ستوی و شق نقیض
کنایه از خلاف طبع پادشاه است و بلحاظ لفظ نزدیک که در
فقرهٔ اولی مذکور است لفظ قیاس اقترانی مناسبت تام
دارد * حاصل معنی اینکه نگارنده درین مقام به طریق محاکمه بیان
می کند که قاضی عبد الله در شفاعت قلعگیان نوعی که تمهید است
به حضور پادشاه در میان آورد از ان به غضب سلطانی گرفتار شد نشستن
ان التماس بود چه این قیاس لزوما دلالت بر امر آن سخن

و اردیعنی قاضی بغضب سلطانی گرفتار کرد و چرا که قاضی مذکور آنچه
در شفاعت قاطکیان بر زبان آورد از ابتدا تا انتهای آن بالکل
خلاف مرضی پادشاه بود * بناءً علی هذا نسبت حکمیه حکم سالبه
کلیه محکوم به شد * تنبیه لفظ بناءً علی هذا تعلیل است بر افتادن سخن
قاضی خلاف طبع پادشاه و اضافت نسبت حکمیه بسوی حکم اضافت
بیانیه است و سالبه کلیه قسمی از اقسام قضایای منطقیه است و در اصطلاح
منطقی محکوم به را محمول نامند * حاصل هرگاه از شفاعت قاضی
عرق غضب سلطانی بحرکت آمد لاجرم حکم سالبه کلی یعنی اهلاک
نسبت بقاضی از حضور پادشاه صادر گشت * و مضمون جواب
بدلالت مطابقی اینکه ما هم دانستیم که فریفته شدن بزر خاصه نوع
سائل است نه عرض عام و تو از جنس عالی خواهی بود * قوله
فریفته) مفتون و بکار افتادن * دلالت مطابقی) قسمی از اقسام
دلالت است و آن دلالة اللفظ علی ما وضع له کدلالة الانسان علی
الحیوان الناطق * تنبیه مراد از جواب آن است که پادشاه
خطاب بسوی قاضی فرموده و ایراد لفظ دلالت مطابقی مشعر بر آن
است که جواب پادشاه مطابق سؤال بوده و فریفته شدن بزر کنایه
از قبول رشوت است و مراد از خاصه آنچه در افراد یک نوع
یافته شود و در غیر آن نباشد کما یقال خاصة الشیء ما یوجد فیه
ولا یوجد فی غیره کالضحک بالنسبة الی الانسان و مراد از نوع

سافل ۶ مردمان کینه ور دون همت است و مراد از عرض عام ۶ چیزی که در تمامی افراد نوع و جنس یافته شود و مخصوص بیک نوع نباشد کالمشی بالنسبة الی الانسان والحیوان و مراد از جنس عالی ۶ مردم عالی همت و اهل حزم است * ازین حمایت و رعایت بدلالت تضمنی محکوم علیه شد * فرهنگ حمایت) بالکسر نگاهداشتن کسی را از بدی * رعایت) بالکسر نگاهداشتن حق کسی را * دلالت تضمنی) قسمی از اقسام دلالت است و آن دلالة اللفظ علی جزء ما وضع له کدلالة الانسان علی الحیوان فقط او علی الناطق فقط *

تنبیه مراد از حمایت و رعایت ۶ شفاعت قاضی در باب فلکیان است و مراد از محکوم علیه شدن معلوم شدن است و در اصطلاح منطقی محکوم علیه را موضوع گویند * حاصل پادشاه از روی عتاب خطاب بسوی قاضی می کند که ما اوّل می دانستیم که مردمان کمینه بقبول رشوه ستد از طریق حق انحراف ورزیده بیروی باطل می کوشند و تو از زمرهٔ مردمان عالی فطرت هستی بالفعل بطرز قبل و مقال الخ تمهید است تا مائم تو درباره شفاعت فلکیان ضمناً معلوم گشت * که این معنی تام مشترک است در جمیع افراد * تنبیه مراد از معنی ۶ فریفته شدن بزر و مراد از تام مشترک ۶ چیزی است که تمام افراد در آن شرکت داشته باشند * و تو چون فصل بعید از مشترکات جنسی دور افتاده * تنبیه مراد از فصل بعید ۶ [illegible]

منطق است و درین مقام مراد از شرطیه واسطه و قاعده و قانون است
و لفظ دور افتادن بلحاظ فصل بعید بس مناسب است کما لا یخفی *
حاصل ای قاضی تو از قاعده دینداری سر و کاری نداری که با
ابو الحسن سازش نموده از وی چیزی بر طریق رشوت گرفته شفاعت
او می کنی * ایمان ما را لادوام ذاتی قرار داده رسم سلطنت
این بود که ترا بحدّی رسانیم اما بر حکم کلّی بهمین جزئی اکتفا فرمودیم که
همچو اوسط قضایا نقل نموده ازین لشکر بیرون روی * تنبیه
مراد از لادوام ذاتی غیر مستقل است و نیز لادوام ذاتی قسمی از
از اقسام قضایای منطقیه است و مراد از رسم قاعده و قانون
و روش و دستور است و در اصطلاح اهل معقول اِن کان التعریف
بالفصل القریب یُسمّی حدًّا کتعریف الانسان بالحیوان الناطق
فالناطق فصلٌ قریبٌ و اِن کان التعریفُ بالخاصّة کتعریف الانسان
بالحیوان الضاحک یُسمّی رسمًا فالضحکُ خاصّةٌ له و مراد از حد
سفیر است و اوسط قضایا در اصطلاح اهل منطق چیزی را گویند که در
ترتیب شکل مکرر واقع شود و بعد از انداختن آن نتیجهٔ مطلوب حاصل
آید کما یقال العالَمُ متغیّرٌ وکلُّ متغیّرٍ حادثٌ جملهٔ اولی را که العالم متغیّر
باشد صغری نامند و جملهٔ ثانیه را که کلُّ متغیّرٍ حادثٌ باشد کبری
گویند و لفظ متغیّر که در هر دو جمله مأخوذ است مکرر واقع شده پس
بعد از انداختن لفظ متغیّر که حد اوسط است نتیجهٔ مطلوب یعنی العالَم

حوادث حاصل آید ※ حاصل ابوالحسن بزعم پادشاه کافر بود و جهاد
نمودن بادی که از جملهٔ فرائض است واجب می شمرد و جهاد
با کفّار از مقتضیات بنای ایمان است و قاضی استدعای توفیق
آن از پادشاه نمود نظر بر آن پادشاه بقاضی می گوید که ایمان ما را
بگمان تو لا دوام ذاتی یعنی غیر مستقل متخیّل شده باشد که مرا
از امر جهاد منع می کنی ، مقتضای قانون سلطنت و قاعدهٔ خلافت آن
بود که بپاداش این سوء ادبی ترا بسزای واقعی رسانم مگر از
کمال ترحّم باخراج کردن از لشکر اکتفا نموده شد ※ تقریر تا اینجا
مضمون جواب پادشاه است ※ بعد از اتمام سخن ، قاضی عسکر را
اخراج فرموده به بنگاه فرستادند ※ فرهنگ بنگاه) با کاف فارسی
بروزن همراه منزل و مکان و جائی که نقد و جنس در آنجا نهند ※
حاصل پادشاه کلمات مذکورهٔ بالا گفته قاضی را از لشکر بدر کرده
در منزلش فرستاد ※ تا دیگر مراعات قانون خلافت در منزل
خود نموده خطا در فکر نکرده باشد ※ تنبیه المنطق آلةٌ قانونیةٌ تعصم
مراعاتها الذّهن عن الخطاء فی الفکر یعنی کسی که قانون منطق را
نگاهدارد و حفظ نماید ذهن او از وقوع خطا در فکر محفوظ ماند و مراد از دیگر
دیگر بار است یا دیگر کس یعنی دیگر بار قاضی همچنین خطا نکند یا دیگر
کسی بمعاینهٔ سزای قاضی عبرت پذیر گردد و حرکت نادرست
[illegible]

ادب کوشیده بود نگارمی نیاید الحال او را لازم است که بار دیگر به ضبط قانون خلافت که در گفتگو بحضور پادشاه و آداب [illegible] است بکوشد و بحضور پادشاه در گفتگوی خود این چنین خطا نکرده باشد و ادب را ملحوظ دارد * تصویر سوانح نگار که الفاظ مصطلحهٔ منطقیه درین مقام ایراد نموده آن را که معانی آن الفاظ مثل شکل بدیهی الانتاج ترتیب دادن و وضع و حمل و صغری موجبهٔ کلیه و کبری موجبهٔ جزئیه و قیاس اقترانی و دلالت التزامی و مقدمه و مقدم و تالی و عکس مستوی و نقیض و نسبت [illegible] و حکم و سالبهٔ کلیه و محکوم به و دلالت مطابقی و خاصه و نوع سافل و جوهر و عرض عام و جنس عالی و دلالت تضمنی و محکوم علیه و تمام مشترک و [illegible] افراد و فصل بعید و مشروطه و لا دوام ذاتی و رسم و حد و کلی و جزئی و اوسط و قضایا و مراعات و منطق و خطا در فکر و غیره تعلق از مطالعهٔ کتب منطقیه دارد تفصیلها طویلٌ لا یسعهُ المقامُ هر کرا تحقیق منظور باشد فلیرجع الیها * سوانح نقب و خواب پیرزادهٔ عالی مقام * [illegible] نقب که از بدو محاصره مشروع به حفر شده بود امروز بحوالی برج رسیده * فرهنگ نقب) [illegible] سوراخ کردن دیوار و جز آن * بدو) بالفتح آغاز و ابتدا * محاصره) بضم اول [illegible] را [illegible] به یکبار تنگ ساختن کسی را و به تنگی انداختن و احاطه کردن * حفر) بالفتح زمین کندن * حوالی) اطراف و جوانب * تشبیه ایراد [illegible] این چنین پادشاه است چه تا [illegible] سلاطین

قلعه‌کشا چنان است که اول در جناب انواع سعی و مجاهده
و شجاعت و جسارت بروی کار می آرند اگر از محاربه و مقاتله برار
کار دشوار گردد آنگاه بسوی حیل می گرایند جناب خلیفة الرحمانی در
ابتدای محاصره حیلهٔ نقب زنی را وسیلهٔ حصول فتح دانسته بحفر
نقب متوجه شدند این معنی هرانئه دلالت بر جابن دارد * حاصل
پادشاه از ابتدای محاصرهٔ قلعه نظر بر استحکام بنای آن حصول فتح را
بطریق محاربه دور از کار دانسته از مورچال خود سه نقب
محاذی بروج قلعه شروع کرده بودند اهروز با تمام رسید * نوید
پر کردن به باروت و آتش زدن شعلهٔ شهرت کشیده *
فرهنگ نوید) بروزن امید بمعنی خبر خوش باشد * شهرت) بالضم
آشکارا کردن و آشکار * حاصل بکار سوی مورچال شهرت
یافت که نقب های مذکوره از باروت پر شده دران آتش
زده خواهد شد * بعد ازین اشتهار رئیس مشایخ کبار
از روی حال فی الحال خوابی دید * تفهیمه مراد از اشتهار شهرت
پر کردن نقب ها به باروت و آتش زدن در آن و رئیس
مشایخ کبار کنایه از پیرزادهٔ پادشاه ذوالاقتدار شیخ احمد سرهندی
و مراد از حال کیفیتی است که سالکان و مجذوبان را رو میدهد و آن را
حالت وجد می گویند و آن حالت منافی دیدن خواب است درین صورت
اعتراض بر کذب گفتاری رئیس مشایخ کبار است و نیز تعریض

. انستنباطیین که از قرینهٔ حالیه یعنی شهرت پر شدن تفنگ ها از باروت
و آتش زدن در آن بحاصل شدن فتح به گمان هر کس مظنون بود ،
پیش مشایخ کبار قبل از حصول فتح که بدون قرینه متوقع الحصول
بود یاد بهای اظهار کشف و کرامت خود سخن دیدن خواب در میان
آورد که بعد از حصول فتح اعتقاد مردمان نسبت بحال ایشان
مزید گردد و مراد از فی الحال ، به مجرد استماع آواز دَطیاری تفنگ ها
و پر شدن آن از باروت ، این لفظ نیز خالی از تعریض نباشد
چه بخیال پیرزاده گذشت که قبل از حصول فتح اظهار دیدن خواب
مفید است و الّا اگر محاصرین در تفنگ ها آتش زدند و از ان فتح
حاصل کردند پس در ان هنگام اظهار احوال خواب لغو خواهد
شد لهذا درا[illegible] اهتمام رفت که فی الحال سخن دیدن خواب
در میان آوردند و لفظ حال که بدو جا باختلاف المعنیین واقع
است درین مقام خالی از لطف نباشد ❀ خلاصهٔ واقعهٔ آن
بزرگ والا جناب ، مظهر کرامت های بی حساب ، که خوابش
بی شک بیداری است و بیداریش بعینه خواب این است ❀
(فی هذه واقعه) خوابی که در خواب دیده شود ❀ تنبیه سخر آخر
از بزرگ والاجناب تا مظهر کرامت های بی حساب ، جناب
رئیس مشایخ کبار است و اهل هند لفظ بزرگ را گاهی به محاوره
[illegible] از [illegible] احمق و فتنه انگیز می گیرند و لفظ بی حساب [illegible] تعریض

است بدین که کرامتهای آن بزرگ قابل آن نبود که بحساب درآید
و اعتبار را نشاید و سواد است در خواب و بیداری نسبت دو فریق ثابت
و متحقق است یکی زاهدان و عابدان و کاسبان که مرتبهٔ کشف و
شهود داشته باشند دیگر دیوانگان و مجانین و بی خردان پس باعتبار
معنی ثانی تعریض بر رئیس مشایخ صریح است چه باستماع خبر پر کردن
تفنگها به باروت و شهرت یافتن آتش زدگی در آن تن دیدن
خواست ظاهر کردن محض از مقتضای سفاهت و جنون بود و الفاظ بعینه
با الفاظ خواب مناسبت تام دارد کما لا یخفی * که سرحلقهٔ سلسلهٔ
ارادت سجاده نشین مسلم الولایة پیر و مرشد حضرت پیر و
مرشد یعنی جد بزرگوار شیخ عالی تبار آن سامی منزلت که
می فرمود خداداد پدرم از من پرسید که مخدوم زاده‌ها چه حال
دارند * فرهنگ سرحلقه) رئیس و سردار جماعه * سلسله) بکسر
هر دو سین زنجیر آهنین و جز آن * ارادت) بالکسر خواستن *
ولایت) تصرف کردن و دست یافتن * جد) بالفتح پدر پدر * تبار)
خاندان * سامی) بلند * منزلت) مرتبه * تنبیه حرف کاف در
... که سرحلقهٔ سلسلهٔ ارادت بیان خلاصهٔ واقعه است
... بیان سرحلقهٔ سلسلهٔ ارادت سجاده نشین مقام
... است و مراد از حضرت پیر و مرشد پادشاه عالمگیر است
... جد بزرگوار است و مراد از سامی منزلت

پیرزاده رئیس مشایخ کبار است و فاعل می فرمود، پیرزاده
است و لفظ خدا را، و در سور و قسم مستعمل است و فاعل لفظ پرسید
جد بزرگوار است و مراد از مخدوم زاده ها شاهزادگان و فقره
که می فرمود خدا را دیدم، بیان معنی مندرست است و فقره خدا را
دیدم و لفظ حال که در فقره مخدوم زاده ها چه حال دارند، واقع است
درین مقام خالی از لطف نباشد کما لا یخفی * حاصل رئیس المشایخ
یعنی پیرزاده می فرمایند که خدا شاهد حال است من جد بزرگوار را
بخواب دیدم او از من پرسید که شاهزادگان چه اشتغال دارند *
گفتم در دعای عمر و دولت شما مشغول اند * این فقره ذم بطرز
است بر آن مرحوم یعنی جد بزرگوار رئیس مشایخ کبار * جیغه (قوس)
بمن داده رخصت کرد و گفت برو ید خانه کمراه می شوند ما لمال
یک پشت در میان گذشته و آن جیغه موروثی که مانند تاج خروس
خداداد است بعد از چندگاهی بر می آید و بر سر معرکه زیارت
چندانی ناجوم عام می شود که در چار سو به از دحام سر ها در زیر دست
و پا جانب آسا از کاه حیات عاری می گردد * فرهنگ جیغه) بالکسر
چیزی از زر که بر سر دستار گذارند و سلاطین و امرا بر سر زنند
و آن را کلکی و کلغی گویند * مرصع) من الترصیع بمعنی در نشانیدن
جواهر در چیزی * تاج خروس) عبارت از پرهای که بصورت تاج
باشند بر سر مرغ و خروس * معرکه) جای حرب * ناجوم)

آمدن [illegible] بمعنی جایگاه * ازدحام) بالکسر انبوهی * عابری) بر [illegible]
تنبیه ضابطه است که از پیرزادگان هرکه سجاده نشین می شود تاج
جیغه دار بر سر گذارد و درین بیت که جیغهٔ موروثی را با تاج خسروی
تشبیه داده تعریض است از داغی که از کثرت سجود بر پیشانی ظاهر
شود و لفظ خداداد تعریض بر آن است که سجده گزاری جناب رئیس
مشائخ معلوم مگر توقع است که من جانب الله داغی بر پیشانی ایشان
پدید آید * حاصل جد بزرگوار رئیس مشائخ کبار می [illegible] که ای
فرزند [illegible] که خلق بکوشید و طاعت و عبادت و سجده
گزاری مشغول شوید و جیغهٔ موروثی که عبارت از داغ سجود
پیشانی است بعد از چندگاه بتو می رسد و از ان [illegible]
رجوعات خلائق پیش تو خواهد گردید * الحاصل آن بزرگوار
جیغه گزار ۱۶ شب در خواب بسر وقت ارشد [illegible]
احفاد آمده گفت ای فرزند طعام و حلوای نذر و نیاز را تنهائی خوری و بخش
نمی فرستی * فرهنگ ارشد) دانا و راه شونده * احفاد) بالفتح نبیرگان *
نذر) بالفتح [illegible] * نیاز) بر وزن مجاز حاجت و احتیاج را گویند *
بخش) حصه * حلوا) چیزی که از شیرینی ساخته باشند (بهم) ⁂ تنبیه
مراد از بزرگوار جیغه گزار جد بزرگوار رئیس مشائخ کبار است
و درین فقره تعریض است بدین که [illegible] خوردن جد بزرگوار
بالارشد اولاد و دادن جیغهٔ [illegible] از طعام

جبنه و حلوای نذر و نیاز بود * حاصل خلائق آنچه از نذر و نیاز پیش تو
می آرند تنها می خوری و به آنها هدایت نمی کنی که بنام من چیزی دهند *
شیخ گفت ای جد والامقام که حلوا و طعام که درین ایام که از پریشانی
لشکر به این تمام که کمتر جمع می شود که مریدان درین یساق آن قدر رسته
اند که اگر مرده اند نان و حلوا نمی دهند که من خود از دست این مردم
مردم * فرهنگ یساق) بالفتح لشکر بی سامان و محل جان کندن
دهم * تنبیه عادت جاری است که اگر کسی بمیرد نان و حلوا بنام
او بخشند و تعریض است بدین که مردمان از بی نوائی بحالتی رسیده اند
که مرگ قبول می کنند تا هم نان و حلوا به کسی نمی دهند و لفظ مردم
بالفتح و مردم بالضم تجنیس تام دارد * حاصل شیخ جواب داد که
ای جد بزرگوار درین لشکرکشی از مریدان بسبب پریشانی حال بمن
طعام و حلوا نمی دهند من بحال خود گرفتارم تا برای دادن بنام شما بانها چه
هدایت کنم * خلیفه از بسکه جد و کد در گرفتن این قلعه داره که از
جمله کسبهای که به جهت پر کردن خندق مهیا می شود یک کیسه کرباس
پر او خود ساخته بدست خود دوخته که با وجود این اکم قلعه بدست نیامد بسیار
از بی آنجا خلائق بحال خود درمانده اند که توجهی در مفتوح شدن قلعه کن آن
زمان حلوا بسیار خواهی یافت * فرهنگ جد) بالفتح والتشدید کوشیدن
در کاری * کد) بالفتح والتشدید رنج و سختی کار * کیسه) بمعنی خریطه و توبره باشد *
تنبیه مراد از خلیفه [illegible]

یک کیسه پُر با خس را بدست خود بطهارت کامه آن بود که بعد
هر کسے آن همراه خود فائز شوند که هم چنین امور را وسیلهٔ فتح شمردن
خالی از تعریض نباشد و تعریض لفظ خلیفه در مقام دوختن کیسه
تعریض است برین که خلیفه در عرف اهل هند خیاط را گویند ❀
حاصل شیخ با جد بزرگوار خود در عالم رؤیا می گوید که ای جد بزرگوار
تهمت تنها خوری بر من عبث می نهی چه پادشاه با وجودی که هر گونه
سعی و کوشش در گرفتن قلعه می کند لیکن هیچ سود مند نمی گردد
و افواج شاهی بحال خود گرفتار اند کسے [illegible] اگر تا آن
و حلوا می خواهی چنان توجه کن که زود قلعه فتح شود تا آن زمان بسیار
طعام و حلوا ایشان را خواهد رسید ❀ سبحان الله شیخ زاده بست که حلوا
در آشتی می باشد پس این هم از کرامت آن بزرگ است
که در جنگ می خواهد ❀ فرهنگ آشتی) آشتی دوستی باشد و دستور
است که بعد از آشتی میان دوستان حلوا و طعام بپزند و بهم بفرست
نمایند و اکثر شیرین باشد لهذا حلوای آشتی شهرت دارد ❀
قطعه این فقره مقوله شیخ نگار است و غرض این فقره محض
مبنی بر تعریض است کما لا یخفی ❀ حضرت پیر فرمودی ای فرزند
راست می گوئی که خلیفه کیسه می بین قلعه دو خیر است یا دروغ که شیخ
[illegible] ❀ فرهنگ کیسه دوختن) کنایه از طمع داشتن با فراط
[illegible] راست می گوئی که خلیفه

کیسه برین قلعه دوخته است ٭ ایهام بر اخبار است یعنی سخن کیسه دوختن
خلیفه برای فتح قلعه راست است و این فقره تعریض است برین که
فتح قلعه امری است محال یا [illegible] است که پادشاه خیال آن میدارد
این معنی راست است یا دروغ و ضابطه است که برای اثبات
سخن مشتبه قسم یاد می کنند و درین مقام تعلق طمع پادشاه نسبت بفتح
قلعه که بخیال پیرامن مشتبه بود برای رفع آن شبهه شیخ گفته خود را
بقسم موکد ساخت ٭ در آن حالت ٭ آن بانه مرتبه باین مرتبه فرمود حالا زود
بیدار شو و بشارت بر سان که در همین دو سه روز ما قلعه را گرفته
می دهیم ٭ و مردم قلعه را امان می گیریم ٭ نه آشنا را می گذاریم و نه
بیگانه را [illegible] مژده و خبر خوش ٭ تقبیه مراد از
بانه مرتبه ٭ [illegible] مراد از باین مرتبه ٭ نوبت قسم
یاد کردن شیخ و تعریض است برین که اقدام نمودن پادشاه برین
[illegible] از [illegible] بکار بردن وی برای فتح قلعه [illegible]
[illegible] است [illegible] تا که [illegible] مرتبه اعتقادی [illegible]
فتح قلعه را [illegible] کردن که بس زبان قابل است
[illegible] بارو و شهرت آتش زدگی است و فقره نه آشنا را
می گذاریم ٭ تعریض صحیح است چه آشنا درین مقام بالا زمین
[illegible] ٭ حاصل آنکه در گفتن شیخ که پادشاه برای فتح قلعه
[illegible] آن [illegible] برای

فرزند این سخن راست است یا دروغ هرگاه شیخ بدین معنی قسم
یاد کرد آنگاه حضرت پیر فرمود که ای فرزند فتح بعد صد و دو سه روز
خواهد شد این مژده به حضور پادشاه برسان * آنگاه کیسه که خلیفه بدست
مبارک خود دوخته است مناسب نیست که از خاک پر کند و زیر دوشت
و پا افکنده باید که از زر پر کرده به فرزندم دهد * تنبیه اشاره که تعریض
دوختن خلیفه کیسه را بدست خود بالا گذشت که خلیفه در عرف
اهل هند خیاط را می گویند و درین فقره تعریض است بدین که دوختن
پادشاه کیسه را بدست خود غیر از پر کردن بخاک حصولی ندارد
اگر آن را از زر پر کرده حواله فرزندم نماید حصول نوعی فائده متوقع
است که بکار پیرزاده در آید * هرگاه حضرت پیر وعده دو سه روز
در سخر کردن قلعه فرموده باشند دیگر چه ماند * فرهنگ تسخیر
من التسخیر بمعنی رام کردن باشد * تنبیه اطلاق امثال این
فقره در مقام استهزا می شود کما لا یخفی و لفظ دیگر چه ماند به مقام
سهل و آسان استعمال می کنند چنانکه می گویند چه قدر کار است
که بتوجه او طی گردد و درین مقام کنایه از رفع اشتباه است
و تعریض است بدین که هرگاه پیر که رتبه کشف و شهود دارند بامکان
حصول فتح متعذر الحصول دم می زنند کسی دیگر اگر از عوام الناس
این چنین گفتگوی دور از کار بطریق اولی خواهند نمود * شیخ هم
در اینجا ... بسیار دارد ... از ... جرئت تجسس

می فرمایند که آن کیسهٔ مقدس و مبارک چه قدر زکان است ❊ فرهنگ
ایفای بگزاردن حق کسی بتمام ❊ جبرش با کسر آزمایش و ماهر شدن ❊ تجسس
تلاش کردن ❊ تنبیه مراد از ایفای نذر کیسه را از زر پر کرده
حواله پیرزاده نمودن است و لفظ نقد الفقره در تعریض است بدین که
پر کردن کیسه از زر مقدور پادشاه است یا نه و نیز تعریض
است بدین که آن کیسه را اگر پادشاه از زر پر کرده حواله
پیرزاده نماید پیرزاده را طاقت و مقدور بر داشتن آن
خواهد بود یا نه و مراد از اهل خبرت خاصان بارگاه است که از
کماهی امور سلطنت آگهی دارند و غرض از تجسس مقدار کمائی
... اندازهٔ زر متوقع الحصول است ❊ خاطر ما ازین
خواب اگرچه پریشان بود جمع شد ❊ تنبیه درین فقره تعریض
است بدین که خواب پیرزاده محض پریشان بود حقیقتی نمی داشت
و لفظ جمع شدن خاطر اید در مقام اطلاق می کنند که آنرا اگر از حصول
مطلوب یاس بهم رسد و در آن مقام می گویند که اکنون ازین طرف
خاطر جمع شد پس درین مقام که فتح قلعه مقصود است تعریض
است بدین که از فتح قلعه یاس کلی حاصل شد و معنی دیگر ظاهر که بعد
از حصول مطلوب جمعیتی حاصل می گردد و ایراد لفظ پریشان درینجا
خالی از لطف نباشد کما لایخفی ❊ حاصل اگرچه بسبب عدم حصول
فتح افواج و عساکر پادشاهی پریشان خاطر بود اما بعد از اجتماع

احوال خواهند پیرزاده همراه لجمعی حاصل شد * آری قطع نظر از نیکی
بشارت پیری یا اشارت میری شیخ فی حد ذاته پیری
اندو به سرخود میری * تنبیه این فقره مقول سوانح نگار است و لفظ
قطع نظر تعریض است برین که بشارت پیر و اشارت میر قابل آن
نیست که کسی بر آن اعتماد نماید بل باید که بر آن خیال نکند * حاصل آنکه چه
در باب حصول فتح قلعه حضرت پیر با کمال اعتماد خود بشارت
دادند و سرداران فوج نیز بر آن اشارت می کنند اما شیخ بنظر ذات خود
هم پیر و هم میر هستند فرمودن ایشان اعتماد را اندمی وارد *
از وضع ایشان نقل می کند که در حداثت سن کشف واقع
شده و خارق بر ایشان وارد گشته و رؤیای صادقه از حضرت
شیخ بسیار منقول است ازان جمله یکی دو ایکی از صدها آن بنظم
در آورده و سوادش در بیاض به چشم این بی سواد در آمده و واقعه
را باین واقعه مشرف ساخت * فرهنگ وضع) طرز و روش و پیدا
آوردن * حداثت) نو نقیض قدیم * کشف) بالفتح کشاده و برهنه کردن *
واقع شدن) معروف دو و چار شدن * ارتش که رفته * رؤیای
خواب * تنبیه مراد از لفظ ایشان شیخ است و لفظ وضع
که بمعنی ساختگی نیز آمده خالی از تعریض نباشد که لا یخفی و در حداثت
سن کشف بمعنی برهنه واقع شدن خالی از لطف نباشد و در مضمون
وارد شدن خارق بر ایشان که بمعنی درنده است تعریض صریح است

و توصیف رؤیای شیخ بلفظ صادقه خالی از تعریض نباشد
که اینجا بیانه و مراد از بی سواد و سوانح نگار راست که اشعار بر کسر نفس
دارد * حاصل از بیت و شعر شیخ با وصاف کشف و خوارق
عادات موصوف اند و از جملهٔ رؤیای صادقهٔ ایشان که مریدان
ایشان نقل می کنند یکی از آن که به چشم سوانح نگار در آمده
آن را درین واقعه تحریر ساخت * (مثنوی)

شیخ در خواب دید شیطان را * رهزن دین و دزد ایمان را
زصفای که دل چو آینه داشت * آن لعین را همین که دید شناخت
یعنی شیخ روشن دل بود همین که شیطان را دید او را شناخت
بملامت عتاب پیش گرفت * بر سرش زد یکی و ریش گرفت
فرهنگ (بم) بالفتح ضرب دستی که بزور تمام بر سر کسی زنند و بلفظ زدن و خوردن
مستعمل است و آواز سخت و سیلی را نیز گویند * (ریش) بیای معروف
ترجمهٔ لحیه است * حاصل شیخ در عالم خواب شیطان را شناخته
بر و ملامت آغاز نهاد و مشتی بر سر او زده ریشش را گرفت و گفت
که چها می کنی تو ای مردود * شده از درگه خدا مطرود
فرهنگ (مردود) برگشته * (مطرود) رانده و دور کرده و از مرتبه انداخته شده *
ای تو گمراه کرده مردم را * طوق اضلال ساخته دم را *
فرهنگ (اضلال) بالکسر گمراه کردن * (دم) بالضم ترجمهٔ ذنب است *
تنبیه و درین شعر تشبیه [illegible] استعاره بالکنایه است یعنی شیخ

باشد این بطریق استفهام خطاب بشیطان می کند که تو همان سگ سنی که حلقهٔ دم خود را برای هر طرم طوق اضلال نموده و اگر در آخر مصرع ثانی لفظ کرده مقدر سازند نیز [illegible] است *

این همه طاعت و رکوع و سجود * بهر اغوای خلق عالم بود

فرهنگ (اغواء) فریب دادن و گمراه کردن و به بدی انداختن و هلاک کردن * این بیت نیز تحت استفهام بیت ما قبل است *

هم دگر بار چو شیخ برده بکار * شد از آن ضربه دست خود بیدار

چون ز ترس روز خواب شیخ بجست * دید ریش خودش بدست خود است

جنگ با دیو نفس آمده یاد * خنده زد بر ریش خود بسیار

خنده زدن) بعنوان تمسخر بر کسی ظرافت کردن و مرد [illegible] بر ریشش تعریض است برین که ریش او قابل اعتماد نبود لاجرم از خیال آن درگذشت * حاصل آنکه شیخ از صدمهٔ هم بیدار شد و ریش خود را بدست خود یافت دانست که آن شیطان نبود بل [illegible]

گر به کشتی است چیست این آخر * هر که شک آن [illegible]

درین بیت تعریض صریح است * [illegible] کرده [illegible] اشاره [illegible]

آهنگ متحیران اوضاع و اطوار [illegible] که بجا سوی [illegible] و [illegible]

و محکوم است * چون مهرهٔ شطرنج خانه بخانه گردیده و [illegible] و [illegible]

صورت بصورت و از [illegible] [illegible] که فتره [illegible] باین نقل منظوم

است * فرهنگ [illegible] و برگزیده * [illegible]

بالضم خرد بنده * پیش آهنگ) مقدمة الجیش که پیش رو لشکر
باشد و آنکه پیش پیش راه رود * جاسوس) معروف است
و آن شخصی باشد که از [illegible] ی بالکی خبر رساند * حاکی) حکایت کننده
سخن گذشته را باز نماینده * تشبیه) تشبیه دادن سرکردهٔ منهیان
را با مهرهٔ شطرنج و ورق گنجفه تعریض بر تحقیر شأن او ست چه مهرهٔ شطرنج
مثل فیل و اسپ و پیاده و ورق گنجفه مثل شمشیر و غلام و غیره
سوای اسمیت اعتباری ندارد همچنین سرکردهٔ منهیان را نیز غیر از
خانه بخانه گردیدن کاری از وبر نمی آید * قصیدهٔ شهر آشوب *

* درین ملک خراب امروز کس را نیست سامانی *
* چو گنج افتاده اند اهل هنر در کنج ویرانی *

گنج) بالفتح با کاف فارسی زر و گوهری باشد که در زیر زمین
دفن کنند و بالکسر بمعنی سرگشته و متحیر باشد و بالضم و کاف تازی بمعنی گوشه
و پیغولهٔ خانه و زاویه باشد و نقبی را نیز گویند که در زیر زمین مانند خانه کنده
باشند * توضیح * مراد از ملک خراب حیدرآباد است که سلطنت
افواج شاهی آن ملک بس خراب بود چه آنها در حیدرآباد رفته
بهرگونه خرابی و پریشانی دیدند و مراد از کس افواج شاهی که
در آنجا محض بی سر و سامان بودند و مراد از اهل هنر خاصان بارگاه
است و در کنج ویران بودن مراد ذلیل و خوار بودن آنها است

* بسر حدی رسیده خلق زا [illegible] ناداری *

* که معنی هم ندارد این زمان حرف سخن دانی *

فرهنگ سرحد) نهایت هر شی که بمعنی حد فاصل در زمین مشترک *
افراط از حد گذشتن * ستمگران) ظالمان از شعرا است * حاصل
در زمان جناب حید رآباد حال حرفگیر زبان و شاعران بسبب ناداری بمرتبه
رسیده که هر حرفی که می زنند مانند کلمات مجانین و دیوانگان مهمل و بی معنی است *

* سپاهی هم بمیدان قناعت می کند جولان *
* ز شمشیر و سپر دارد دم آبی لب نانی *

در مصرع ثانی لف و نشر مرتب است و آب شمشیر مقرر و مشهور
و مناسبت نان با سپر ظاهر و درین بیت تعریض است برین که سپاهیان جانب پادشاه بجای آب و نان زهر و شمشیر میخورند از
جانب ابو الحسن بود که از دست آنها کشته و هلاک می شدند * حاصل افواج
شاهی بمجبوری قناعت گزین شده جان شیرین را به باد فنا می دهند *

* طبیب از عالم طب در یاد می دارد همین معنی *
* نباشد خوبتر از شربت دینار و رمانی *

رمان) بر وزن خدام انار را گویند * شربت دینار و
انار هر دو کثیر المنافع است تفصیلهما فی الکتب الطبیة درین شعر
تعریض است برین که در مدت محاصرهٔ حیدرآباد اگر کسی از مردمان
جانب پادشاه بیمار می شد بسبب بی نوائی و وقوع قحط و غلا در
[illegible] طبیب رجوع نمی آورد و [illegible] سپاهیان را [illegible]

و کیفیت شربت دینار و شربت رمّان پیدا بود و از خاصیت
آن اطلاع می داشتند امّا چیزی از آن شربت میسّر نبود *

* منجّم را نشد غیر از فلاکت از فلاکت حاصل *
* ز جوع باید قرصی را کرده نانی *

فرهنگ فلاکت) افلاس * جوع) با ثانی معروف گرسنگی نقیض
شبع * قرص) بالضم کلیچه * گرده) بالکسر هر چیز مدوّر را گویند *
حاصل منجّمان بسبب افلاس بس حیران و پریشان بودند *

* ز بس عطّار مشتاق است قوّتی لایموتی را *
* به چشمش اشنان آید چو بنویسند اشنانی *

فرهنگ اشنانی) هر چیز رقیق که آن را توان آشامید * نان)
معروف است بعربی خبز گویند * اشنان بالضم نام داروئی است
که برای دست شستن بود * حاصل کلام اگر در نسخهٔ اشنان نویسند
عطّار از کمال گرسنگی و اشتیاق قوت که میدارد آن را بجای
آشنان می خواند این معنی دلالت بر کمال افلاس عطّار دارد *

* زنگر مقناطیسی رمّال از بس ریش خود کند *
* نموده با دوستی لحیه اش را اشکال لحیانی *

فرهنگ رمّال) آنکه علم رمل خوب دانسته باشد * ریش
کندن) کنایه از تشویش و رنج بی فائده کشیدن باشد * با دوستی)
دوستی * اشکال لحیانی) اشکالی است که رمّالان در قرعه نقش

می سازند و از آن حساب رمل عمل نمایند صورته هکذا ❊

حاصل رمال از فکر و اندیشه مهلکش بسیار رنج می کشد و به بدبختی

افلاسی به شکل لحیان گشته یعنی متشکل و برگشته خاطر شده ❊

❊ نباشد آن قدر سرمایه هم جراح مسکین را ❊

❊ که بر زخم دل خود مرهم نهد داری تکند آنی ❊

یعنی جراح این قدر مایه نمی دارد که تمامش بر جراحت دل باشد و از آن

خود را هلاک سازد تا از کشمکش رنج و عذاب افلاس نجات یابد

❊ چه طفل بی سواد را از بهر روزی می دود کاتب ❊

❊ ز کلک خود کمیتی دارد و از صفحه میدانی ❊

کمیت) بر وزن امید اسپ سرخ بال و سیاه دم را گویند ❊

حاصل کاتب را غیر از کوچه گردی و قلم فرسودگی سودی نبود ❊

❊ محاسب سال را بنوشت ماه روز در دفتر ❊

❊ برای اینکه معلومش نشد شوال و شعبانی ❊

یعنی در دفاتر محاسب تمام سال بغا فرق می گذرد لهذا فرق در شهور کردن

نمی توانست که کدام شعبان است و کدام رمضان و کدام شوال

❊ ز حیرت گفت قاری من کلوا می خوانده ام یا رب ❊

❊ نه خواندم هیچ که لا تأکلوا در هیچ قرآنی ❊

کلوا) بخورید ❊ لا تأکلوا) مخورید اما مضمون لا تأکلوا در افواج شاهی حاصل است

❊ شده خیاط همچون سوزنی از تنگ چشمی ❊

* همیشه چشم دوزد دامنش بر جیب احسان *

[illegible] دوزدی * سوزن) معروفست که آلهٔ دوختن جامه باشد * تنگ چشم) کنایه از مردم بخیل و ممسک باشد * چشم دوختن) طمع و حرص نمودن * [illegible]) گریبان * تنبیه یای در لفظ سوزن یای وحدت است و باعتبار یای معروف که بمعنی نوعی از بساط گستردنی که اقسام کالها از ابریشم و ریسمان درآن دوزند درین مقام لطفی که دارد ظاهر است * حاصل [illegible] چشمی خیاط بجهٔ رسیده که همیشه طمع دارد که کسی بر و احسان کند و چیزی خوردنی دهد چه بسبب فاقه کشی محض حقیر و لاغر شده *

* شو صباغ از رنگی برنگی هردم از خجالت *

* [illegible] ای الوان رفت محتاجم بیک نانی *

[illegible] رنگ برنگ شدن) متغیر شدن رنگ بسبب خجالت و انفعال * خجالت) شرمندگی * الوان) جمع لون [illegible] رنگ باشد * حاصل رنگریز غم می خورد که انواع [illegible] که [illegible] داشتم از دست رفته اکنون بیک نان محتاج شدم *

* نماند پیش شاعی بهائی رشتهٔ شمعی *

* مگر از عشق بازان وام گیرد رشتهٔ جانی *

[illegible] شماع) بالفتح والتشدید روشن کنندهٔ شمع * بها) بالفتح قیمت [illegible] * [illegible]) فتیله پنبه نرم تافته * وام) بمعنی قرض [illegible] * [illegible] از عشق بازان که [illegible] *

فتح قاف بدادن جان دریغ نمی داشتند و جان دادن صفت عاشقان است و یای در لفظ شاعری یای وحدت است معناه ظاهر *

* ندارد باغبان مشت زری چون غنچه دل تنگ است *

* بر نگ گل از ین غم چاک زد هر دم گریبانی *

فرهنگ زر) بالتشدید و التخفیف مطلق نقد را گویند خواه طلا باشد خواه سیم وغیره و چیزی که اندرون غنچه برنگ زردی باشد آنرا هم زر گویند * حاصل باغبان بسبب بی مایگی بسیار دل تنگ بود *

* رسد تا جان سپاری کار تنبولی ز بی برگی *

* برای سرخروئی چون ندارد بیرهٔ پانی *

تنبول) برگی باشد که در هندوستان پان گویند و با آهک و فوفل خورند تنبولی فروشندهٔ پان والمعنی ظاهر و لا یخفی .

* تنور آسیا گشته ز نشستن نانوا زین غم *

* که از افتادن نان بر سرش افتاده تاوانی *

تنور) محل نان پختن * نانوا) نان پز و بجای نانوا نانبا هم بنظر در آمده *

نان افتادن) کنایه از خراب شدن نان است * تاوان) بدل و عوض و جرم و جنایت و غرامت * حاصل نان پز بسبب خراب شدن نان یا آنچه از مردمان برای پختن نان گرفته بود بسبب بی نوائی آن را بخرج در آورده الحال باستر دادآن تاوان برو لازم شد بنابرآن در غم و الم است که چگونه ادا باید *

* درین لشکر با شم یا روم با خویشتن میسنجد *
* نمانده در دکان بقال را جز سنگ و میزانی *

بقال) تره و سبزی فروش * حاصل بقال سوای سنگ و میزان چیزی نمیدارد که وزن کند لهذا در تصور است که درینجا بمانم یا بجای دیگر نقل کنم

* نه نقدی هست و نی جنسی ولی دلال بازاری *
* برائی خود فروشی وا کند هر روز دکانی *

یعنی در بازار اسر نقد و جنس هیچ نیست اما دلال بازاری از خود رائی و نمود نمائی بی فائده هر روز دوکان را وا می کند و لفظ خود فروشی بعرض انست بدین که برای فروختن ذات خود دوکان را وا می کند *

* درودگر اره را از خانه خود راند از خست *
* مگر بر ریزه خوانش نموده تیز دندانی *

درودگر) مخفف درودگر است که استاد چوب تراش باشد بعربی نجار گویند * خست) بالکسر والتشدید فرومایگی یعنی نجار بسبب خست طمع اره را از خانه خود بدر کرده شاید اره که دندانه دارد است بر ریزه نان او طمع کرده بود *

* چه گوید آهن سرد از تلاش رزق آهنگر *
* بغیر از سخت جانی خود ندارد دیگ و سندانی *

آهن سرد کوفتن) بکسر نون کنایه از کاری دارد که باشد که نتیجه نداشته و حاصل نیاید * دیگ) بالضم خانه چکش آهنگری و زرگری

و مثال آن باشد و آن را عربی مطراق خوانند* سندان) بالکسر معروف
است و آن افزاری باشد سنگران و زرگران و آهنگران را یعنی از انجا
که آهنگر بسبب بی مایگی آلات آهنگری نمی دارد درین صورت تلاش
رزق کردنش بمنزلهٔ آهن سرد کوفتن است یعنی لغو و بی فائده است *

* بروئی درهم کوله چنین زد سکهٔ ضرابی *
* که این نقد روان را نیست چون جان جنس ارزانی *

قدیمه اضافت درهم بسوی کوله اضافت بیانیه است نقد روان
نقد معروف را گویند و لطف ایراد لفظ روان و جان ظاهر و یای در لفظ ارزانی
یای مصدری است و درین شعر تعریض بر توصیف کوله کیان است
و ضمیر این راجع بسوی کوله است * حاصل معروف این یاد شاهی
از ضرب کوله کیان هلاک می کشتند *

* نه بیند روی زر حجام کر آئینه بگرد *
* که یک سود ربساطش نیست غیر از چشم حیرانی *

[illegible] رمعرکه حیدر آباد بسبب افلاس و ناداری کسی حجامت
نمی کیرد درین صورت حجام روی زر را از کجا بیند حتی اگر حجام آئینهٔ
خود را که سامان وی است بفروشد کسی خریداری نمی کند پس
حجام را سوای حیرانی چیزی حاصل نبود *

* دلی بر داشت حامی ز دست کیسهٔ خالی *
* [illegible] پاره و گفت از کجا آرم چنین حالی *

دل بر داشتن) کنایه از بیزار شدن است * حمّامی) شخصی را گویند که در حمام
باب گرم غسل دهاند * به سنگ پا زدن) کنایه از عاجز شدن است
لطف خالی بودن کیسه از دست حمّامی ظاهر * حاصل حمامی بسبب بی مایگی
چرا بیهاو بیزار بهانه داشت در انحالت از کمال عاجزی می گفت که مثال
سنگ جان سخت از کجا آرم که تحمل این قدر تکلیف فقر و فاقه کنم *

* غم روزی و حلّاج آتش و پنبه است می گوید *

* باین نسبت بود بر دار رفتن کار آسانی *

حلاج) بالفتح و التشدید لام ندّاف یعنی پنبه زننده * دار) چوبی که
دزدان را از ان بحلق آویزند * تلمیح قصهٔ منصور حلّاج مشهور و معروف
است که بسبب گفتن لفظ انا الحق بر دار کشیده شده بود * حاصل غم
روزی و حلاج هر دو نسبت آتش و پنبه دارد همچنانکه پنبه از آتش
بسوزد غم روزی حلاج را سوخت پس درین حالت حلاج می گوید که اگر
بر دار کشیده شوم نسبت باین رنج فقر و فاقه بسیار آسان است *

* ز خامی می پزد سودا چو او رجی نمی یابد *

* برنج و روغن و سیر و پیاز و مرغ و حلّانی *

سودا پختن) کنایه از خیال و جنون است * سیر) بالثانی معروف
معروف است که برادر پیاز باشد * حلان) بالضم و التشدید بره از
شکم مادر گرفته * یعنی باورچی هرگاه سامان پختن مثل برنج و روغن
وغیره نمی یابد از حماقت خود سودای خام می پزد و این اشاره بسوی آن

است که کسی قوت نمی دارد پختن باور چی را چه می رسد *

* یا نتها کاغذی کو کاغذ رنگین و پرکاری *

* که پندارم کهاج سرخ از خشخاشش افشانی *

کهاج) بضم اول و بجیم زده ثانی است مشهور که نیز آن خشخاش می افشانند و نانی را نیز گویند که بر روی اخگر و زغال پزند و با جیم فارسی هم آمده است و نیز در عرف اهل هند کهاج ظرفی است قصب بافته که خمیر کاغذ بر آن کرده کاغذ طیار می کنند در نیصورت اطرف ایراد لفظ کهاج ظاهر * خشخاش) معروف است اقسام بسیار دارد و در برهان قاطع بالتفصیل مذکور است * حاصل کاغذی آرزو می کند که کاغذ رنگین و پرکار . که سابق میداشتم اگر همین وقت گرسنگی می یافتم آن را کهاج سرخ دانسته بوسه افشانده که با آن مشابهت دارد تصور کرده دل را تسکین می دادم *

* گدا در کشتی کشکول آبی هم نمی یابد *

* ولی در ریختن ها آبرو یش کرده طوفانی *

کشکول) بر وزن مقبول کاسه را گویند که گدایان دارند اگر کسی چیزی از برنج و مانند آن آنها در آن کنند و آنچه مشهور است ظرفی باشد که آن را باندام کشتی سازند * یعنی اگر گدا گی پیش کسی سوال کند بهای آن در کشتی آب نمی یابد اما بر پیش آمده پیش کرده سوال است طوفان پیدا می شود یعنی ...

سؤال غیر از بی‌عزتی و ذلت و خواری چیزی حاصل نمی‌گردد *

* ز گهرپالی یکی پرسید از روز چه ماند آیا *

* بگفت احوال سر این است پهری ساعتی آنی *

یعنی شخصی از گهرپالی پرسید که از مدت حیات تو چه قدر باقی است
گفت هرگاه نوبت فقر و فاقه باین مرتبه رسیده باشد پس زمان
زندگی بس قلیل باقی است *

* صدائی نانی از خانهٔ برخاست پرسیدم *

* چه شد گفتند در این خانه وارد گشت مهمانی *

یعنی پرسیدم آنکه از قوت و خوردنی چیزی نمی‌دارند مهمان را چه دهند *

* ز بانگ غلغل شادی شنیدم گفت همسایه *

* که شخصی دید شب در واقعه پر آرد انبانی *

(غلغل) بر وزن بلبل صدا و آواز بسیار * (واقعه) خواب *
(آرد) غله معروف * (انبان) بالفتح ظرف چرمی که در آن زاد نگاه دارند *

* یکی گفتا خدا اورا بحق نوح پیغمبر *

* برای فاقه نگاهبانش کن ایجاد طوفانی *

تا تمام خلق غرق شود که مردمان جانب پادشاه از حد اسب فقر و فاقه
شکایت یابند * تنبیه در ایجاد طوفان وجه ایراد نام حضرت نوح علم
این است که مشهور و معروف است که در وقت حضرت
نوح علیه السلام برای سرکشی قوم ایشان طوفانی از غضب الهی پیدا

شده که از ان همه عالم تہ آب کردید کما قال الله تعالی فَاَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ پس بگرفت قوم نوح را طوفان ❊

❊ یکی گفت ای سبب ساز کریم از عزت یوسف ❊

❊ بین بنمای خود در خواب امشب گنج پنهانی ❊

تا از ان نوعی توقع در زیست پیدا شود ❊ تنبیه در دیدن خواب وجه ایراد نام حضرت یوسف عم این است که حضرت یوسف عم در سن دوازده سالکی شب آدینه در کنار پدر خود بخواب بود ناگاه سراسیمه از خواب در آمد یعقوب عم گفت ای پسر ترا چه رسید یوسف عم گفت یَا اَبَتِ اِنِّي رَاَيْتُ اَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَّالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَاَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِيْنَ یعنی ای پدر خوابی عجب دیدم که یازده ستاره و آفتاب و ماهتاب مرا سجده کنندگان بودند ❊

❊ یکی می گفت ای رحمن بحق موسی عمران ❊

❊ بیار از آسمان ترانگبین با مرغ بریانی ❊

که از ان گرسنگی دفع کنم و از رنج فاقگی نجات یابم ❊ تنبیه در مقدمه طلب ترانگبین و مرغ بریان وجه ایراد نام حضرت موسی عم این است که از دعای حضرت موسی عم من و سلوی از آسمان نازل شده بود کما قال الله تعالی وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَاَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوٰی یاد کنید که چون سایبان ساختیم بر سر شما ابر را تا از حرارت آفتاب متضرر نشوید و این وقتی بود که بنی اسرائیل

قرو پنه مانده بودند با ایشان خیمه وسایبان نبود و فرو فرستادیم
بر ایشان ترنجبین و مرغی بریان شده سمانی و آن طائری است در طرف
یمن از گنجشک بزرگ تر و از کبوتر خرد تر و در تفسیر منیر گوید که
آن مرغان بر شاخهای گیاه نشستندی و انواع نغمات خوش و اصوات
دلکش از ایشان بظهور رسیدی پس بادی بر ایشان وزیده
پرهای ایشان ریختی مرغی بوده پاکیزه و بریان بی رگ و بی خون و بی
استخوان پس بنی اسرائیل بر میداشتندی و با ترنجبین
می آمیختندی و نان خوردندی *

یکی گفت ای خداوند کریم از حرمت عیسی
... من فرست امروز آنچون مائده خوانی

که سبب زیست و دفع گرسنگی و فاقه کشی گردد و عید حاصل شود *
(المائدة) وهيَ خوانٌ عليه طعامٌ یعنی خوان آراسته فاذا لم يكن
عليها طعامٌ فهيَ خوانٌ * تنبیه در ماده استدعای مائده خوان سبب
ایراد نام حضرت عیسی عم این است که از دعای حضرت
عیسی عم مائده از آسمان فرود آمده بود كما رُوِيَ عن ابن عبّاس
رض که حواریان طلب مائده کردند عیسی عم فرمود که سی روز روزه
دارید آنگاه از خدای تعالی بطلبید آنچه می خواهید حواریان سی روز
روزه داشتند پس گفتند یا عیسی ما برای هر کار این کار کردیم ما را
طعام ... از خدای تعالی درخواه تا ما را طعام دهد مسلمان

رض نقل می کند که چون حواریان سوال مائده کردند عیسی عم پشمینه در
پوشید و دعا کرد چنانچه حق تعالی فرمود قال عیسی بن مریم اللهم
ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا وآخرنا وآیة
منك وارزقنا وانت خیر الرازقین گفت عیسی پسر مریم ای خداوند ما ای
پروردگار ما فرو فرست بر ما خوانی از آسمان که باشد آن خوان
ما را عیدی یعنی وقت نزول آن عیدی باشد مر اهل زمان ما را
و آن را که از پس ما آیند یا اول ما و آخر ما از ان خوان بهره یابند و باشد
آن خوان آیتی یعنی علامتی صادر از حضرت تو بر کمال قدرت تو
و صحت رسالت من و روزی کن ما را از ان خوان با توفیق شکر
آن و تو بهترین روزی دهندگانی آه * باید دانست که تفسیر تمام آیت
مقام گنجایش ندارد خلاصه این است که از رحمت ایزدی و به برکت
دعای عیسوی خوانی پدید آمد آراسته و بر وی بریان که پوست
در خود نداشت و روغن از وی می چکید نزدیک سرش نمک و نزدیک
دم او سرکه و پنج گرده نان بر خوان نهاده بر یکی زیتون و بر دوئی
عسل و بر سیوم روغن و بر چهارم پنیر و بر پنجم قدید حواریان بعد از
نزول مائده حمل بر سحر عیسی عم نمودند عیسی عم آن خوان را
بدرویشان و بیماران بخشش نمودند و از خوردن آن فقیران توانگر
و بیماران صحیح شدند و شفا یافتند *

* بیان می گفت بهر قرض دادن خالق کن یار سب *

* یهودی هندوی نصرانی و گبر و مسلمانی *

سبب استدعای قرض دهنده این بود که مردمان از سرکار پادشاه تنخواه نمی یافتند *

* یکی می گفت در گریه بخشی ارجعی یا رب *

* کرم فرما و بفرست آن ملک را پیش انسانی *

تنبیه مراد از ملک عزرائیل فرشته که قابض ارواح است و اگر از لفظ انسان مراد پادشاه باشد خالی از تعریض نباشد چه این همه رنج و عذاب نسبت مردمان پادشاهی بسبب پادشاه بوده است پس اگر پادشاه نباشد از رنج و عذاب فقر و فاقه نجات یابند * وجه رجوع آوردن بسوی آیه ارجعی این است که بعد از موت رجوع بسوی خدای تعالی می شود کما قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ای نفس آرام گرفته بذکر من شاکر بودی در نعمت و صابر بودی در محنت باز گرد از دنیا بسوی مرجع پروردگار خود در حالتی که پسند کننده آنچه بتو داده اند پسندیده نزدیک خدای * حاصل یا پروردگار عزرائیل فرشته را حکم کن که ارواح تمامی مردمان از عساکر و افواج شاهی را قبض کند تا از عذاب فقر و فاقه نجات یابند *

* به اهل حرف باید گفت اهل حرفه بسیار است *

* بجا سوختی او اگر دم سخن زانیست پایانی *

حرفه) بالکسر کسب و پیشه * تنبیه درین مقام مراد از اهل حرف

مردان سخن فهم وشاعران است ومراد از اهل حرفه سپاهیان ومزارعان
ومردمانی که حرفتهای دیگر دارند * حاصل در عسکر شاهی مردمان بسیار
ولی پایان بذلت وخواری گرفتار اند تا کی بیان آنها کنم لاجرم سخن را انجا موقوف
ادا کردم * کودکان رکاب ظفر انتساب مشغول اند بتکرار نصاب *
ای کودکانی که رسیده را آباد همراه لشکر پادشاهی بودند * قطعه نصاب

* برخیز ای صاحب سخن بحر هزج را یاد کن *
* مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن *

هزج) بالتحریک نام بحری است از بحور عروض *

* صوم و صلوة و نذر و حج خمس و زکوة ومهر و دین *
* فرض و زمین ها فرض تر در مورچل رفتن بدان *

مورچل) با جیم فارسی مخفف مورچال بر وزن گوشمال [illegible] دالی
را گویند که به جهت گرفتن قلعه در اطراف آن [illegible] * [illegible]
درین شعر تعریض صریح است چه پادشاه گرفتن قلعه را به همه فرائض
ترجیح داده تمامی فرائض را ترک کرده *

* طور و جبل طود و علم کوه است و باشد ثغر کو *
* آنجا که در وقت یورشن سردار می کرد نهان *

گو) بفتح کاف فارسی وسکون ثانی زمین پست ومغاکی را گویند *
درینجا شعر تعریض صریح است بر سرداران پادشاهی *

* [illegible] بران [illegible] [illegible] [illegible] رسان آنجان *

* تیرها و شمشیرها و بندوقها و توپ کلان *

لف و نشر مرتب * حاصل تیر و شمشیر و بندوق و توپ قلعگیان در فوج پادشاهی رسان بود *

* جلّت نوی در طرز غم کظّت پری دل راز هم *

* یاس و قنوط امید ها از نصرت این غازیان *

درین شعر تعریض بر غازیان جانب پادشاه است کما لا یخفی *

* لا یَنتَهِي یعنی سفرة دوّر و تَسَلسُل منزلش *

* ثابت غم تنهائی و باطل خیال خان و مان *

لا ینتهي) مضارع منفی یعنی بنهایت نمی رسد * دور) بالفتح بجای اوّل باز آمدن وَالتَّسَلسُل خِلافُه * خان و مان) هر دو بمعنی خانه است *

* عزّت گرامی ساختن ذِلّت بخواری داشتن *

* آن و قعت بر نو نوکران این بر قدیم الخدمتان *

لف و نشر مرتّب تعریض بر عدم عدالت و نا انصافی پادشاه است *

* جاري روان ساهي دوان آن اشک چشم این جان زتن *

* انس و اِناس و ناس چه آدم و لی کو در جهان *

در مصرع اول لف و نشر مرتّب است و معنی تعریض ظاهر *

* قلّت کمی راحت خوشی اوّل طعام آخر حرام *

* خالی تهی مَلآن پری کیسه زر و همراز خزان *

لف و نشر مرتّب اشاره بسوی وقوع قحط در عسکر پادشاهی

و قدر یعنی برنا یابی تنخواه از سرکار پادشاه است ❋

❋ ناخوش تمتّع چسپان آزج صالح تقیه بارد خنک ❋

❋ ثُمر و خفیف ابله سبک این جا لطف الله خان ❋

تعقیـ) بکسر ثانی بی مزه یعنی لطف الله خان که یکی از سرداران پادشاهی

است باین صفات موصوف است ❋

❋ کیّس فطن صاحب خرد جیّد نکو خیّر کریم ❋

❋ باذل سخی باسل دلیر اینها همه مختار خان ❋

یکی از سرداران پادشاهی صاحب مروت و زیرک و عقلمند بود ❋

❋ کاذب جهان رادع دکر بزدل دروغی حیله کر ❋

❋ پیش مهابت خان بیا تا سازدت خاطر نشان ❋

حال سپهسالار مهابت خان بهادر چنین بود که مذکور شد ❋

❋ غیّ و ضلالت گمرهی بغض و عداوت دشمنی ❋

❋ یک ساعتی دربار رو خود یادگیر از مردمان ❋

مردمان دربار پادشاهی و ملازمان سلطانی باوصاف مذکوره موصوف اند ❋

❋ وقائع تاریخ هفتم شهر رجب المرجب سنه ۳۰ جلوس والا ❋

قال زمانی که مذهب قدرت به سر لوح طالع خورشید سپهر دیباچه

بیاض صبح منقوش ساخت ❋ فرهنگ مذهب) زر اندود کننده ❋

سر لوح) آرایشی که از آب زر و اقسام الوان بسم الله بر

صفحه این کتاب کنند ❋ دیباچه) ... ❋ بیاض) سفیدی و سفینه

را نیز گویند که دران اشعار و امثال آن بنویسند * تنبیه یای در
الفاظ زمانی یای موصول است بمعنی اَلَّذِیْ ومراد از مذهب قدرت
ذات قادر ذو الجلال است و اضافت سرلوح بسوی طلوع خورشید
و اضافت دیباچه بسوی بیاض صبح اضافت بیانیه است * حاصل
آن زمان که قادر ذو الجلال بطلوع آفتاب صبح را نمایان ساخت *

و حاشیهٔ اوراق فلک را به خطوط شعاعی جدول کشیده نقاط
کواکب را بخط بطلان از نظر انداخت * فرهنگ حاشیه) کرانه *
جدول) بروزن مندل جوی آب و جویچه جداول جمع و افزاری است
آهنی مدور ... که بدان خطوط کشند و نیز خطوطی که بر حاشیهٔ کتاب
کشند * نقاط) بالکسر جمع نقطه بمعنی خجک سیاهی بر سپیدی یا عکس
آن * خط بطلان کشیدن) کنایه از رد کردن و بیکار ساختن است *
تنبیه مشابهت نقاط با کواکب و مناسبت الفاظ هر دو فقره ظاهر و این
فقره نیز در بیان تاکید طلوع صبح است * اگر گوید وقت غروب کواکب
مقدم بر طلوع خورشید است درین صورت مقام مقتضی آن بود که فقرهٔ
ثانیه را اول ذکر می کرد * گویم چون درینجا غرض بیان طلوع صبح است لهذا
برعایت آن اول ذکر طلوع خورشید نمود * حاصل وهنگامی که مذهب
قدرت یعنی قادر ذو الجلال نور آفتاب و شعاع وی را در اطراف
و اکناف عالم منتشر ساخت ستارگان را از نظر پنهان ساخت * اجرای

خالاً ... از ... خالق کائنات ... اللهم بما هو

کائن بر سطر تقدیر مرتسم شد * ترجمه خشک شده
قلم به چیزی که آن شونده است یعنی آنچه مقدر است بظهور آینده
است * فرهنگ اجزا) بالکسر راندن * مشیت) خواستن *
سطر) بالکسر آنچه خط کشی * مرتسم) من الارتسام نقش پذیر
شدن * تنبیه جَفَّ القَلَمُ الحدیث حدیث قدسی است و آن
عبارت از کلام ربّانی است غیر مرقوم در قرآن مجید * حاصل بعد
از طلوع صبح اجرای امور ممکنات مطابق تقدیر ایزدی به ظهور
پیوست * و اجزای ساعات به مقتضای استعداد مواد و استحقاق
ماهیات نصّ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ مرتسم گردید * تفسیر
هر آن نفس را باشد آنچه کسب کند از نیکوئی ها و بروی باشد
آنچه بجا آورد از بدیهای نفس را نفع و ضرر از نیکی و بدی او حاصل
آید * فرهنگ استعداد) آماده گردیدن * مواد) جمع مادّه بمعنی اصل
هر شئ * متّسم) من الوسم بمعنی علامت و نشان باشد * حاصل
امور خیر و شر و نفع و ضرر بحسب اعمال عباد بر ساعات زمان
اختصاص یافت یعنی هر امر بهر ساعتی که مقدر بود بظهور آمد *

عالی گوهران پاک طینت به آبرو و شستو ساخته گوهر ولادت عزیز را
به رشته تسبیح کشیدند * فرهنگ گوهر) بمعنی مروارید و کنایه از
اصل و نژاد و ذات و عقل و فرهنگ باشد * طینت) سرشت
و خو * تسبیح) بالفتح مهره ها که عدد تسبیح الهی گیرند نماز و ذکر * آفریده

مراد از عالی گوهران پاک طینت مشایخ و بزرگزادگان و به آبرو
وضو ساختن تعریض است برین که آنها را آب میسر نبود اند
آب روی آنها که ریخته بود وضو کردند و اضافت گوهر سوی اوقات
اضافت بیانیه است و گوهر اوقات را برشتهٔ تسبیح کشیدن
تعریض است برین که مشائخ در خواب غفلت بودند که به طلوع
آفتاب وقت نماز منقضی گردید لاجرم اوقات متبرکهٔ خود را
به طاعت و تسبیح گردانی مشغول ساختند * حاصل در وقت صبح مشائخ
که بار طهارت نموده به تسبیح خوانی مشغول گشتند * و صاحب

جوهران مشتاق زینت چون جوهر جوشن فولاد درآمده بارگاه خاص
و عام دویدند فرهنگ جوشن) بر وزن کودن سلاحی باشد
شبیه زره چه زره تمام از حلقه است و تنکه آهن باهم باشد و کنایه از صورت
مردم بد خوی و ترش روی هم هست * زینت) بالکسر خوبی و رونق
و پایه نردبان را هم گویند * تنبیه مراد از صاحب جوهران مشتاق
زینت مجاهدان است و لفظ مشتاق زینت تعریض است
برین که مجاهدان پادشاهی هوس راست کردن زینهای نردبان
تمنای به آمدن به بالای قلعه در سرگردانی داشتند و تشبیه دادن آنها را
با جوهر جوشن فولاد تعریض است برین که آنها مثل جوهر جوشن
[illegible] بودند تا به دیدن چه رسند * حاصل مجاهدان
جوشن فولادی [illegible] کشیده همه بارگاه پادشاه را [illegible] *

بعضی کار افتادگان از بیم آسیب ضربهٔ مصاحبت ابنای روزگار
چار آئینهٔ وحدت از چار دیوار خانهٔ خود بستند که هر یک در گوشهٔ
انزوا بنگر از این بیت رطب اللسان * بیت * بسکه از
برخوردهٔ هم عکس مطلب دیده ام * می رمم از آب و از
آئینه پنهان می شوم * فرهنگ کار افتاده) کنایه از عاجز است *
ضربه) بالفتح چوب دستی و تازیانه * چار آئینه) نوعی از اسلحه که در
وقت جنگ بکار می برند و نیز کنایه از چار زانو نشستن است *
وحدت) بالفتح تنهائی و یگانگی * انزوا) بالکسر گوشه نشینی * رطب)
تر خلاف یابس * برخوردن) دوچار شدن و ملاقات نمودن
وحظ امیدها و نعمتها برگرفتن و بر حاجت خود ظفر یافتن و به مطلب
رسیدن و برخوردار شدن و میوه خوردن باشد * عکس)
خلاف و پرتو * رمیدن) گریختن * تشبیه مراد از کار افتادگان
مأموران بر مهم و بمعنی درماندگان تعریض است بر بن که افواج شاهی
از ضرب درمانده بودند و اضافت ضربه بسوی مصاحبت که اضافت
بیانیه است و در نسخهٔ بجای (انزوا) لفظ سلامت بنظر در آمده
والا اول أشبه و چار آئینهٔ وحدت از چار دیوار خانهٔ خود بستن کنایه
از سکونت و قیام و رزیدن در خانهٔ خود است و گریختن از آب
و پنهان شدن از آئینه بیان غایت نفرت از ملاقات غیر است *
حاصل بعضی از عساکر شاهی بسبب وقوع انقلاب زمانه یعنی واقع

دیدن هرگونه تباهی بر آنها دلتنگ شده از مصاحبت ابنای روزگار بکمال نفرت ورزیده گوشهٔ سلامت اختیار کردند * برخی تجربه کاران از خوف تاثیر سم معاشرت آشنایان نفاق شعار در دار الشفای خلوت نشستند * فرهنگ برخ) بروزن چرخ بمعنی پاره و حصه و بهره و لخت و بعض باشد * تجربه) آزمایش * سم) بالفتح والتشدید زهر * معاشرت) بضم اول و فتح رابع آمیزش کردن باهم * نفاق) بالکسر دو روئی * شعار) بالکسر جامه * خلوت) بالفتح گوشه و جای خالی * تنبیه مراد از برخی تجربه کاران بعض از مجاهدان پادشاهی است و اضافت سم بسوی معاشرت اضافت مشبه به بسوی مشبه است و توصیف آشنایان بنفاق شعار و معاشرت آنها را سم شمردن تعریض بر آن است که اول مجاهدان در محاربه و مقاتله عهد و پیمان می نمودند که یاری بنمایند دیگری باشد آخر وقت مقاتله با قلعگیان بد عهدی نموده می گریختند که سبب هلاکت بعض می شد * خلوت را دار الشفا قرار دادن اشاره بسوی آن است که هر که بمقابله قلعگیان در پیوست جان شیرین را بر باد داد لاجرم خلوت نسبت مجاهدان جای امن و امان است * حاصل گروهی از تجربه کاران فوج پادشاهی از رفاقت و معاشرت سرداران و غازیان سوای ضرر و خوف هلاکت هیچ وجه صورت بهبود خود ندیده بهتر که رفاقت آنها خلوت گزیدند * بارگیرا ام در

جهار عافیت تذکار این رباعی غذب البیان * رباعی * یاران زمانه
همچو دندان باشند * یک چند بهم رفیق و چسپان باشند * بعد
چو فیض عمری از پهلوی هم * خندان خندان زهم گریزان باشند *
فرهنگ تذکار) نیکو یاد کردن * غذب) آب پاکیزه و حدّة اللسان
تیزی زبان * چسپیدن) بر وزن رقصیدن اتصال یافتن جسمی با شد
با جسمی دیگر که انفصال آن مشکل بود * تنبیه درین قطعه بیان عموما
اوضاع و اطوار حالات عساکر و افواج پادشاهان است و وجه
تشبیه یاران با دندان این است که مصاحبت و با هم
یاران زمانه بتحصیل نفع از یک دیگر با رفاقت دندان با هم
مشابهت دارد چه دندان عمری یعنی مدتی از پهلوی یک دیگر نفع
بخود حاصل می کند آخر سش از هم متفرق شوند حال یاران زمانه
نیز برین نمط است * فرقه ... ناخن پای
تنبیه مراد از ناخن پای قایم شدن پای در پائین قلعه استقامت و رزیدن
و قرار گرفتن است و تعریض ناخن با شیر ... واضح و مشابهت
شمشیر با ناخن ظاهر * و جوقه کمان بر بازو ... *
فرهنگ جوق) بر وزن طوق مطلق جماعه از جن و انسان و ... و جز آن
تنبیه مراد از ... خندق شدن و نه کناره خندق قلعه جا گرفتن
است و در آخر این قطعه لفظ شده به قرینه ما قبل ... و ...
... ... قضا ...

حرف تا برای تعلیل است * حاصل افواج شاهی بناکواری
زندگی یافته‌اند که از دست خواری انتظار می‌کشند که حجام قضا کی برسد که
با ناخن و نشتر حیات را قطع کند * گروهی چون نفس نائی در
کوچه راه نقب درآمدند * فرهنگ نای) چوبی میان تهی که آن
را می‌نوازند * نقب) بفتحتین سوراخ دیوار و جز آن *
* تنبیه تشبیه دادن این گروه را با نفس نائی که هوا است تعریض
بر سبکباری و تحقیر شأن و رتبه آنهاست و هم ازین تشبیه مشابهت
راه نقب با سوراخ نی مستلزم گردید یعنی راه نقب مثل سوراخ
نی تنگ بود و بعد ذکر لفظ حجام ایراد لفظ نائی که در عرف اهل هند
حجام را گویند خالی از لطف نباشد * حاصل گروهی مانند نفس نائی
که در سوراخ نی جای گیرد در نقب خزیدند * و فریقی همچو صدای
مطرب بر دمدمه بالا گشتند * تنبیه تشبیه دادن این فریق را با صدای
مطرب تعریض است برین که زمان سرور بالا روی آنها بر
دمدمه مثل آواز مطرب در طرب انگیزی ثباتی نداشت * تا سرمه
باروت چه کند * تنبیه حرف تا برای تعلیل است و سرمه موجب
افزایش بصارت و مزیل تیرگی چشم است و آوردن حرف چه
که برای استفهام است تعریض است برین که سرمه باروت
دیده زندگانی بالا روندگان دمدمه را صاف کند یا تیره سازد و مشابهت
سرمه با باروت ظاهر * حاصل فریقی بر بالای دمدمه رفتند تا آنچه

زد و ضرب و کشت و خون قلعگیان نسبت آنها بوقوع در آید بحکم
برای العین مشاهده نمایند * جمعی پریشان روزگار که هرزه گرد
بسیار که هر لحظه رشته داره سر از جائی بر آورده کوه تماشا بر مشته
نگاه می کشیدند که شاید گرهی از دل وا شود * فرهنگ هرزه گرد)
آنکه بیجا دوادوی کند و بریک جا و یک کار قرار و ثبات نگیرد * بسیار)
مبالغه سیر است یعنی بسیار سیر کننده * گره واشدن) کنایه از
بر آمدن حاجت و از اشکال رهائی یافتن است * حاصل جمعی که الفت
آشنائی بتوقع حصول مطلب که عبارت است از فتح قلعه است سر از
جاهای مختلف بر آورده تماشا می کردند * و طائفه قطره زنان مانند آب
هر طرف می دویدند که و چشم را آب می دادند که باشد که گرد کلفت
از خاطر برود * فرهنگ قطره زدن) پویه کردن و تیز رفتن و دویدن *
چشم را آب دادن) کنایه از تماشا کردن است و نیز کنایه از
بینا شدن چشم بعلت نزول الماء * کلفت) بالضم رنج و سختی *
تشبیه چشم را آب دادن تعریض است بدین که جمعها از سختی
صعوبت می گریستند و آب بر چشم می رسانیدند که به مقتضای الماء
تحصیل المرام شاید از آب چشم گرد ملال از خاطر برود * حاصل
گروهی هر سو مانند آب به تندی و تیزی می رفتند و می دیدند که شاید بعد از
آثار فتح که گرد ملال از خاطر آنها دفع نمود * فی الواقع در بنگاله [illegible]
[illegible] که [illegible] زی اند که رشات افزای گلزار [illegible] است که [illegible]

جلوهٔ فوج دریاموج خون بهای بهار * فرهنگ طراوت) تازگی * خون بها)
دیت یعنی چیزی که در عوض خون بوارثان مقتول دهند * تنبیه
مراد از درینولا که ایام آماده شدن افواج شاهی برطیاری انواع
سامان جنگ و حرف کاف بیان درینولاست و این فقره بیان
آراستگی میدان جنگ از عساکر شاهی که بانواع اسلحه آراسته
بودند و فقرهٔ و رنگینی جلوهٔ فوج الخ عطف بیان درینولاست و ایراد
الفاظ طراوت تعریض بر خون آلودگی لشکر است و رنگینی فوج
را خون بهای بهار قرار دادن تعریض است بر مقتول شدن
آنها و مراد از جلوهٔ فوج که خون آلودگی است بسبب ریخته شدن
خون آنها * حاصل درین روزها میدان لشکر پادشاهی را طراوتی
بروجهی کار در آمده که گلزار از ان رشک بر خود می گیرد و فوج
فیروزی اثر را رنگینی دست داد که قائم مقام بهار تواند شد * نسخه

مژگان چرا رنگ بست حنای تماشا نگردد و نه نگاه از چه رو میل
توتیای تدریج نباشد * فرهنگ رنگ بستن) کنایه از رنگ
ثابت و برقرار و بی تغیر باشد و درینجا مراد رنگ بسته و رنگ گرفته
است * حنا) معروف است و آن برگ درختی باشد که بر دست و پای
نهند و در پای و دست رنگ پیدا کند * نگاه) ملاء البصر ای غایت
* میل) بکسر اول آنچه باآن سرمه و توتیا در چشم کشند
و مقدار [illegible] باشد از روی زمین و قلمی که [illegible] آن را

بدان نقش کنند و نشانی که در راه بجهت تعیین فرسنگ نصب سازند
و بالفتح خمیدن و از راه چمیدن * توتیا) سرمه * تفرج) گشایش *
تنبیه حنابندی پنجهٔ مژگان تعریض است بر بند کردن چشم و میل
در چشم کشیدن تعریض است بر نابینا کردن و کور شدن
یعنی چندان کشت و خون در فوج پادشاه رو داده که کسی تاب دیدن
آن نخواهد یافت * حاصل هرگاه میدان عسکر پادشاهی را چنین طراوت
و بهار رو داده باشد البته چشم و نگاه هر کس میل به تماشا و تفرج
حالات عجیبهٔ لشکریان خواهد کرد * چشمه سار ها در نظر ها از حلقهٔ
زره پوشان * فرهنگ سار) محل بسیاری و انبوهی چیزی را
گویند همچو چشمه سار و کوهسار و شاخسار و باین معنی بدون ترکیب در آخر
کلمات گفته نمی شود * تنبیه این فقره و فقرات ما بعد بیان سبب تماشا و تفرج
است و مشابهت زره با چشمه بسیار است و حلقهٔ زره پوشان را
چشمه سار قرار دادن تعریض است برین که زره آنها مثل آب
نرم و گداخته بود * حاصل حلقهٔ زره پوشان در میدان جنگ
مانند چشمه سار بنظر می آمد * سروهای روان نمایان از فرقهٔ
بندوق بردوشان * تنبیه مناسبت بندوق با سرو ظاهر و سرو
روان قرار دادن باعتبار جنبش او از هوا و فرقهٔ بندوق بردوشان
را با سرو روان تشبیه دادن تعریض است بر آن که آنها مثل
سرو طلب حرکت نمی داشتند و از غایت نخوت از هوا می جنبیدند *

حاصل عساکر سالاری که بندوق بر دوش آنها بود مانند سرو روان بنظر
می آمدند * نرگستان از فوج نیزه داران پیدا * تشبیه مشابهت
نیزه با نرگس باعتبار رمح نیزه است و نرگس گلی است که بعربی
آن را نرجس گویند سرنگون می باشد و نیزهٔ فوج را با نرگس تشبیه
دادن تعریض است برین که افواج شاهی از ترس محاربه نیزه های
خود را سرنگون داشته بودند * حاصل فوج نیزه داران از
[illegible] رماح همچو نرگستان می نمودند * مزرع کوکنار از صف گرز
داران هویدا * فرهنگ کوکنار) بر وزن هوشیار بمعنی غلاف
تخم [illegible] خشخاش باشد و بعربی رمان استعمال کنند و تخم
خشخاش را [illegible] هم گویند * گرز) بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه
دار عمود آهنین را گویند و چماق چوب را هم گفته اند و دسته هاون
را نیز گویند و کنایه از قضیب هم هست که آلت تناسل باشد *
تشبیه گرز با کوکنار باعتبار سبکی و قلت حجم آن است
و تعریض است بدین که گرز آنها بس سبک و قلیل الحجم بود
بلحاظ آن که گرز گران برداشتن کار آنها نبود و گرز باعتبار معنی
قضیب افواج شاهی را گرز بردار قرار دادن تعریض صریح است
حاصل تمام گرز برداران که بیک جا مجتمع بودند مانند مزرع کوکنار
[illegible] برگ لاله بر روی هم ریخته از سپر خون آلود زخمیان *
تشبیه [illegible] سپرهای خون آلود را با برگ لاله باعتبار سرخی

بودن است و مشابهت برگ با سپر ظاهر * حاصل سپرهای خون آلود زخمیان
مانند برگ لالهای بر روی یکدیگر افتاده بود * شکوفه بر سر
یکدیگر افتاد یعنی چشم بازمانده کشتگان * فرهنگ شکوفه به ضم
اول و ضم کاف تازی و فتح فا بمعنی گل درخت میوه دار باشد *
تشبیه مناسبت شکوفه با چشم ظاهر * حاصل چشم بازمانده کشتگان
مانند شکوفه بر سر یک دیگر افتاده بود * سوسن زاری که می نماید
خنجرهای کشیده است * تشبیه خنجر با سوسن مشابهت دارد
و آن گل است معروف اقسام آن در برهان قاطع مذکور است
و کشیده قسمی از خنجر است که دراز می شود و از لفظ کشیده
تعریض است بدین که عساکر شاهی خنجر خودها از خیال خوف بکار به
کشیده بودند یعنی خنجر را معطل داشته بودند * حاصل افواج شاهی
که خنجر خودها را کشیده داشته بودند مثال سوسن زار
بنظر می آمد * قطرهای شبنم که می درخشد اشکهای بر رخ دیده *
حاصل افواج شاهی که از دستبرد رنج و حرمان قطرهای اشک
که از دیده می ریختند مثال شبنم می نمود * بلبلان هزار داستان
و سپهم در آوازه از توپ و تفنگ * تشبیه بلبلان هزار داستان
کنایه از لطیف سنجان و خاصان بارگاه است حاصل خاصان بارگاه
فقط از خوف صدای توپ و تفنگ فلکیان هر لحظه در فریاد و شور
بودند * عندلیبان خوش الحان هر سو در پرواز و از بانهای سپهر

...هست * فرهنگ عندلیب) بلبل هزار داستان عنادل جمع *
الحان) آواز کردن * سر آ...) کنایه از جلد و تیز است * تشبیه
صدای عندلیبان خوش الحان به ... ان و ملازمان بارگاه سلطان است *
حاصل ملازمان پادشاه زمان بسبب رسیدن بلبل‌ها ... کاکلها ...
از خوف ... ان هر سو گریزان بودند * پیشکاران باغبان قضا ثمرهای
رسیده را در گلزار چیدن آمد یعنی سرها * فرهنگ پیشکار) نائب
و کارکن * تشبیه ... ست سر با ثمر ظاهر و تشبیه دادن سرها را با ثمرهای
رسیده بلحاظ آن است که هر گاه ثمر رسیده می گردد قابل چیدگی می‌شود
همچنین سرهای افواج پادشاهی قریب بود که چیده شود یعنی از تن جدا
گرده * ... شاخهای بی برگ را در گلزارهای بریدن یعنی دست و پا *
تشبیه دادن دست و پا را با شاخهای بی برگ ظاهر است
بریدن که دست و پای مردمان افواج شاهی مانند شاخهای
بی برگ بود که ازان کاری بر نمی آمد * حاصل باغبان قضا در پی
بریدن دست پای ا فواج شاهی بود * سنبلستان شعله
اندازان را که از در های لشکر که موج و حباب‌ش همه شمشیر و خود
است به آب تیغ سر ... زند * فرهنگ سنبل) بر وزن
جابل گیاهی است دوائی ... تشبیه بزلف خوبان بوی خوش دارد
رنگش مائل بسیاهی ا... * ستان) جای انبوهی و بسیاری چیزها
باشد این معنی بترکیب حا... شود چو نخلستان و گلستان و جز آن *

شتابه) بالفتح شالی باشد که ... انداز ... ستاره ...

خود) بر وزن زود بمعنی تاج و مغفر باشد ... مراد از ...

اندازان ... سرداران ... شان ... دادن ...

اندازان را با سنباستان ... یا باعتبار

گیسوی سر آنها که شاب ... دار ... باشکوه

جماعت افواج ابوالحسن که ... نواب ...

شمشیر با موج و خود با حباب ... کردن

کنایه از هلاک ساختن ... شاه ...

ممتاز بود از تیغ قلعگیان ... از خلعت

پوشان را به نی های نیستان ... بود ی

کمان است می بندند قوه ... باشد

دبه گیهای تو بر تو بسیار ...

زار) بمعنی مکان روئیدن باشد ...

بسیاری نیز هست ✱ تشبیه ... باعتبار

رنگینی و درخشندگی است ...

ارکان است و مراد از نی نیستان ...

بیان نی است و ...

بند نی عبارت از گره نی ... است که

طاردرخت های گل را ...

عبارت از سوفار است که گره ابروی کمان قرار دادن بلحاظ
آن است که از پیدا شدن گره یعنی چین در ابرو که زیبایش
دخولی در ابرو پیدا می‌شود همچنان از نهادن سوفار در ابروی کمان
که جای گرها از زه است زینتی روی دهد ＊ حاصل قلعگیان از تیر
بارانی خاصان و سرداران پادشاهی راهها که می‌سازند ＊ درین چمن
هرکه بدست انداز رفت غنچهٔ سوفاری بر سر زده و نارنج گلوله
در بغل پنهان کرد ＊ فرهنگ دست انداز) کنایه از غارت
و تاراج است و تعدی و تیراندازی و کسی که دگرو پهلو به کسی زند و بمعنی
دخل کردن در کاری هم هست ＊ نارنج) میوه ایست معروف مدور ＊
تشبیه مراد از چمن که معرکه حیدرآباد و تشابهت سوفار با غنچه و گلوله
با نارنج ظاهر و ایراد لفظ غنچه و نارنج برعایت لفظ چمن است ＊ حاصل
کسی که از مجاهدان جانب پادشاه با قلعگیان به حرب در پیوست
با سوفار و گلوله قلعگیان برخورد ＊ و از نیشکر زار جعبه هرچه بدست آید
صرف شربت شهادت شد ＊ فرهنگ جعبه) تیردان ＊
شربت) از مائعات مقوم و غیر متقوم مقداری از چیزی که خوردن
آن یکبار را بسنده بود ＊ تشبیه مراد از لفظ هرچه که تیر است
و تشابهت تیر با نیشکر ظاهر و لفظ شربت مناسب نیشکر است ＊
حاصل مردمان افواج شاهی بسبب رسیدن تیر قلعگیان شربت
مرگ می‌چشیدند ＊ مهمانان باغبان جا بجا نشسته اما در خانهٔ زین و کمان که

همه بر خوان احسانش سیر شده ایمن از جان * فرهنگ
در خانهٔ زین و کمان نشستن) بجد مشغول در کاری بودن * تنبیه مراد
از مهمانان افواج شاهی که از مملکت خود در حیدرآباد وارد بودند
و مراد از باغبان ابو الحسن است که از آبیاری تیغ آبدار شیر
میدان جنگ مانند چمن لبریز رنگینی بهار خون کشتگان گشته و ضمیر
شین احسانش راجع بسوی باغبان یعنی ابو الحسن است
و افواج شاهی را مهمان ابو الحسن قرار دادن و باز آنها را
بصفت در خانهٔ زین و کمان نشستن که عبارت از جد و کارزار
است موصوف ساختن تعریض است بر ناسپاسی و کفران
آنها نسبت با ابو الحسن * حاصل از جماعت افواج شاهی کسانی
که مشغول به جنگ بودند از دست ابو الحسن بقتل رسیدند و بجانها
نجات از دست صعوبت روزگار یافت که منت احسان او بر خود
نهادند * نیم سیری که از دولتش ماند * نرخ غله در دکان است *
فرهنگ سیر) بکسر اول و سکون ثانی مجهول تعیین کرسنه و وزنی
اسم هست معیّن و آن در خراسان پانزده مثقال است و در ولایت
اهل هند آنا را گویند بعربی من باشد * تنبیه شین ضمیر د[illegible]
راجع است بسوی باغبان که کنایه از ابو الحسن است
و درین فقره اشاره به آن است که ابو الحسن رسید بند کرده
بود [illegible] آن در [illegible] [illegible] * [illegible]

از دولت ابو الحسن همه افواج شاهی از جان تمام و کمال سیر
چشم بودند بجدی که اطلاق لفظ نیم سیر بر هیچ شخص راست
نمی آمد مگر بسبب نایابی و وقوع قحط در معسکر در دکانها نرخ غله
گرانی نیم سیری نیم آثار بود شنیده می شد * و گرسنه چشمی
که باقی است بعینک کفه های میزان * فرهنگ (کفة المیزان)
بالفتح و الکسر و تشدید الثانی پله ترازو * تنبیه لطف نسبت
گرسنه چشمی بسوی عینک کفهٔ میزان بر چشم اهل بصیرت
مخفی و محتجب نیست * حاصل از خوان احسان ابو الحسن همه
عسکریان از افواج شاهی به نعمت سیری وا رسیده بودند مگر کفه های
میزان بمصداق لفظ گرسنه چشمی بود بجهت بسبب وقوع قحط اجناس
و غلجات چیزی بکفهٔ میزان بوزن نمی رسید لاجرم کفه های میزان
بصفت گرسنه چشمی موصوف بود * بساط نشاط بستر بیماران
است ز دیوار قلعه چرا نیفتد * تنبیه بستر بیماران که پُر از رنج
و ملال است همیشه افتاده می باشد و دیوار قلعهٔ ابو الحسن که
محکم بود احتمال افتادن نداشت و در لشکر شاهی بساط نشاط
بستر بیماران مبدل گشته پس افتاده ماندن آن ضروری شد *
حاصل نشاط از لشکر شاهی بالکل معدوم گشته * کل عیش
... از جمعیت است نه کنگرهٔ حصار چرا نریزد * فرهنگ (کنگره)
آنچه در برج بندی کنند و بر کناره چیزها دارند * [illegible] عیش [illegible]

شیرازهٔ جمعیت ازان سبب قرار داده که عیش باعث
وجود استقرار جمعیت است چه جمعیت از عیش و مسرت
بهم می رسد و شیرازه که عبارت از رشته است ناپایداری آن ظاهر
بخلاف کنگرهٔ حصار که بس مستحکم است و شیرازهٔ کتاب با کنگره مناسبت
دارد کما لا یخفی * حاصل در لشکر پادشاهی اصلا عیش و نشاط
نبود * فسحت اردوی کیهان پوی چون صحن چمن از خس و خاشاک
پاک رفته خصوصا آخر اسپان * فرهنگ فسحت) بالفتح فراخی و وسعت
و کشادگی * اردو) بالضم اول لشکر و لشکرگاه را گویند * کیهان)
بالفتح اول بر وزن پیمان دنیا و روزگار و جهان * پوی) با ثانی مجهول
امر از پوئیدن است بسبب ترکیب با اسم معنی فاعلیت پیدا کرده
یعنی دونده و پتندی رونده * رفتن) بالضم جاروب کردن * آخر)
بالضم ثالث جای علف خوردن اسپان و دواب را گویند و بعربی
معلف خوانند * تنبیه کیهان پوی باضافت تعلیقی بمعنی پوینده و دونده
جهان باشد و آن بر سبیل تعریض کنایه از پادشاه است که پویندهٔ کیهان
بسبب طمع دنیوی بودند و مراد از خس و خاشاک بطریق تعریض
فوج پادشاهی است که از آتش توپ قلعگیان خاکستر شدند *
حاصل در اردوی پادشاه چیزی از خوردنی موجود نبود خصوصا
در معلف اسپان که خوردنی اسپان بالکل معدوم بود * آتش
فتنه همه جا خاموش شده سیما در مطبخ منصبداران * فرهنگ

خاموش شدن آتش) کنایه از سرد شدن آتش است *
سپاه) خاصه * مطبخ) باورچی خانه * تنبیه مراد از فتنهٔ خیال محاربهٔ
پادشاه با قلعگیان است و فقرهٔ آتش فتنه همه جا خاموش شده
تعریض است بدین که بسبب قلّت و نایابی طعام مردمان جانب
پادشاه با هم آتش فتنه گرم می کردند و می جنگیدند آن آتش
بیکبارگی مجمد گشته و تعریض لفظ سپاه تعریض است بدین گونه
که از انگیختن آتش فتنه یعنی خیال محاربه هرچند بالکل افواج
شاهی گذاشته بودند مگر منصبداران که در مطبخ خیال
خودها سود ازین امر محاربه بنسبت دیگران زیاده تر می پختند آنها در باب
کاملیت [illegible] بودند و از آن خیال درگذشتند * شکستی درین
وقت بهیچ کس نمی رسد غیر از مردم مورچل و مرحله * فرهنگ
مرحله) جای فرود آمدن لشکر * تنبیه مراد از هیچ کس مردم
جانب ابو الحسن است که آنها را اصلا شکست نبود و هر شکستی
که بوقوع می آمد نصیب مردم مورچل و مرحلهٔ شاهی بود * کس کسی
را نمی زند سوای کهی و قافله * فرهنگ کهی) بالضم مخفف کوهی است و یاء
[illegible] است [illegible] باشنده کوه * تنبیه ممکن که از لفظ
کوهی قلعگیان مراد باشد چه سوانح نگار قلعهٔ ابو الحسن را در اکثر
مقام با کوه تشبیه داده و مراد از قافله افواج شاهی است و محصول
کلام آنکه [illegible] قافله [illegible] و اموال قافله [illegible] اشاره

بسوی آن است که یک بار قوم مرهته اسباب رسد و اموال
پادشاه که بیار شتران در حیدرآباد می رفت در اثنای راه مع
شتران بغارت برده بودند * غم ز دوده در بند بالا گرفتار نیست مگر
صف شکن خان * تنبیه صف شکن خان یکی از سرداران
فوج پادشاهی مأمور به محاربه بود هر گونه رنج از دست قلعگیان کشید *
و سوخته از دست روزگار نه الا ریش جان نثار خان * تنبیه
نثار خان یا جان نثار خان نام یکی از سرداران فوج سلطانی مأمور به مهم
بود و لفظ ریش با ثانی معروف تعریض است بر این که ریش جان
نثار خان از آتش بان قلعگیان سوخته بود و باعتبار مجهول ثانی
معنی چنین باشد که ریش و جراحت جان نثار خان از دست تازیانه سوختگی
میداشت یعنی اندمال نمی یافت * باری زخمیان را از ریش نمانده
همه به خشکانید باروت به اصلاح آمده * فرهنگ خشکانید) و آن چنان
است که زخم را بدون بستن مرهم علاج کند و اطلاق آن بر زخم مجاز است
تنبیه باروت برای زخم سوخته مفید است و اضافت خشکانید
سوی باروت اضافت مشبه به سوی مشبه است و سبب
نماندن زخم زخمیان همین است که هر گاه زخمی که محل زخم داشت
نباشد زخم کجا باشد * حاصل از افواج شاهی آنانکه اول زخم
خورده بودند باز از آتش باروت هلاک گشتند * بان خوردگان
را شکستی در استخوان پیدا نیست همه به تخته بند تابوت در ساخت

شده * فرهنگ تخته بند) پارچه را گویند که چون دست کسی شکسته
باشد تخته های بر آن بندند تا درست شود و دست کج نگردد و آن
پارچه را بالای آن تخته ها بپیچند و آن را خسته وتر بند نیز گویند
و در عربی جبیره و بهندی پتی نامند و نیز عبارت است از کسی که
او را در تخته ها کشیده باشند * تابوت) تخته یا چارپائی که مرده
را بر آن کرده در گورستان برای دفن برند * تنبیه معنی این
فقره نیز مثل معنی فقرهٔ سابق است که هرگاه یاران خوردگان داخل
گورستان شدند شکست در استخوان چگونه پیدا باشد * حاصل
اینکه افواج شاهی کسانی را که افتادند یا استخوان آنها شکسته بود در
تخته تابوت کشیدند که از رنج نجات یافتند * جوانان به بازی مشغول
اند گاهی بر می جهند اما از صدمهٔ گوله گاهی بر زمین می غلطند لیکن
در حالت نزع * تنبیه همچنین جهندگی و غلطیدگی جوانان را تعبیر به
بازی کردن تعریض صریح است * لبهای خندان و اقرهٔ همه زخم
شمشیر * تنبیه مشابهت زخم شمشیر با لب خندان ظاهر و آن
تعریض صریح است * یاران دل چسپ حاضر یعنی پیکان های تیر *
تنبیه پیکان تیر را یار دل چسپ قرار دادن تعریض صریح
است * صاحب طعان ضیافت طبیعت کرده صحبت شعر می دارند
با بیچه سنجیدن وا کرده قصیده حسابیه می خوانند شرطیه اش این
که تا کار گشته ادا نه شود دیگر نمی دهم * تنبیه مراد از صاحب

طبعان شاعران است و مراد از ضیافت طبع خواندن شعر است
چه از خواندن و شنیدن شعر طبیعت را فرحت و سرور حاصل
می‌شود و صحبت شعر داشتن یا باهم شعرخوانی نمودن و ضمیر مشین
در لفظ شرطیه اش راجع بسوی قصیده است و معمول شعرا ست
که در قصائد چند بیت در مقام دعا و غیره بطور شرطیه می‌نویسند
کما قال ظهوری قارابی و ح * همیشه تا نتوان کرد حصر دور فلک ترا
چه دور فلک او عمر تو محصور صلاح ملک و ملل بر عنایت مبنی
دوام دین و دول بر کفایت مقصور * وایضا منه * تا آسمان گر
کسوت شب را رفو کند گاه از شهاب سوزن و گه ریسمان
دهد باد اچنان که بسوزد عمر تو ابقاء یک پیر طراز ممالکت جاودان
دهد * قوله شرطیه اش این آه تعریض بر آن است که صاحب
طبعان بسبب نایابی تنخواه از سرکار پادشاه قدرت اداء دین بانه
نمی‌داشتند * حاصل شعرای اردوی معلی بجای شعرخوانی با بنه
اشتغال حساب و کتاب داد و ستد سابق و حال دارند * صراف

بیاض بیچک گرفته مثنوی قرض نامه می‌شنوانند معنی شاه بیتش این که
بعد ازین داد و ستد نمی‌کنم * فرهنگ بیاض بیچک) در اصطلاح
صرافان فهرست بهی حساب را گویند * شاه بیت) مطلع قصیده
یا غزل و جز آن را گویند * تنبیه ضمیر شاه بیتش راجع
بسوی مثنوی است و لفظ شاه بیت باضافت مقام [illegible]

است برین که فقرهٔ بعد ازین داد و ستد نمی کنم مقولهٔ پادشاه باشد
دو وجه امتناع بنیه و صرافت از معاملهٔ داد و ستد آن بود که افواج شاهی
بسبب نیافتن تنخواه از سرکار پادشاه با آنها چیزی نمی دادند * حاصل
شعرای اردوی معلّی که از صرافان قرض گرفته بودند بر ادای آن
قدرت نمی داشتند صرافان با آنها حساب می شنوانیدند و می گفتند
که بعد ازین با شما داد و ستد نخواهیم کرد * نوکران خنکی می سرایند *
ستمزادش چنین که بهمه کون حرّتی هاین * حاصل ازانجا که نوکران
شاهی از سرکار پادشاه تنخواه نمی یافتند لهذا اظهار گرسنگی می نمودند *
کهاران ترجیع بندی سر کرده اند * سربند این که (آتا دیو * تنبیه
مراد از سر کردن * آغاز کردن است و مراد از سربند ابتدای بند
ابیات ترجیع بند است و معمول است که به دستار کهاران سربند
تمغای باشد باین لحاظ لفظ سربند درین مقام بس مناسب
است و سبب طلبیدن کهاران آتا یعنی آرد بسبب گرسنه
بودن آنهاست و آن تعریض صریح است بر تنخواه ندادن پادشاه کسی را
کما لا یخفی * قرض خواهان قطعهٔ تقاضا می گویند * تنبیه لطف لفظ قرض
و قطع کردن و بمعنی جزیدن است ظاهر و اضافت لفظ قطعه صوب وی تقاضا
تعریض است برین که قرض خواهان از یافتن زر مایوس شده ترک تقاضا
کرده اند * و جاگیرداران مرثیهٔ حامل می خوانند * فرهنگ مرثیه)
بالفتح [illegible] مرده ستایش گفتن و گریستن * حاصل ازانجا که از مردن

عامل پادشاهی و ظیفهٔ جاگیرداران موقوف شد لهذا جاگیرداران حشیهٔ عامل می خوانند * از ان جمله این است * ای از جملهٔ عمال (?) جاگیرداران یکی این است * قطعهٔ مرثیه * ای وای چون کنیم که انی رای شد سقط * این غم هرا ز وسوسه بی خورد و خواب کرد * فرهنگ انی رای عامل بود از عمال پادشاهی * سقط) افتادن و مردن و هلاک شدن * وسوسه) فکر و اندیشه * درین شعر اشاره بسوی آن است که از مردن انی رای راتبه مقرری جاگیرداران موقوف شده * در بوتهٔ تغافلم انداخت دلی * تا همچو زر ز آتش تاب و است (?) کرد * فرهنگ بوته) با ثانی مجهول ظرفی را گویند که از گل ساخته باشند و طلا و نقره و امثال آن در ان بگدازند و معرب بوته و بعربی خاص خوانند * تاب و است) اضطراب و بی آرامی و بی قراری داخود و میل به چیزی داشتن باشد * حاصل انی رای تا دتی از دادن زر بما تغافلت نموده آخر او مرد و ما را از فرط رنج و اضطراب در خطرهٔ هلاکت انداخت * آخر نکرد فکر که این مفلس غریب * ششماه چون بخورد و [illegible] خرج دو اب کرد * دواب) جمع دابه * [illegible]

* صور رستم (?) ها و ستهٔ فیلان هتهیه پولی * ما را چو فیل [illegible] [illegible] * فرهنگ هتهیه پولی) نام دروازه ایست در دهلی [illegible] فیلان [illegible] بود * [illegible] [illegible] [illegible] وانی رای را صورت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و دست چه صورت هیئه پول عبارت از تصویر سست و فیل بند منسوب ایست
در بازی شطرنج که دو پیاده و یک فیل به پنا دیکدیگر باشد ٭ حاصل ای رای
یار او ریند حساب و کتاب انداخت یعنی حساب و کتاب یافتن ما کرده
ازا زری نداد ٭ یارب نصیب هیچ مسلمان دکر مباد ٭ ظلمی که آن
بدان خانه خراب کرد ٭ خانه خراب) آنکه خان ومان او بتاراج رفته
باشد و ظلم عبارت از بند شدن روزینه بسبب غدر ای رای برهمن ٭
سر خورد در جهنم و گر سوخت هم چه غم ٭ اما زری که سوخت دل
ما کباب کرد ٭ حاصل از خوردن و سوختن ای رای رنجی نداریم
در جهنم رود گر البته از سوختن زر که یافتنی نبود هرگونه رنج داریم ٭
پیران صنع جهنم و قربان ... ٭ کافر خدا دوست بهر چه ما را
خراب کرد ٭ مراد از خراب وصول نشدن زر یافتنی از ای رای ٭
پیر خرد چونالد آهم شنید گفت ٭ چندین نباید از غم دل اضطراب کرد ٭
تشبیه دان که آن خر عیسی نخورده است ٭ در سایه رسید و علف خورد
خراب کرد ٭ بحر و فنه اینست که حضرت عیسی قدم خری می داشتند
بعد از ان کم ... شده ز اجزا آن خر شهرت بخر عیسی یافت
بهر ... دو ... اصحاب کهف و ناقه صالح ٭ قطعه از لفظ
پیر تعریض پادشاه و لفظ خرانی رای که نوکر پادشاه
است ٭ با جل عقل گفت ای رای را خورده قیاس کن
... پادشاه نجات یافت و سایه گرفته ٭ حاصل ازان

شده است و نهیقی نمی کشد * بر خری نمی توان ز خریت عتاب کرد *

در هندی نهیق) آواز خر * خریت) حماقت ذاتی * حاصل انی رای ر

بسبب مردنش از سختی کوشها که به نسبت مردمان می کرد و حماقت

ذاتی خود ظاهر می نمود از ان باز مانده است * بنویس التماس

که دائم علاج تو * نواب مستطاب معلی جناب کرد * مراد از

نواب مستطاب نواب اسد خان بهادر است * ای دستگیر

حالت درماندگی که عقل * ذاتست تر از خلق جهان انتخاب کرد *

انتخاب) بیرون کشیدن و برگزیدن * خطاب بسوی نواب اسد خان

بهادر است به رهبری عقل * در کیش نوکری همه جا این مسلم است *

در خواهش علوفه نشاید حجاب کرد * کیش) با کاف مجهول بر وزن

ریش طریقه و دین و آئین و ملت و مذهب * علوفه) خورش *

در باب ای مسیح که مردم ز انتظار * باید علاج بنده به قصد ثواب کرد *

تنبیه خطاب بمسیح ایهام بر آن است که حضرت عیسی هم باذن

تعالی مرده را زنده می کردند * آن زر هزار و سه صد و شصت

و چهار بود * چون راجه رام داس فرو حساب کرد * راجه رام

خزانچی سرکار پادشاه بود * باد ایمن است ازل کرم [illegible] * زیرا که

در معامله ام او شتاب کرد * ازل) بفتحتین [illegible] و [illegible]

و دائمی یقال هو ازلی * حاصل راجه را [illegible] حساب [illegible] یافتیم

بسبب شتابی غلطی بود و کم کرد * [illegible] و تقدیر [illegible]

کرد و اعتبار * پس بایدم خلاص ازین هیچ و تاب کرد * یارب
بقای دولت و عمرت مدام باد * کردم ترا دعا و خدا استجاب کرد *
اطفال لشکر ظفر اثر بخواندن نصاب مشغول اند * قطعهٔ نصاب *
بحر مضارع است و دران کو بهرستی * فعلن مفاعلن فعلاتن مفاعلن *
افواج شه آمده زینه دهق کمند * زین هر دو هیچ کار نیامد بانصرام *
یعنی هرچند افواج شاهی کمند و نردبان برای برآمدن بربالای
قلعه راست کردند لیکن از ان هیچ یک فائده مترتب نشد *
الکسر والسقوط شکستن افتادن است * آنهم شده حصار نیفتاد زانتظام *
یعنی در عساکر پادشاهی [illegible] کوتاهی [illegible] از نصب کمند و نردبان
در نظام حصار [illegible] * [illegible] شکست دان *
آمد [illegible] یان شد ز هر کدام * یعنی جان و مال عساکر سلطانی در معرکه
[illegible] آباد بر باد شد * سیف و جراز و صارم و عضب و حسام تیغ *
کاری نکرد بل که برون نامد از نیام * یعنی از تیغ افواج پادشاهی
کاری بر نیامد [illegible] * [illegible] در [illegible]
[illegible] آم * یعنی تمام لشکر پادشاه از [illegible] و [illegible]
[illegible] ناامید شدند * مسلم بود [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] رسیدند خاص و عام * یعنی افواج [illegible]
[illegible] جا امید بردن شد که الوداع * [illegible]
[illegible] السلام * [illegible] و واقع [illegible] و [illegible]

عجب و غرور و کبر چه نخوت نشد تمام * این بیت تعریض است
بر پادشاه که باوجود دست دادن یاس و نامیدی از طرف فتح
قلعه و کشته شدن افواج غرور و کبر و حرص و طمع پادشاه کم
نشده * جور و جفا و ظلم و دگر حیف چه ستم * اجزو جزا
و عدل مکافات و انتقام * این بیت نیز تعریض بر پادشاه است
بدین گونه که در عهد پادشاه بجای عدل واجر و جزاء جور و جفا رواج
یافته * یوم التّناد و حشر و ساعت و قیامت است * جبّار و منتقم که خدا
خالق الانام * این بیت تعریض است بدین که پادشاه بسیار جور
و ظلم نموده الله تعالی در روز قیامت انتقام آن خواهد کشید * قطعه اخریٰ *
بده بحر هزج از دست بر دل که می زند ناخن * مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن * عنا رنج و سختی قحط و بکا گریه اتیّن ناله *
بنام ایزد چه پر سامان و معمور است این لشکر * درین بیت تعریض
صریح است چه این همه سامان در لشکر پادشاه موجود بود * هلال
خاشع فزع خائف قلق هائب وجل ترسان * عجائب کشتنی نام
خدا ر وداده در لشکر * درین بیت تعریض است بدین که همه
افواج پادشاهی از قلعگیان ترسان و لرزان بودند * ابتر سکش
بطی کاهل خری رسوا دنی ناکس * بگو سرد اهر این مصراع سازد
سجع انگشتر * درین بیت تعریض است که لشکریان
لشکر بااین همه اوصاف موصوف بود * هبا و وابل و خیانت است

ومیش را و وسطو باران * که طغیان کرد مال و جان مردم را نمود ابتر *
از قضای ایزدی باران طغیان کرد از ان مال وجان مردمان پادشاه
بهم تاراج شد * و ثاق و نکل شد آمد صبین و شجن چه زندان * برای
آنکه کار و خدمت خود را کند بهتر * یعنی دست و پای افواج بسته شد
و در زندان کردند بهمین امید که کار و خدمت که عبارت از محاربه
با تاغیان است بخوبی خواهند کرد آن نشنه باکه * نمک را در حرامی
خورده مر طوبیا و سمین فربه * باخلاص وارادت چه عجاف است
و ضعیف لاغر * یعنی اکثری نمک حرامی نموده سمین و فربه شدند
و آنانکه با پادشاه اخلاص وارادت داشتند حقیر و لاغر گشتند یعنی
در رنج وغم است گرفتار گردیدند * دو تشرین و دو کانون و شباط
و آذر و نیسان * آیار است و حزیران و تموز و آب پس دیگر *
چه آیلول است و هر یک نام ماه فارسی باشد * بوده دهسال
که اینها صرف محنت می شود یکسر * یعنی از ده سال درین جنگاه
اوقات لشکر شاهی به کمال محنت و مشقت صرف می کرده *

* وقایع شب چهاردهم شهر شعبان سنه ۳۰ جلوس والا *

قال * کارگاه که رانج قواعد قلعه وجود و حصن آفرین شهر بند عالم
شهود حصار قدرت آثار والسماء ذات البروج را به چراغان
وزینا السماء الدنیا بمصابیح زینت بخشید * تفسیر ا) و سوگند باسمان
که خداوند برجهاست مراد بروج اثنا عشر است که سیمکان ثابتند

کرده اند یا منازل قمر یا در های سماوات * تفسیر ۲) دنیا را ختم آسمان نزدیکتر را که پائین همه آسمانهاست به چراغها یعنی ستارگان چون چراغ درخشان باشند * فرهنگ رافع) بر دارنده و بلند کننده * قواعد) بنیادها یقال قواعد البیت بنیادهای خانه * وجود) هستی و جسم * حصن) بالکسر پناه و گرد اگرد شهر * شهر بند) حصار شهر را گویند و آنچه بدان حصار شهر کرده باشند و کنایه از بندی و بندی خانه هم هست * العالم ماسوی الله * شهود) ظهور و عالم شهود کنایه از دنیاست * تنبیه یاء در لفظ هرگاهی یاء موصول است یعنی الذی و مراد از رافع قواعد قلعه وجود و حصن آفرین شهر بند عالم شهود ذات خالق معبود است تعالی و تقدس شأنه و تعرض الفاظ قواعد و قلعه و حصن و شهر بند و حصار و ایراد آیه اولی که متضمن بر لفظ بروج است برعایت مناسبت مقام است و از آنجا که این واقعه به شب چهاردهم ماه بود در این صورت مناسبت آیه ثانیه ظاهر * ما حصل چون الله تعالی از قدرت کامله خود آسمان را به نور کواکب منور ساخت مراد شب بر آمد * ابو الحسن طفل مشهور که از زر و نقره و تعبیه آئین شب برات عمل نموده از افراط آتشبازی و چراغ و شمع که در تماشای اشتعال لهب بالا میرفت اشتعال در زمین و چراغ شب برات بنور سحر و روشن کرد اند * فرهنگ افراط) از حد گذشتن * اشتعال) در افروختن آتش * لهب) جمع

لهب یعنی زبانهٔ آتش باشد * ملاعب) بازیگاه‌ها * تنبیه قرار
دادن ابو الحسن را طفل مشرب از آن سبب است که اطفال
در شب برات و آن شب چهاردهم شعبان است به آتش
بازی و چراغ و مشعل افروزی که اسباب ملاعب است مشغول
می باشند ابو الحسن نیز درین شب مثل طفلان مشغول بملاعب
آتش بازی و چراغ افروزی گردید و این تمثیل ظاهری است و اما
در حقیقت آن آتشبازی بسبب لهو و لعب نبود بلکه بسبب
سوزانیدن معاندان را با آتش حسد بود * محصوران بی غیرت با آتش
شوق شعلهٔ نشاط می افروختند * فرهنگ غیرت) بالفتح رشک خوردن *
تنبیه مراد از محصوران بی غیرت قلعگیان است و نسبت بی غیرتی
بسوی آنها از آن سبب است که با وجود محصور و مقید بودن آنها
باشتغال ملاعب خوشوقت شدن مقتضای غیرت نباشد و این کلام
در حقیقت تعریض بر افواج پادشاهی است کما لا یخفی * حاصل
ابو الحسن و مردمانش به شغل آتشبازی و چراغ افروزی مایهٔ مسرت
و خوشحالی می اندوختند * و محاصران از روی غیرت بنائرهٔ خشم
می سوختند * تنبیه مراد از محاصران افواج پادشاهی است و اطلاق
سوختگی بنائرهٔ خشم بر محاصران بسبب هزیمت و شکست آنها
و مشاهدهٔ اسباب خوش حالی ابو الحسن و مردمان اوست * ناگاه
از مقتضیات عالم کون و فساد و انقلاب ماهیات هر صبح ایجاد

بموجب وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون عنصر ناری بالی
منقلب گشته و شرر به قطره تبدیل یافته و بارانی شدید نازل شده
و بمناسبت مضمون وحی مشحون انا ارسلنا الریاح فتثیر سحاباً
بر عالمیان واضح گردیده و رحمت بر رحمت ینزل الغیث شامل ❀
تفسیر ۱) و زود باشد که بدانند آنانکه ستم کرده اند به کفر و افترای
و نسبت پیغمبر به شعر که بعد از موت بکدام مکان باز خواهند گشت
مراد آن است که منقلب ایشان آتش دوزخ خواهد بود والله
اعلم ❀ تفسیر ۲) بدرستی که ما فرستادیم بادها را یعنی شمال و جنوب
و دبور را پس می انگیزند آن بادها ابرها را و می رانند ایشان را ❀
تفسیر ۳) فرو می فرستد باران را در زمان و مکان که تقدیر کرده ❀ تنبیه
عالم کون و فساد عبارت از دنیاست چه هرچه در دنیا بوجود آید
باز فاسد گردد و در کتب حکمت مصرح است که ماهیات عنصری
باهم دیگر انقلابات می یابند و ایراد آیه اولی تعریض است برین که افواج
شاهی بپاداش اعمال خود یعنی تاخت آوردن آنها به ملک ابو الحسن
در آفت و بلا گرفتار شدند و عنصر ناری به بالی منقلب گشتن و شرر
به قطره تبدیل یافتن و تعریض بر آن است که محاصران که آتش
فتنه بر انگیخته بودند از باریدن باران منطفی گشت و بمناسبت شرر
به قطره ظاهر و واضح شدن مضمون وحی مشحون انا ارسلنا الریاح
فتثیر سحاباً بر عالمیان و کنایه از آن است که چنانچه الله تعالی باران نازل

کردن باد و باران قوم فرعون را معذّب ساخته بود افواج شاهی
نیز از باریدن آب و وزیدن باد در انواع رنج و بلا گرفتار
شدند و فقرهٔ رحمت به زحمت یُنَزِّلُ الْغَيْثَ شامل کنایه ازان است
که باریدن باران نسبت محاصرین عین زحمت و نسبت محصوران
کمال رحمت شد و لفظ شد بعد الفاظ شامل محذوف است بقرینهٔ ماقبل *
حاصل عساکر پادشاهی که بالتهاب نائرهٔ غضب آتش هرگونه فتنه
و فساد نسبت محصوران بر افروخته بودند از وقوع باد و باران همه
سرد شد و مقدمه بالعکس گردید * آن بی باک شریر آنچه تخم شرر
کاشته و نخل شعله نشانده همه نهال آبی گشت * فرهنگ باک)
بمعنی اندیشه و ترس و بیم باشد و بمعنی التفات نمودن و از پس نگریستن هم
هست * شرر) آتش پاره * کشت) بالکسر ماضی کشتن بمعنی تخم
ریختن باشد * نخل) بالفتح درخت * نهال) بالکسر درخت نو رسته و بمعنی
سرسبز و شاداب باشد و بمعنی متمتع و کامیاب هم آمده است *
آبی) آنچه در آب معیشت کند و آنچه منسوب به آب باشد و بمعنی سرسبزی
و شادابی هم هست و نام رنگی است مشهور که نیل گون باشد و نام میوهٔ است
که آن را بهی نیز گویند و بعربی سفرجل خوانند و نوعی از انگور هم هست * تشبیه
مراد از بی باک شریر ابوالحسن است و قرار دادن او را بی باک
شریر ازان سبب است که از افواج شاهی مطلق پروا نمی کرد
و نسبت با افواج شاهی هرگونه شرارت بعمل می آورد و مناسبت

تخمیم با شمر و نخل یا شعله باعتبار صورت ظاهری است و مراد از
تخمیم شمر و نخل شعلها منصوبه های ابوالحسن است در بادهٔ بهزمیت
دادن پادشاه و آبی کشتن نهال کنایه از ان است که از باریدن
باران نهال مراد قلعگیان شمر سبزی و نشو و نما کرفت و آنها متمتع
و کامیاب شدند * حاصل ابوالحسن آنچه در باب مراقبت صدمات
افواج شاهی در دل خود مکنون میداشت از مشیئت ایزدی حسب
مرادش بظهور آمد * آفتی عظیم و دعای جسیم بسکان اردوی
معلی رسید * فرهنگ عاهت) من العوه بمعنی آفت باشد * تنبیه
لفظ سکان بضم سین و کاف تازی مشدد را که بمعنی ساکنان است
اگر بفتح سین و کاف فارسی بمعنی گاب خوانند تعریض صریح بر
ساکنان اردوی معلی ست کما لا یخفی * حاصل از باریدن باران
نسبت با فواج شاهی آفتی سخت نازل شد * غیر از خیمهٔ ابر که
طناب باران محکم بود همه از باد پاره شدند * فرهنگ طناب) بالفتح
رسن خیمه * تنبیه مراد از لفظ همه خیمه های اردوی معلی است
و خیمهٔ ابر طناب باران محکم بودن کنایه از دیر باری ابر است
و مناسبت خیمه با ابر و مشابهت طناب با باران ظاهر * حاصل
در ان شب آن قدر تند باد وزید که از صدمهٔ آن خیمه های اردوی
معلی همه پاره گردید * و پارهٔ که سبب بادی بادی فتاد آن نبود
بآب رفت * فرهنگ بادی) من ابتدا و بمعنی آغاز کردن باشد *

تنبیه مراد از پاره گفتنهای از خیمه ها و حرف یاء در لفظ بادی که یا می نسبت
است منسوب بسوی باد و لطف تکرار لفظ بادی با تنافت المعنیین مخفی
نیست ❊ حاصل خیمه ها که بسبب فساد یعنی پاره شدن آن نشده
بود در آب تابع شد ❊ تار و پود باران ❊ تمام رخت باران کردید ❊
فرهنگ تار) نقیض پود است و آن رشته باشد که بدرازی
جامه بافته باشند و پود به پهنائی جامه بافته می شود ❊ رخت) اپوشیدنی
و اسباب خانه و سامان و جز آن ❊ تنبیه مراد از باران ❊ افواج
شاهی است و لفظ تمام درین مقام خالی از لطف نباشد ❊ حاصل
از باد و باران لباس و سامان افواج سلطان زمان همه تلف شد
و باران ... پوشیدنی آنها قائم کردید ❊ توشکچی سیل همه را بهم
پیچید ❊ فرهنگ توشک) هر خوابه را گویند که نهالی باشد توشکچی
فراش ❊ تنبیه سیل را توشکچی قرار دادن و ایراد لفظ بهم پیچید
بر عایت لفظ تار و پود و رخت است که در فقره ما قبل گذشت ❊
حاصل بر افواج شاهی سیل و طغیانی آب بهلاکت رسیدند ❊
از افواج ... در مرحله برخی که با راضی پست راضی شده بسر
می بردند ❊ زنجیر موج بر پاء و طوق گرداب در گردن ❊ بزندان
... گشتافتند ❊ و جمعی که گاها از باد و آب نگرزد هر چه باد ا باد گویان
از سر آب نگذشتند آب از سر ایشان گذشت ❊ فرهنگ برخ) بروزن
چرخ بمعنی بهتر و از اشد ❊ اراضی) جمع ارض بمعنی زمین ❊ راضی) خوشنود

بسر بردن) کنایه از وفا کردن و باتمام رسانیدن و سازگاری نمودن
و روزگار گذرانیدن و غمخواری کردن باشد * مهابت) هیبت *
محابا) خوف و بیم و ترس و باک * از سر گذشتن) کنایه از تمام
بر آمدن است * آب از سر گذشتن) کنایه از کمال نزول
حوادث و آفات است * تنبیه مناسبت زنجیر با موج
و طوق با گرداب ظاهر و لفظ باد با دوره و رشته انداختن خود
را به مقام خطرناک استعمال می کنند و این لفظ در مقام ذکر تندی باد
بسکه مناسبت دارد * حاصل از افواج شاهی بعضی بخوف باد
و باران در جاهای پست پناه گرفته بودند و بعضی دیگر از آب و باد
پروا نکرده اقدام بر عبور از آب نمودند آخر به آفت گرفتار گشته
و همه آب شدند و جان بحق تسلیم نمودند * مگر آن کسان که وعده
سَآوِيْ اِلَى جَبَلٍ يَّعْصِمُنِيْ مِنَ الْمَاءِ انجاز نموده بر فراز تل و قله جبل
بر آمده و فریقی که از خطرات باد دمدمه چند اختیار کرده بودند تا صبحدم
از آرام و اطمینان قدم در مرحله امن و امان می زدند * تفسیر
زود باشد که باز گردم و پناه گیرم بسوی کوهی که از غایت رفعت
نگاه دارد مرا از غرق شدن در آب هرگاه حضرت نوح علیه السلام پسر
خود کنعان را که بر کرانه کشتی بود از فرط شفقت ندا داد و فرمود
همراه من در کشتی سوار شو آن وقت پسر همین جواب داد که
من نزدیک به کوه پناه گیرم آه * فرهنگ انجاز) بالکسر ایفای وعده کردن *

قل) تودهٔ پشتهٔ هندی و تپانه * قله) بالضم والتشدید بلند سر کوه و بالای
هر چیزی * اطمینان) قرار گرفتن * تنبیه * لفظ مگر استثناست از
هلاکت بغرق و ایراد آیهٔ کریمه درین مقام اشعار بر آن دارد که
کسانی که از طغیان آب بخوف هلاکت بر فراز پشته و کوه بر آمده
بودند بر آنهم ساعتی چند از هلاکت محفوظ ماندند مانند کنعان بن نوح که هم
که وقت طوفان بر فراز کوه پناه گرفته بود هرگاه آب از سر کوه در
گذشت همراه ایشان نیز آخر از دست قلعگیان بهلاکت رسیدند
و فریقی را باندفطرت قرار دادن مشعر بر هجو بلیغ است که بمقتضای
حزم جا گرفتن آنها بر بلندی دمدمه محض از نافهمی آنها بود تا صبحدم از
تمام دم اطمینان قدم در رهگذر امن و امان زدن تعریض است
برین که پناه گیرندگان بر فراز کوه و دمدمه و اگرچه از هلاکت محفوظ
ماندند اما همه شب از اطمینان مأمون یعنی بی ظرف بودند و بر هیچ
دلی قرار یها شب را بسر بردند و نیز تعریض است برین که اطمینان
آنها فقط تا صبحدم بود بعد ازان از دست قلعگیان بیقراری دست
داد که نوبت بهلاکت رسید * حاصل آنکه از خوف باد و باران
بسی فراز کوه و دمدمه جا گرفته بودند تا صبحدم از هلاکت در امن و امان
ماندند * بندانی که گرد آب آفتاب از چشمهٔ نورانی که دریای فیض
لم یزلی که نمایان شده قطرات انجم را بدم صبح در کشید و ملاح
قضا به تیغ خورشید رسن های باران بریده غراب سحاب را

بساحل افق رسید [illegible] سراب) بالکسر ورطه * فیض) بالفتح بخشش
و رود نیل و لبالب شدن رود و روان شدن آب * لم یزل) نیست
زوال مراد از دوام و استمرار است * انجم) ستارگان *
غراب) بالضم زاغ کشتی و بمعنی کشتی هم هست * ساحل)
کرانه * تنبیه مراد از بدم صبح کشتی [illegible] پنهان ساختن و با آخر رسانیدن
است و مناسبت انجم با قطرات ظاهر و معنی پنهان شدن
ستارگان بعد طلوع آفتاب روشن است * حاصل چون آفتاب [illegible]
طلوع نمود باران موقوف [illegible] و با تمام رسید * [illegible] باران قابل
القدره کثیر المقدار که ذره وار که از روزنهای حصار بر آمده بر اون
دمدمه و مرحله که امتداد قطرات است نازل بمنزله کاتب گشت
مضمون و سعی فی خرابها کتابه فمثله کمثل صفوان علیه تراب فاصابه
وابل فترکه صلداً بر آن نگاشته بود در سجده همچو موج شمشیر
کشیده تا سرهای غازیان را حباب بحر فنا ساختند * تفسیر ۱) و سعی
و کوشش نمود در ویرانی آن مساجد و آن بخت نصر بابلی بود یا
طرطوس رومی که بیت المقدس را خراب کرد و احبار را
بقتل رسانید یک مسجد را بلفظ جمع یاد کرد به جهت تعظیم یا آنکه
هر موضعی از و مسجدی است یعنی محل سجده * تفسیر ۲) [illegible]
صدقه این منفق مرائی همچو نمودار سنگی است نارم هموار که
بر آن سنگ خاک نشسته است پس بر آن سنگ رسید باران

بزرگ قطره که متصل از دزد و دوب بیار خیزد پس بشست آن خاک
را از سنگ و نگذاشت آن را سنگ نمی و پاک از گرد
و خاک و صفوان مثال منافق است ؛ و خاک بر آن سنگ نمودار
نفقهای او که به ریا کرده ، چون قطرات باران عدل از سحاب
حساب ربانی ریزان گردد آثار آن نفقات محو شد ،
سنگ بی حاصل بماند و تمام اعمال اهل ریا همین حال وارد
(بیت) مرا از آتش فشان برقی چه آید ؛ کزو افروختن شمعی چه آید ؛
ادبهای * فرهنگ روزن) بواو مجهول در اصل بمعنی سوراخی که
شعاع آفتاب از راه آن درون خانه در آید چراکه مرکب است از
روز دیگر از کلمات نسبت و بکثرت استعمال بمعنی مطلق سوراخ
و منفذ شهرت گرفته * امتداد) فزونی کشیدن * کتابه) به کسر
اول و فتح بای ابجد و بالضم نظم و نثر که شعر بر تعریف یا تاریخ
بر پیش طاق نویسند و بمعنی خطی که آن را تمام جای در روی بگاهد
پارچه باریک نوشته باشند * تشبیه مراد از قایل القید رناه
اشخاص معدودی ، مراد از کثیرالمقدار که دلیر و شجاع و معمول است
که وقت صبح ذرات پریشان بشعاع آفتاب درخشان اندرون
تابدان مکان نمایان می شود و تشبیه دادن محصوران را با ذره ؛ بلحاظ کثرت
اعداد آنهاست و تشبیه قطرات نازله با کاکب کاتب باعتبار امتداد گی
که از توالی و اتصال قطرات وقت باریدن حاصل می شود و مراد

از ایراد آیات کریمه بیان انهدام و خراب گشتن دمدمه و مرحله
است و فاعل زگاشته بود که امتداد قطرات نازل گشته و فاعل
رسیده محصوران * حاصل هرگاه صبح طلوع نمود و باران موقوف
شده از بام قلعگیان معدودی چند از حصار بر آمده بر اوج دمدمه و مرحله
که از باران شب منهدم گشته بود در رسیده افواج شاهی را
بهلاکت رسانیدند * و آنچه از بنیاد دمدمه و مرحله باقی بود تا بنای خیابان
ایشان هموار کرده بنا همواری تمام چون سیل به سرسرکردگان
فوج دویدند * فرهنگ هموار) بمعنی برابر و نیک طریق و مساوی هم باشد *
ناهمواری) بدی و ناکسی * سرکرده) بوزن در پرده بمعنی
منتخب و برگزیده باشد * تنبیه مراد از لفظ ایشان عساکر مقتول
است و فاعل دویدند محصوران قلیل القدر است که در فقره ماقبل
مذکور شد و چون سیل بر سرسرکردگان فوج دویدن در این مقام
لطفی دارد بر ذوق سلیم مخفی نیست چه افواج شاهی بدست سیل گرفتار
شده بودند کما مرّ فیما قبلُ * حاصل بسبب باریدن باران انهدام
خراب شدن دمدمه و مرحله آنچه از بنیاد ایشان آن باقی بود قلعگیان
آن را با نشان هموار کرده بر سرسرداران فوج شاهی تاخت
آوردند * سالم خان حبشی بود در مغاک تاریکی [illegible]
رنجان داده ما صدق کلما ظلمات بعضها فوق بعض ساخت *
تقسیم این تاریکی است بعضی بالای بعضی [illegible] تراکم شده یعنی ظلمت محض و [illegible]

موج اول و ظلمت موج ثانی و ظلمت آب ❊ نو هنالك خزیدن) آهسته
بجائی در رفتن ❊ غار) با لمعجمه شکاف کوه ❊ عار) بالمهمله ننگ ❊
رنجان) با لضم خامه ❊ تنبیه سالم خان حبشی یکی از سپه سالاران بوده
و غار باز عار رنجان دادن کنایه از آن است که گریختن اندرون مغاک
[illegible] مقرنهای عار سر و از پیش به لا اباد و آن زمان برای حفظ
جان غار را از خوشبو طرفت گرفت و غار را اختیار نمود و اینجا اند
آینه گردید تعریض است بدین که سالم خان حبشی که ظلمت تیرگی
به خودی داشت از خزیدنش در غاره ظلمت غار بالای ظلمت تیرگی
جسم خان مذکور فوق بر آمد ❊ انجام در این ظلمت از ظلم آن سیه
دلان سالم مانده جرعه از آب حیات چشید ❊ تنبیه مراد از
ظلمت ظلمت غار است و مراد از سیه دلان محصوران و لفظ سالم
باعتبار نام سالم خان حبشی مناسبت تام دارد و مضمون در
ظلمت جرعه آب حیات چشیدن خالی از لطف نباشد چه آب حیات
در ظلمت است و لفظ جرعه تعریض بر آن است که زمان سالم بودن
سالم خان بسی قلیل بود ❊ حاصل سالم خان حبشی در پناه ظلمت
غار رفته از دست محصوران جان بسلامت برده ❊ و لطیفه اند
[illegible] رها [illegible] الخیل از [illegible] یاری قهار جمعیت آن
محصوران بکنار رسید ❊ تنبیه لطیف الله خان که یکی از سرداران افواج
پادشاهی بود و لطیف [illegible] کنایه از و ستان [illegible] مراد

از مقهوران ٭محصوران است و قرار دادن جمعیت محصوران
را دریای قهار بلحاظ آن است که هر که از افواج شاهی به مقابل
آن جمعیت در پیوست در گرداب هلاکت افتاده لطف الله خان
بلطائف الحیل بکار برده از جماعت افواج شاهی خود را در ملتفت
که سبب نجات او از دست قلعگیان گردید و اگر از مقهوران افواج
شاهی مراد گرفته شود دریای قهار صفت جمعیت افواج شاهی باشد
یعنی تعریض جسپان است بدین گونه که جمعیت افواج شاهی را
دریای قهار قرار دادن بلحاظ آن است که هر که داخل آن جمعیت
گردید بورطهٔ هلاکت افتاد یا این که لطف الله خان از رعب
آن مقهوران یعنی افواج شاهی قهر و غضب او را به تحریک
می نمودند در انحالت خان مذکور بلطائف الحیل خود را بکنار رسانید
یعنی از آفت نجات یافت ٭ حاصل لطف الله خان نیز انواع
حیله بکار برده از دست قلعگیان رهائی یافت یا این که خان مذکور بلطائف
الحیل خود را از جماعت افواج شاهی بجانب دیگر رسانید که از ان
مهلکه نجات یافت ٭ و دران ورطه غوک وجود او جستن جستن
از کام نهنگ بلا نجات یافت ٭ فرهنگ ورطه) هلاکی و زمین ناهموار
بی راه و نشان و گرداب ٭ غوک) با ثانی مجهول بمعنی وزغ و چغز
است که بعربی ضفدع خوانند ٭ جستن) بفتح اول بمعنی رها شدن
و خیز کردن و گریختن ٭ کام) بفتح دهان یعنی فک اعلی بعربی حنک

خواننده و دهان گور را نیز گویند * تنبیه مراد از بر طرف جاهای کشت و خون
ملکیان و ضمیر شین در لفظ وجودش مراد از مستوفی لطف الله خان
است و لفظ جستن جستن با غنیا الفاظ خوف زائل از لطف نیا شد و مراد
از موقع بیابان ظالم ملکیان است یا گویا که از خارج مال لطف الله خان
را به کار برده بعضی به بهانه تا که او توپ انداخته و پناه حرابه های توپ
خود را کشیده و آنجا که او دل جگرداری بکار برده و توپچی را دل می داد
فحوای این مصراع * خالی کن و پر کن که همین می باید * فرهنگ
پناه) حمایت * حرابه) بر وزن قرابه بمعنی ارابه باشد و آن گردونی
است چوبی که بر آن توپ را بار کنند و بعضی در رسم خط بعین نویسند
و این غلط عام است و صحیح عراده ... بتشدید را و دال
مهمله کذا فی القاموس * جگرداری) کنایه از دلیری و جسارت است *
دل دادن) کنایه از دلیر ساختن باشد * تنبیه لفظ یعنی بیان لطف الله
خان مذکور است و جگرداری بکار بردن تعریض است به آنکه
جگر خود را در آنجا داشت یعنی از غایت ترس و بیم بی جگر شده
و دل دادن تعریض است ... که دل خود را حوالهٔ توپچی ساخت
و ... است که ... مراد از خالی کن و پر کن توپ
... پر کن و تعریض است ... که توپ را از گوله
و باروت خالی کن و مراد از آن پنهان کن و مراد از همین باید آن
است که ... توپ انداخته دلهای بردن ... بی کاری

است و هم تعریض است برین که اگر توپ را از گوله و باروت
خالی کرده درون توپ سر اپنهان کنی یادگاری خواهد ماند یعنی احسان
تو بر من ثابت خواهد گردید * باری آن قدر پُر گفت که به شوق
گلامشش اتواپ را از گوالین معظمه و بواریست موزنه خالی کرده *
قصیده لفظ باری برای تقلیل و انحصار مستعمل است ۴نحو القصه
در همه حال و بهر حال و فاعل گفت لطف الله خان است و ضمیر شش
لفظ گلامشش راجع بسوی خان مذکور است و لفظ پُر خالی از
لطف نباشد و مراد از پُر گفتن کلام را بشایستگی تمام بیان نمودن
است و فاعل کردند توپچیان است و توپها را از گولها و باروتها
خالی کردن مراد پُر کردن توپها ست و تعریض است بر آن
از انجا آوردن لطف الله خان توپچیان توپها را از گوله و باروت
خالی کردند و اتواپ و گوالین و بواریست جمع جمع است
بطریق الفاظ عربی این هم دلالت بر استهزاء دارد و نیز
آوردن این الفاظ را بطریق جمع جمعی تعریض بر آن است که
توپها و گولها و باروتها همه جعلی بود اصلا حقیقت نمیداشت * دلم *
کو نشد او دیدو پس توپ شد نهان * استغفر الله این غلط است آن چنان
نبود * یعنی مقام چنان نبود یا نشان مذکور ز هیچ نبین کس نبود بلکه * او حاجت
دیدن و پنهان شدن نداشت * که ابتدای مصر که خود درمیان نبود *
یعنی ابتدای مصر که خان مذکور در مصر که داخل نبود پس توپ پنهان

شد نشین تصحیف غلط است * یک میل راه بود از وتا به فوج شاه * گر سرمه می کشید که چیزی عیان نبود * میل) با ثانی معروف سید یک فرسنگ و منتهای درازی بصر از زمین و نشانی که در راهها به جهت تشخیص فرسنگ و مسافت منزل نصب کنند و آنچه به آن سرمه و توتیا در چشم کشند هندی سلائی * ذ.بیه کاف برای مفاجات است و سرمه کشیدن کنایه از روشن کردن چشم است و بغور و تامل دیدن چیزی را یعنی لطف الله خان از فوج شاهی بر آن مقدار دور بود که اگر کسی بغور و تامل می دید تا هم حس بصری برای دیدن وی قدرت نمی یافت مراد لطف الله خان از فوج شاهی بسیار دور بود * لیکن نشاید از سر انصاف و حق گذشت * داریم چون دلیل به این که جبان نبود * جبان) بالفتح بددل و نامرد یعنی هرگاه بر عدم جبان بودنش دلیل دارم پس از سر انصاف نباید گذشت و دلیل این است * نزدیک توپ رفت و نمرد از صدای آن * ما را از این گیاه ضعیف این گمان نبود * یعنی از صدای توپ نمردنش سوای آنچه ذکر شد بر عدم جبان بودن او دلیل گردانید اما در حقیقت دلیل ضعف بر جبان بودن اوست و این تعریض صریح است * لهذا حضرت خدیو کشور ستانی به جائزه این کار نمایان شمشیری تجان شجاعت نشان مرحمت فرمودند * فرهنگ خدیو) به کسر اول و ثانی و سکون تحتانی مشدد واو پادشاه و وزیر و خداوند ...

و بزرگ و یگانه باشد * جائزه) صله و عطا * تنبیه لفظ الهذا القایل است
بر جان بسا مست شدن لطف الله خان از آن شد که جان فرسا
بگریزد و مراد از کار نمایان * نزد تو پیمان رفته چکار داری بکار بردن
یا گریختن او از معرکه و اگر لفظ بجان را بجان باجیم خوانند و از لفظ شجاعت
نشان کنایه از خان مذکور گرفته شود پس تعریض بدین گونه باشد که
پادشاه بعلت گریختنش از معرکه بالطائف الحیل در همین وقت
جنگ شمشیری بجان شجاعت نشان یعنی بخان خان مذکور مرحمت
فرمود یعنی او را بضرب شمشیر هلاک ساخت یا بسبب همین
قصور حکم قتل از حضور پادشاه نسبت او صادر گردید * و حسب حال
که پیمانه پر دلیش از مدام تهور * چون جام جمشید از باده بود * و مدام
در کنار مدمه * همچو مخمور در پای خم افتاده * وقتی که شیاطین الانس
مثال قوس قزح دائره کشیدند * او نیز به تیر دست بر داماد دست
برد آنها را دیده * بسان کمان برگشت و گوشه گرفت به نوعی که پای
نه بردند * فرهنگ پیمانه) بر وزن میخانه قدح شراب خوردن *
پردل) بالضم کنایه از شجاع و دلیر و بهادر و جوان مرد و دلاور است *
مدام) یعنی شراب و همیشگی و دوام باشد * مخمور) خمر خورده * خم
بالضم ظرفی باشد بزرگ که در آن شراب و آب و جز آن کنند *
قوس قزح) آنچه پیدا شود بر هوا سرخ و سبز بشکل کمان آن را
کمان رستم و کمان شیطان گویند چه قزح نام یکی از شیاطین است *

دست برد) بفتح بای ابجد و سکون را ء دل بازی و گرو بردن از حریف و کنایه از قدرت و افزونی و دلیری در جنگ و غیر جنگ هم هست و کار نمایان کردن را نیز گویند و بمعنی فتح و فیروزی و چابکدستی و فره و بازی دادن هم هست * تنبیه جمشید خان یکی از سرداران پادشاهی بود و پادشاه جمشید همیشه در محفل عیش باده پیمائی بکار می برد و تشبیه دادن جمشید خان را با مخمور در افتاده ماندنش بکنار دمدمه کنایه ازان است که مثل مخمور از تدبیر امور توپخانه معطل و غافل بود و مراد از شیاطین الانس و از لفظ آنها قلعگیان است و دستور است که مردمان قادر انداز وقت جنگ کمان را بر گردانیده تیر را می اندازند و بستان کمان برگشتن کنایه از سرعت کار بکار بردن خان مذکور در فرار است ولی نه بردن کنایه از رسیدن به کنه چیزی و هم نیافتن اثری و نشانی از چیزی و تعریض است بدین که خان مذکور به معاینه دست برد قلعگیان از خوف جان چنان خود را متواری و پنهان ساخت که مردمان با وجود خوض و تفحص اثری ازو نیافتند یا قلعگیان نظر بر نامردی او متعرض حال او نشدند والتفات نکردند و لفظ مدام با ختلاف المعنیین تجنیس تام دارد و لطف تشبیه شیاطین الانس با قوس قزح مخفی و محتجب نیست و نیز ایراد لفظ دست برد و جا جالی از لطف نباشد * حاصل چون قلعگیان دمدمه را محاصره نمودند در آن زمان جمشید خان بهادر

بمقابل قلعگیان هرچند به تیر دست خود کشیدند امّا بمشاهدهٔ دستبرد و
قلعگیان در دروازه قرار بر روی خود بکشادند بطوری که اثری از او
نیافتند * و از انجا بجانب سپه عزت خان میر آتش کرم عنان
شده رسیدند ۶ از آهن تیغ سنگ دل چندان آتش قهر جستن
کرد دود از دمار حاضران بر آمد * فرهنگ کرم عنان شدن) کنایه
از شتاب نمودن و برانگیختن بر چیزی به قهر و غضب [illegible]
دود رشتی بر عسکر کار آمدن * تنبیه مراد از لفظ آنجا ۶ ده مرا است و مراد
از سنگدل ۶ ابوالحسن است یا لشکریانش و مراد از حاضران ۶ مرحله
داران است و جستن آتش از آهن ظاهر است و دود از
دمار بر آمدن کنایه از هلاک شدن است * حاصل قلعگیان سپه
عزت خان میر آتش رسیده حاضران سپه را بقتل رسانیدند *
خان مسطور فرار بر قرار اختیار کرده ۶ کوچهٔ سلامت را اسم با مسمّی
پنداشت * تنبیه مراد از خان مسطور ۶ عزت خان است و کوچهٔ
سلامت آن را گویند که برای گرفتن قلعه زیر زمین کنند و توجه کسانی
بدان راه دارند پس از جان بسلامت ماندن خان مذکور با ختیار
فرار در کوچهٔ سلامت معنی اسم با مسمّی صادق آمد * حاصل
همچنانکه سالم خان حبشی غار را بر عار ترجیح داده به پناه غار
سلامت ماند عزت خان میر آتش نیز فرار را بر قرار اختیار نموده
از گزند قلعگیان [illegible] گرفت * [illegible] زمین [illegible]

از باران گل نشسته بود و لاجرم از ان لای ناهیه سبزوار مذکور
چون نقش قدم پای بند گردید * ترجمه مانند چشمهٔ آب
[illegible] لای [illegible] را ازین مقام دو بد فاکی مراد است *
[illegible]) با [illegible] بر وزن مور زمینی را گویند که آن را آب سیلاب
کنده باشد * کاکنده) نام قلعهٔ حیدرآباد و نیز زمینی را گویند که گلش
کنده شده باشد و شاید وجه تسمیهٔ قلعه همین بوده باشد * لای)
گل تیره و سیاه که در ته حوضها و جویها نشیند * ناهیه) بازدارنده
از کار * پای بند شدن) کنایه از مقید و گرفتار گردیدن است
تنبیه [illegible] لفظ ناهیه بصفت لای بس مناسبت دارد چه لای ناهیه
قسمی از لاست و تشبیه دادن خان مذکور را با نقش قدم خالی
از [illegible] نباشد * حاصل زمین کاکنده از کثرت باران که گل
شده بود پای عزت خان وقت فرار در ان گل و لای بند گردید
و مانند نقش قدم از حرکت باز ماند * و آن بی سر و پایان به سر
وقتش رسیده سرپائی زده خواسته که سرش را از تن جدا
کند * [illegible] سرپا زدن) باضافت و قطع اضافت مراد [illegible]
[illegible] کردن [illegible] اهل هند [illegible] گویند و بعضی گفته
[illegible] * بسر وقت رسیدن) کنایه از رسیدن در
وقت [illegible] بسر کسی * تنبیه مراد از بی سر و پایان
قلماقیان [illegible] وقتش [illegible]

خان است * حاصل قالمکیان عزت خان میر آتش را در گال
و لای مقید و گرفتار دیدند و آمده می خواستند که او را بقتل رسانند *
افغانان که بانالد افغان ۶ از مقید شدن شاه عالم ۶ مطلق العنان
شده در سلک نوکران ابو الحسن درآمده خان مشار الیه را
شناختم گفت این عزت خان است که بخواری تمام دست به بند داده
و میر آتش سرکار خاصه شریفه است که در آب و گل بر نکت
زغال از سیه بختی افتاده * فرهنگ افغان) بر وزن مستان بمعنی
فریاد و زاری باشد و نام قبیله ایست مشهور را فاغنه جمع بطریق
جمع عربی * زغال) بالضم بر وزن و معنی زگال است که انگشت و اخگر
کشته باشد و بعربی فحم خوانند * سیه بخت) عاصی و گنه کار و بد نصیب *
تعبیه شاه عالم یکی از شاهزادگان که پادشاه ایشان را مقید ساخته
بود و تعریض است بر این که لفظ شاه عالم را مقید بشاهزاده
نکردن خود حضرت جهان پناه که پادشاه عالم بودند و به محاصره شیاطین
الانس یعنی قالمکیان در افتاده بودند مراد سوانح نگار بوده باشد
کما هو دابه * مطلق العنان ۶ عبارت است از اسپی که در وقت
سواری چنان معلوم شود که به محض اشاره بلکه به مجرد اراده راه
می رود چپ و راست بهر سو که بگردانند می گردد و در دست هیچ
نا تقی مقید نیست باین معنی شخصی که با خانیا رنها شد او را مطلق العنان
گویند و مراد از سرکار خاصه شریفه ۶ سرکار پادشاه عالمگیر است

ودست بر بند دادن یعنی بذلت و خواری و زبونی گرفتار شدن است *
حاصل شخصی از قوم افغان که نوکر شاه عالم بود در درگاه پادشاه بکدام
تقریب [illegible] را امید ساخت افغان مذکور معطل
شده [illegible] متعلق گشته او عزت خان را دیده بشناخت
و گفت این عزت خان میر آتش سرکار پادشاه است * ازین
خبر تعجب آمیز چون مشعله جوّاله همگی انگشت حیرت شدند و بسان
شمع سراپا نقطه گشتند * فرهنگ جوّاله بالفتح والتشدید بسیار
گردیده آمده و نقطه بسته و مشعله جوّاله آنرا گویند که سر چوبی که آتش
در گیرد آنرا [illegible] و در گردانیدن بصورت دائره نظر می آید *
قضیه مراد از خبر قول افغان مذکور که عزت خان میر آتش سرکار
پادشاهی است و مراد از لفظ همگی جمیع مردمان جانب ابوالحسن
که عزت خان را بحالت ذلت و خواری گرفتار دیده متحیر شدند
و نقطه گشتن [illegible] را گویند که در محل شک می گذارند تا عند التحقیق
بی تکلف بیاید * حاصل چون افغان مذکور ظاهر کرد که این عزت خان
میر آتش سرکار پادشاهی است مردمان جانب ابوالحسن باستماع
این خبر بسیار متحیر شدند و بر بودن آن کس میر آتش سرکار
پادشاه [illegible] آوردند * نگاهی به نگاهی از استعجاب خط بطلان
[illegible] کشیدند و لحظه به کلمه استبعاد زخم منکر از انکار
[illegible] * فرهنگ [illegible] کشیدن کنایه از محو ساختن [illegible]

کردن است * استبعاد) بعید دانستن * زخم زدن) خسته
و مجروح کردن * منکر) ناشناخته و کار زشت * تنبیه درین فقره
تعریض است بر مبتلا شدن عزت خان بر غایت ذلت و خذلان
و زخم منکر زدن تعریض صریح است که کنایه از اعلام باشد * حاصل
عزت خان را در حالت گرفتاریش انقلابی در احوالش روداده
بود که هر دمان ابو الحسن بر قول افغان مذکور مطلقا اعتماد نکرده از روی
استعجاب و استبعاد سخن افغان مذکور را باور نمی انگاشته
بل بودن وی میر آتش سرکار پادشاه از کار رحمت می آورند *
به تعجب آن قدر لاحول گفتند که شیطان گریزان شد و میر آتش
در گل افتاده را دیده از گفتن خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ پشیمان
گشت * تفسیر آفریدی مرا از آتش و آن جوهر لطیف علوی
نورانی است و آفریدی آدم را از گل که جسمی کثیف سفلی
ظلمانی است ابلیس درین صورت مغالطه خورده که فضیلت را
باعتبار عنصر ملاحظه کرده اگر باعتبار فاعل که لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ عبارت
از آن است و به نسبت حقیقت که نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي اشارت
است بر آن در نگریستی دانستی که خیریت و فضیلت آدم راست
نه او را و وجوه تفضیل خاک بر آتش در جواهر التفسیر و دیگر تفاسیر
بطریق تفصیل مذکور است انتهی * تنبیه مقرر است که از گفتن لَا حَوْلَ
وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ شیطان می گریزد و این کلمه را در مقام

نعیب است نعال کنند و آمدن است بدین که بعد گرفتاری حضرت خان
دیگر سعی کرد افواج شاهی رو بگریز نهادند وجه از کار شیطان از
امر الهی در باب سجده نمودن آدم علیه السلام آن بود که او بسبب ناری
بودن طینت خود برابر آدم علیه السلام که از طین مخلوق بود فضیلت میداد چون
دید که میر آتش که در صفت آتشی بودن با شیطان مشارکت
و مجانست دارد بانواع خواری و ذلت در گل افتاده است
از تفاخر و تفاضل ذات خود که محض علت ناری و آتشی بودن او
بود پشیمان گشت * بهر حال قرار یافت که او را از غزه به قلعه

برند تا محصوران که از اطالت حبس دل تنگ شده هر روز جمعی

بیرون می روند بتماشای او مشغول باشند و در نیوند که از تعویق

فتح سد مسالک بوقوع آمده و غرابت صنایع و عجائب بدایع از

فرنگ نمی رسد باین نعم البدل تسلی یابند * فرهنگ * اطالت)
دراز کردن و درازی * تعویق) درنگ شدن * سد) بالفتح
والتشدید استوار نمودن رخنه و بند شدن * مسالک) جمع مسلک بمعنی راه
باشد * نعم) بالکسر نیکوئی * تسلی) قرار گرفتن * تفسیر * مراد از نعم البدل
حضرت خان میر آتش سرکار پادشاهی است و او را نعم البدل
قرار دادن بسبب گرفتار بودن او است بحالت عجیبه و بیرون رفتن
قلعگیان کنایه از آن است که قلعگیان هر روز برای خون ریزی
افواج شاهی بیرون قلعه می روند و لفظ تعویق فتح نیز خالی از تعریض

نباشد ❊ حاصل چون حرمت خان میر آتش بر سلامتی قلعگیان [illegible]
شد و قلعگیان خواستند که سرپشش را از تن جدا نمایند که اختیار
از حال بودن او میر آتش سرکار خاصه شریفه نشان داد قلعگیان
باستماع آن از آنها کناره ساخته مصلحت وقت آن دیدند که او را
زنده بقلعه برند و قلعگیان بتماشای صورتش که او نوع تغیر از جمله
عجایب و غرایب می نمود رنج خاطر خودها را بسر و [illegible] ساز ❊
اما چون میر آتش ازین واقعه حواله کرد جمعی بر دور پیش چون شعله
جواله حاضر زدند بسان آتش فرو مرده گرد رنگ ایشان [illegible]
و اسو خاکی کشته بر ایشان روشن نشد که چراغ حیاتش
بالکل خاموش شده یا خفاست باقی است ❊ [illegible]
بسیار [illegible] شده ❊ دور) [illegible] [illegible]
و دایره ❊ شعله جواله) آن را گویند که سر چوبی که آتش [illegible]
و آن را بگردانند و در گردانیدن بصورت دایره بنظر می آید ❊ [illegible]
باختن) کنایه از خجل شدن و خشم و قهر با خجالت [illegible]
تماشا شدن) بالضم [illegible] ❊ حاصل [illegible] قلعگیان [illegible]
حرمت خان میر آتش هجوم آورد [illegible] آن حالت
موحشه بخوف جان یا از وقوع [illegible]
گشته حالتی بر وطاری شده که امتیاز نمی شد که مرده است
یا رمقی از جانش باقی است ❊ برای [illegible] این معنی [illegible]

مراد از ان جمع معرکه آرا بهم رسیدن تنگی گفت سکته احتیال است زخمی زنیم شاید که خون بر آید * دیگری گفت صرع خوف وخیال است بقاعده آخر الدواء الکی داغی بر جبینش نهیم که بر خیزد * فرهنگ آرا) جمع رای بمعنی دیدن بدل باشد و بمعنی بینائی دل و عقل باشد و در فارسی آرا امر و از لفظ آرا آرایش و آرایش کننده و آراینده را گویند * سکته) بیماری است که بسبب حدوث سده در بطون دماغ و مجاری روح پیدا می شود اعضا را از حس و حرکت باز دارد و معطل گذارد اما تنفس باقی ماند محسوس نمی گردد و مثل مرده معلوم می شود * فصد قیفالین یا وداجین و حجامة الساقین مفید است * احتیال) حیله ساختن از اقتری باطاقت * صرع) بیماری است بسبب حدوث سده در بعض بطون دماغ حادث می شود از این بیماری در تمامی اعصاب تشنج می گردد و از حس و حرکت و قیام و قعود باز دارد * کی) والضرع والتشبیه یعنی داغ کردن * جبین) پیشانی * تنقیح مراد از الفاظ معنیه معلوم نشدن حالت مردگی یا زندگی حضرت خان و حضار از جمع معرکه آرا فاعلیان است و مراد از سکته احتیال و از روی دیگر [illegible] حالت سکته بهم رسانیدن است و ایراد الفاظ زخم زدن و داغ کردن بلحاظ آن است که فصد برای سکته و داغ بر پیشانی برای صرع مفید است * حاصل آن در [illegible] آلت تجربه بود [illegible] هوشی [illegible] بر پیشانی [illegible] فی الحال

المعنی باشد سر از جاده داشت و این نکته ظاهر شد که میر آتشی
رو بیش می افتد که فتیلهٔ روشن بوی فتیله شنیده می خواست که
رم کند که یکی از زیردستان زیر دست می زده باد دستار شوخ نیز
دست و کردن به بست ﷽ فرهنگ آلات) دست افراز آلات
جمع ﷽ تجربه) آزمایش ﷽ تیز هوش) کنایه از مردم تند و تیز است
که زود از جا در آید ﷽ فتیله) پنبه تافته را گویند که در چراغ نهند افروخته باشد)
آهنی را گویند که فتیله تفنگ را در آن محکم کرده آتش در تفنگ زنند ﷽
بر روی افتادن) کنایه از زیب دادن باشد ﷽ وحشی) جانور دشتی
که از مردم بگریزد خلاف انسی ﷽ شنیدن) بوییدن ﷽ رم) از
رمیدن بمعنی گریختن باشد ﷽ زبردست) محکم و مضبوط ﷽ رم) ضرب
دستی که بر قفا و تمام بر سر کسی زنند ﷽ تشبیه سر او از دو رو بنده که عبارت از آن
آتشی است که از دست فلکیان بر رو و چشم مبتلا بود و نیز
نسبت پادشاه در زمینها می داشت و آلات تجربه بود و اشاره
به تیز هوشی اوست که هر زمان را بجای خود دا ... و نیز
می سازد و حرف تا ابدا می غایت است و وجه ظاهر معنی که
خدمت میر آتشی بر دی آن است که از مجرد کوز اشتن ... تفنگ
بر پیشانیش فی الحال بسرعت تمام که بشانیان خدمت میر آتشی
است سر خود را از جاده داشت نظر به سرعت حرکت او گفت
که میر آتشی بر رو بیش می افتد یعنی خدمت میر آتشی او ...

والفاظ وغیره مثل فتیله و تفنگ و باشه بلحاظ خدمت میرآتشی بعضی مناسبت
است کما لا یخفی و رم کردن وحشی روحش از شنیدن بوی فتیله [illegible]
[illegible] همچنان که جانوران از دریافت آن تفنگ و فتیله [illegible]
[illegible] می کند خان مذکور نیز بدان گونه حرکت نمود و مراد از زبده دستان
قلعگیان است و ضمیر شان در لفظ دستارش راجع بسوی عزت خان
است * حاصل چون عزت خان مذکور از رسیدن آسیب فتیله تفنگ
به پیشانیش حرکت نمود قلعگیان بخیال اینکه او هنوز زنده است مبادا
بگریزد دست و گردنش را بدستارش بر بستند * جلال مخاطب
به [illegible] خان که سربراه گریز شده بجواو درگاه درآمده بود و ریشش
[illegible] بر در جلال زدند و بستند * فرهنگ ریش)
بروزن کیش معروف است بعربی لحیه خوانند * ستیز) بکسر
اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و زای معجمه بمعنی جنگ و خصومت
و سرکشی باشد * تنبیه جلال یکی از سرداران [illegible] و مشار الیه
مخاطب [illegible] سلطانی به سربراه خان به دولتخانه [illegible] مقرر
معنی [illegible] است و مراد از در جلال دروازه قلعه ابوالحسن است
و [illegible] است از دروازه خرگاه سلطانی * حاصل جلال
سربراه خان که رونق افزای [illegible] داشت بجو عزت خان درگاه
والای [illegible] قلعگیان ریش او سرفه کشیدند چون جلال با قلعگیان
مبارزت و سرکشی نمود قلعگیان او را بدروازه قلعه [illegible]

دوازده خیمهٔ پادشاه بر وه بستند ❀ دوازده منصبدار دیگر را خیمه
از آب و گل بالای این آیه وَقَطَّعْنَاهُمُ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا أُمَمًا
به همین وضع دستگیر کرده تا شاید کُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ وهمین
می چشانیدند که كُلُوا وَاشْرَبُوا مِن رِّزْقِ اللَّهِ وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ❀
تفسیر ۱) وجدا کردیم قوم موسی را و کرد انیدیم دوازده اسباط
و آن بدل است از اثْنَتَيْ عَشْرَةَ یعنی ساختیم قوم را اسباط سبط
و سبط ولد ولد را گویند این جا مراد فرزندان یعقوب هم اند گروه گروه
و لفظ أُمَمًا بدل است از اسباطاً یعنی بنی اسرائیل را گردانیدیم امت
امت هر سبطی امتی * تفسیر ۲) هر فردی مکلف وعاقل وبالغ با حکم گروه
باشد در گروه است روز قیامت یعنی نا مستقل است در بازکش
گروه از خود و از آن رهائی ندارد و لحمل دیگر متوالد نیست وزن
نیز همین حکم دارد * تفسیر ۳) بخورید از من وسلوی و بیاشامید
آب چشمه از روزی که خدای تعالی بی رنج و تعب شما داده و از
حد درگذرید و فساد مکنید در زمین در حالتی که شما تباه کارانید ❀ نتیجه
ایراد آیت اولی که متضمن بر دوازده سبط از قوم بنی اسرائیل
است بلحاظ دوازده منصبدار بوده است و مراد از همین وضع ... که فرا می
حضرت خان و جلال سرپراه خان است و ایراد آیت ثانیه باعتبار این
است که هر یک از منصبداران پادشاهی مطابق گروه از خود بپا داشته
... خود ... و ... آیت ثالثه مشعر بر آن است که

قلعگیان بطریق عتاب و سرزنش منصبداران پادشاهی را
میگویند که الله تعالی در کلام مجید خود فرموده که از حد مگذرید و فساد
برپا مکنید یعنی از حد درگذشتن و فساد برپا کردن نهی
فرموده شما که بر خلاف آن عمل کردید اکنون بپاداش آن
رسیدید * الحاصل همه را با عزت خان به عزت پیش انداخته
رو به قلعه نهادند * قصیده همراه از همه جلال سربراه خان و دوازده
منصبدار را بعزت پیش انداختن کنایه از آن است
که جمیع منصبداران را به غایت عزت آنها پیش خود کرده متوجه
قلعه شدند و تعریض است برین که قیدیان را پیش پیش کرده
[illegible] منصبداران را گرفتار کرده بعزت
تمام متوجه قلعه شدند * قیدیان یعنی عزت خان و سربراه
خان و دوازده منصبدار دیگر در حالت گرفتاری حال خود با یا
[illegible] که از شکر بیان می کردند سوانح نگار آخر این سرگذشته نظم
[illegible] * ای دوستان بشنید این ختم کردید * باری آنچه
بود و در دل بر جان ما چه کردند * یعنی فتح قلعه مقصود بود آن نشد و قلعگیان
بااین ذلت و خواری ما را انداختند * راه و بو برسش ندادند و دست
[illegible] کشادند * چه کار راه و دست [illegible] در راه راه چه کردند * راه دادن (
[illegible] کردن است * گفتش) بفتح اول و کسر ثانی و سکون
[illegible] و غمزه و کرشمه باشد و بالضم حاصل بالمصدر

از گشتن است * دائم در زمانه پاک و ادب نابوده * نادیده شوخ

چشمان شرم و حیا چه کردند * بردند خود بجائی گردند هم بالائی * آخر

صریح گوئید تا در کجا چه کردند * یعنی قلعگیان نسبت پادشاه پاک و ادب

ماحوظاند استه ما را گرفتار کرده در قلعه بردند و بانواع رنج و سختی انداختند *

ان این خبر وحشت اثر که به بارگاه فلک اشتباه رسید که حضرت خلافت منزلت

پیر و مرشد جهانیان که موسس بنیان امن و امان که از کیفیت حال بهادر فیروز

جنگ استفسار فرمودند معروض جناب مستطاب کردند که خان موصوفی

را در مسجد ضرار که مانند اردوی معلی و قلعه است با بهادران دیگر بموجب

والذین اتخذوا مسجدا ضرارا نشسته بسبب طغیان مشغل بودن

طاغیان نمی توانند یافت * تفسیر و آن این که فرا گرفتند منافقان مسجدی برای

ضرر مومنان و ستیزه ایشان دوازده منافقان مسجدی بنا کردند

نزدیک جناب رسالت مآب صلعم را برای نماز گزاردن در آن مسجد

عرض می کردند غرض ایشان اضرار بود مسلمین که جناب رسالت

مآب صلعم در مسجد تشریف آرند قابو یافته آنچه در خاطر داشت

بعمل آرند جبرئیل علیه السلام این آیه فرود آورد تفصیل دوازده منافقان

در تفسیر حسینی در پاره (۱۱) رکوع اول است * تنبیه

مراد از خبر وحشت اثر گرفتار و مقید کردن قلعگیان منصبداران

وعزت خان و سرابراه خان را در قلعه و مراد از بهادر فیروز جنگ

غازی الدین خان بهادر راست و مراد آیه کریمه درین مقام مناسبت

آن است که منافقین مسجدی بارادهٔ اضرار جناب رسالت
مآب صلعم بنا کرده و فرا کرفته بودند درین صورت در مسجد
نشستن غازی الدین خان را بافرا کرفتن منافقین مسجد را بطریق
ذم [illegible] تشبیه داده و نیز لطف ایهام آیهٔ کریمه درین مقام باعتبار
موافقت عدد رؤس منصبداران با عدد رؤس منافقین که بانی
مسجد بودند مخفی نیست و مراد از طاغیان قاتلیان است * و گفتنی
که بواسطهٔ عبور غازیان مرتب شده بود از تنگ ظرفی حباب
وار بباد فنا رفته کمان پر زور موج عابران را هدف ناوک
بلا ساخت * فرهنگ (تنگ) بضمتین و قیل بفتحتین کم و اندک *
[illegible] بفتحتین نشانهٔ تیر * (ناوک) نوعی از تیر و پیکان و مطلق
چیزی را نیز گویند * تنبیه تنگ ظرف کنایه از کوچک بودن کشتی
است و مشابهت کمان با موج ظاهر * حاصل آنکه کشتی خرد
[illegible] بود وقت عبور کشتی غرق شد و غازیان که بر آن
[illegible] بودند غرقهٔ آب شدند * ازین معنی بحر غضب سلطانی
بتموج در آمده و نهنگ قهر جهانبانی متحرک شده فرمان قضا جریان
نفاذ گشت که سرداران دیگر با فوج [illegible] تشنهٔ جدال و قتال و
[illegible] اقبال و کوهسار از آب بگذرند و بنای هستی آن بلی
آب دیدان را بآسیب رسانند * فرهنگ ([illegible]) بالفتح والتشدید قوت
و توانائی [illegible] آنکه قوت او و چند قوت [illegible] از

باشد * از آب گذشتن) از تنزل به ترقی رسیدن و از سفل
بعلو برآمدن خواه در شرافت خواه در ذلالت * بنا را بآب رسانیدن)
کنایه از خراب و ویران ساختن بناست * تنبیه مراد از مصرع ۶
نشسته ماندن غازی الدین خان بهادر در مسجد و بسبب
طغیانی آب قاصر آمدن شان بر تاختن بر قلعگیان و غرق شدن
کشتی مع صاحبان و ایراد لفظ قضا جریان در صفت فرمان
تعریض است برین که صدور فرمان پادشاه در محاربه و مقاتله با
قلعگیان بسبب جریان و رسیدن قضا در افواج شاهی می کرد و
و لب تشنه جدال و قتال تعریض است برین که افواج شاهی صرف
از لب اظهار جدال و قتال می نمودند و بباطن ازان ها [illegible] بودند
و اقبال را بلحاظ استحکام آن با کوه تشبیه داده و تشبیه دادن اقبال را
با کوه در مقام گذشتن از آب خالی از تعریض نباشد زیرا که گذشتن کوه
از آب معلوم همچنان افواج شاهی را گذشتن ازان آب
دشوار و صدا از پی آبرویان قلعگیان است * حاصل حضرت
ظل سبحانی با استماع خبر دستگیر کرده بردن قلعگیان منصبداران
و عزت خان و سربراه خان را و هنوز نشسته ماندن
غازی الدین خان بهادر در مسجد و تاختن نیاوردنش بر قلعگیان
نظر بر سستی تدبیرش بکمال قهر و غضب حکم صادر فرمودند که
سرداران دیگر بر قلعگیان تاخت آرند و آنها را بقتل رسانند *

دیانت خان که سرحلقهٔ متصدیان فیل خانه است هفتاد زنجیر فیل عظیم پیکر و لشکری غرق آهن همچو جوهر بکنار آب برد * فرهنگ سرحلقه) رئیس و سردار جماعه * متصدی) پیش آینده * قدماید لفظ سرحلقه با لفظ زنجیر ربطی عظیم دارد و ایراد لفظ کنار آب بعد ذکر لفظ جوهر خالی از لطف نباشد و توصیف لشکر بغرق آهن تعریض است بر عدم توانائی لشکر پادشاهی بر حرکت مثل جوهر در آهن تا بتاخت آوردن بر قلعگیان چه رسند * چندی از فیلان دلاور که دندان بر جگر فشرده از لب آب گامی پیش رفتند و در کام نهنگ اجل جا گرفتند و اندکی که نشانه دار بر قرار ماندند از گلوله توپ بساحل بحر زندگانی رسیدند و اکثر فیلبانان با کجک بر گشته بختی از موافقت و موافقت فیلان مقتول شوند * فرهنگ چندی) عدد غیر معین * دندان بر جگر فشردن) کنایه از سخت جگر شدن و دلیری نمودن و جگر را سخت و مظبوط و مستحکم ساختن و تاب مکروهات آوردن و متحمل آهن بودن است * گام) قدم * اند) بروزن و معنی چند است و اندک تصغیر انداست * بساحل بحر زندگانی رسیدن) کنایه از بآخر رسیدن زندگانی است * کجک) آهنی باشد سر کج وسته دار که فیلبانان بدان فیل را بهر طرف که خواهند برند * حاصل بعضی از فیلان در آب غرق شده و بعضی از گلوله توپ بهلاکت رسیده و اکثری از فیلبانان نیز موافقت فیلان مقتول شوند

یعنی هلاک شدند * حیات خار، چون آب رحمة الهی (؟) کرده
تلمیح ای) أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ رطب اللسان کردیده
و بعرض اقدس اعلی رسانید که گذشتن از آب خیلی آسان بوده
کسی عصای موسی ندارد که بر آب زده راهی وا کند * یا سفینه
نوح که ازین لجه خونخوار بگذرد * تفسیر آیا ندانستی که چگونه کرد
پروردگار تو بخداوندان فیل یعنی ابرهه و لشکر او * خلاصه شان نزول
اینکه هرگاه ابرهه صباح لشکر جمع کرد و با فیلان قوی هیکل بقصد
تخریب حرم محترم متوجه مکه شد روزی که لشکری مهیا کرده فیلان
را برانگیخته روی بمکه نهاد که ناگاه بحکم خدای تعالی از کنار دریا فوج فوج
جوق مرغان سیاه با گردنهای سبز پدید آمدند و حمله آوردند بر آن لشکر
سنگ باران کردند و بیک نفس همه از قوم ابرهه مستأصل
شدند انتهی * فرهنگ قهقری) مقصوره نوعی از رفتار یعنی
بازگشتن و پس پا رفتن باشد یقال رجعت القهقری یعنی بازگشتم
این نوع بازگشتنی * خیل) بالفتح جماعت و طائفه و سپاه را گویند * هر چیز
آب بردن) کنایه از صعوبت و سختی داشتن است * لجه) بالضم
والتشدید میانه دریای بزرگ الماء معظمه * تشبیه عصای موسی زده راه
پیدا کردن اشاره بسوی آن است که چون لشکر فرعون نزدیک
بنی اسرائیل رسید خدای سبحانه حجابی از بحار میان فریقین پدید
آورد چنانکه یکدیگر را نمی دیدند فرعون قدم خود را گذاشت غرق و آیه

تا آفتاب ارتفاع یافته بخار از میان برخیزد و ابر بر ایشان ردیم
که راه مخلص بر ایشان بسته است که دریا از پیش و لشکرها از
عقب ایشان کجا توانند گریخت الا بنی اسرائیل اضطراب بمرتبه
رسانیدند که موسی هم بنالید وحی در رسید که ما دریا را بحکم تو
کردیم او را به کنیت بخوان و بهر و حکم کن چنانچه حق سبحانه فرمود که
فَاَوْحَيْنَا اِلَى مُوسَى اَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ پس ما وحی
کردیم بسوی موسی آنکه بزن بعصای خود دریای قلزم را موسی
هم بر لب دریا آمد و عصا بروی زد و گفت یا ابا خالد ما را راه
ده پس شکافته دریا و دوازده راه پدید آمد و گل دریا خشک
شد [illegible] راهی بر دریا در آمدند انتهی * و قصه سفینه نوح
این است که نوح هم نه صد و پنجاه سال جفای قوم کشید و همچنان
دعوت می فرمود کسی نمی گروید فَاَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ
فَاَنْجَيْنَاهُ وَاَصْحَابَ السَّفِينَةِ پس بگرفت قوم او را عذاب طوفان
و ایشان ستمکاران بودند بکفر پس نجات دادیم نوح را و یاران
کشتی را یعنی هر که با وی بود از مؤمنان و هرچه در سفینه بود
از انواع جانوران پس بذریعه سفینه آنها از طوفان درگذشتند
[illegible] و تشبیه دادن حیات خان را با آب در رجعت که بلحاظ عدم
استقرار او بجائی و رجوع آوردنش بجانب دیگر و رفته گذشتن
از آنجه خیال آب می برد که فاعل می برد خیال آب است و مفعول

آن گذشتن از آب است یعنی بسیاری آب وقت گذشتن از آن بکمال صعوبت و سختی می اندازد و اگر معنی آب در خیال آنست که آبرو مراد باشد و فقره که گذشتن از آب را فاعل لفظی برد و لفظ آب ثانی را مفعول وی قرار دهند درین صورت تعریض است بدین که ارادهٔ عبور از آب افواج شاهی را بسیار بی آبرو میکند یعنی افواج شاهی بعدم استطاعت عبور از آب شرمندگی حاصل می کنند ❊ حاصل بابت خان بعد از غرق شدن فیلان و فیلبانان از اسپ آب برگردیده بحضور پادشاه آمده عرض نمود که گذشتن ازین آب بس دشوار است ❊ الغرض سرداران جلادت دستگاه با فوج سپاه تمام روز چشم براه بودند که هرگاه آب کم شود از انجا گذشته صفحهٔ تدبیر ان را از نقوش هستی آن نقش نشستگان بشویند ❊ فرهنگ جلادت) چابکی ❊ چشم براه بودن) کنایه از انتظار کشیدن است ❊ نقش شستن) کنایه از محو نمودن و زائل کردن است ❊ نقش نشستن) کنایه از اعتبار پیدا کردن چنانکه میگویند نقش فلانی خوب نشست مراد آن است که اعتبار درو و دقت بهم رسانید و نیز کنایه از انکه از حرکت معذور باشد ❊ تنبیه مراد از نقش نشستگان ناتعکیان است که نقش مراد شان حسب خواه نشسته بود ❊ حاصل از دشواری عبور افواج شاهی تمام روز انتظار آن داشتند که بعد از کم گشتن آب بر ناتعکیان

ساخت آورده کار آنها با تمام رسانند * اما تا تاثی از شب گذشته
شد تشت آب وضو لست سبیل سورت تاب را تقا وت تا ثی
نشده و آن خیال بطلان انتساب که نقشی بود بر آب ناکتوابیه
فیه تشبیه الظمآن ماء و قوعی پیدا نکرد * تفسیر مانند سرابی ست
بزمینهای سراب آن است که شعاع آفتاب در نیم روز بر زمین
مستوی افتد لمعان آن از رشنده در نظر آید چون آبی مواج پندارد
آن را تشنه آبی صافی و روی بوی آرد * فرهنگ ناست) بالضم
و تشدید سین یک یعنی حصه سوم * صولت) بالفتح حمله و زیادلی کردن *
زبیوست) بالفتح بیزاری * تاب) جای بازگشت * تفاوت تائی) بیمای
تناپرای قدری تفاوت * نقش بر آب) کنایه از بی جری بناست
و نا پایدار و بی حاصل و باطل * تنبیه ایراد آیست که یمه درین
مقام بلحاظ بطلان خیال سرداران فوج که منتظر کمی آب
بودند والا لفظ تفاوت تائی مخفی نیست * حاصل سرداران
تمام روز انتظار کشیدند که آب کم شود اما تا ثلث شب مطلقا در آب
هیچ تفاوتی پیدا نشد * قریب به نصف شب گذشته که بحکم خالق
عناصر و افلاک ندای یا آرض ابلعی ماءک بما لفظ خاک رسیده را ه
سرور و عبور از ان وادی پر شر و شور بود نمونه حقیقت و قا را الفه و
پیدا کردید * تفسیر ا) ای زمین فرو بر آب خود را که بیرون آورده *
تفسیر ۲) و بجوشید آب از شورو آن تنوری بود از سنگ که حوا

رضی الله عنها در ان نان بخنی و به میراث بنوح علیه السلام رسیده بود و
نشان عذاب آن بود که آب از ان تنور بر جوشید * فرهنگ
عناصر) جمع عنصر بمعنی اصل و کنایه از آب و آتش و خاک و باد است *
ندا) بالکسر آواز * مرور) گذشتن * عبور) گذشتن از آب
شور) بواو مجهول آشوب و غوغا * تنبیه ایراد آیه اولی
یعنی یا ارض ابلعی ماءک اشعار بر آن است که همچنان که قوم نوح علیه السلام
بطغیانی آب معذب و غرق شدند بعد از ان از حکم خالق عناصر
آب کم گردید همچنین بادشاهی نیز بعد از گذشتن رنج و سختی
بسبب طغیانی و غرق شدن آنها باران موقوف شد و ایراد آیه ثانیه یعنی
وفار التنور اشاره بسوی پدید آمدن آثار طلوع آفتاب است چه
درین مقام مراد از جوشیدن تنور پیدا شدن حرارت است کما لا یخفی *
حاصل بعد مرور نصف شب آب کم گردید و راه آمد و شد پیدا گردید *
ازین راه که در ظلمت لیلة الغمام مغمومان ناکام حرکات لغو را
دور از کار دلی هنگام دیدند بمضمون العود احمد تر زبان شده
از روی حسن تدبیر و اصابت رای دانش پذیر معاودت نموده
بخانهای خویش رسیدند * فرهنگ راه) درین مقام کنایه از قاعده
و قانون و روش است * لیلة) شب * غمام) تاریکی ابر که آفاق
را پوشد * عود) بالفتح بازگشت * احمد) ستوده * تر زبان شدن) کنایه
از سرگرم گفتگو شدن و سخنهای تر و تازه گفتن و زبان آوری نمودن *

اصابت) صواب کردن و راه نیک رفتن و آن ضد خطاست * معاودت) باهم باز گردیدن * تقدیمه مراد از مغمومان ناکام سرداران پادشاهی است و مراد از حرکت لغو اراده تاخت نمودن بر قلعگیان * حاصل سرداران به تصور این معنی که در شب تار بر قلعگیان تاخت آوردن محض حرکت لغو ولی هنگام است بسوی خانه های خویش باز گردیدند * آری ظلومان جهول و زیاده روان فضول کامیاب مقصد و مأمول شده کوچه های سلامت را سر کوی ملامت ساخته اند * فرهنگ آری) لفظ ایجاب است بعربی بلی و نعم گویند ظلوم) مبالغه ظالم است بمعنی بسیار ظلم کننده باشد * جهول) مبالغه جاهل است بمعنی شدت نادان باشد * زیاده رو) بفتح راء کنایه از کسی است که زیاده بر حالت و استعداد معتقد خود باشد و کاری و مهمی را که از عهده آن بر نتواند آمد پیش گیرد و بانجام نرساند * کوچه سلامت) کوچه که برای گرفتن قلعه زیر زمین کنند و قلعه گیران بدان راه دارند * تقدیمه مراد از ظلومان جهول و زیاده روان فضول قلعگیان است و کامیاب مقصد و مأمول شدن قلعگیان بلحاظ وقوع تفرقه در افواج پادشاهی و عدم افاده تدبیرات آنها و کوچه های سلامت را سر کوی ملامت ساختن کنایه از آن است که کوچه هائیکه افواج شاهی برای گرفتن قلعه بزیر زمین کنانیده بودند سودی نه بخشید بل اختیار این همه تدبیرات ولی نیل مقصود معاودت نمودن آنها موجب ملامت گشت

یعنی ناکامیان افواج شاهی را بخطاب و عتاب پادشاه در افتادند

و تعریض است بدین نمط که از افواج شاهی آنانکه جانی بسلامت

لی نیل مقصود معاودت نمودند این سلامت در حق ایشان موجب

ملامت گشت که بخطاب و عتاب پادشاه در افتادند و به ترصیع

مراد از ظلومان جهول و زیاده روان فضول کنایه از افواج شاهی

باشد پس کامیاب مقصود و ناکام شدن آنها عبارت از آن

است که بسلامت معاودت نمودن عین مقصود و ناحصول ایشان

بود در همچو حالت * سیبه و مرحله و دمدمه آنچه در کار قلعه گیری

مفید بود از چیزها انتفاع انداخته الویه استقامت و اعلام استقرار

برافراخته * فرهنگ جز) بالفتح والتشدید کرانه هر چیز * الویه) جمع لوای بالکسر

بمعنی نیزه باشد * اعلام) جمع علم بفتحتین بمعنی نیزه باشد * حاصل

ناکامیان بعد از آنکه اکثری از افواج شاهی بهلاکت رسیدند و بعضی

از آنها بسوی خانه های خویش معاودت نمودند سیبه و مرحله و دمدمه را

خراب و ویران ساختند در آن مقام استقامت و استقرار کوچ نمودند *

در مکانی که کشش ما قبل ازین بدایت و حصول غازیان

شمار و آغاز تهیه تسخیر حصار از انجا شده بود دشمنان

بد وستگاهی نشسته اند و به گلوله توپهای کلان و رعد صدای

شعله صاعقه نشان که از همه برج های آن مکان مصیبت بنیان

می رسید راه بر افواج قاهره بستند (ع) مر ایارا که بگذارد قدم

بیت * فرهنگ بدایت) آغاز کردن * وصول) رسیدن *
تهیه) آماده شدن * تسخیر) رام کردن * دوستکام) نقیض
دشمن‌کام است یعنی اینکه کارهایش بر حسب مطلوب و بمراد دل
دوستان باشد * تنبیه مراد از دشمنان قلعگیان است و فاعل
شده بوده بدایت و آغاز است * حاصل افواج شاهی شش ماه
قبل ازین تاریخ بنگالی کوارد گشته آغاز تهیه تسخیر قلعه نموده بودند
قلعگیان آن مکان را باختیار خود در آورده چندان از توپها گلوله
بازی شروع کردند که کسی از افواج شاهی طاقت آن نداشت
که بار دیگر قصد آن مکان نماید الغرض افواج شاهی از مورچال
خودها گریختند و قلعگیان بر امکنهٔ آنها قرار گرفتند * سبحان الله مالک
الملک والملکوت ذو العظمة والکبریاء والجبروت برشحهٔ از
دریای قدرتش این همه طوفان صنعت و بلمعهٔ از تجلی رأفت
چندین شعلهٔ سطوت و بروحه ستاده لطف و غضب نکتهٔ
بود از اسرار الهی و اتحاد هیولای راحت و تعب نشئهٔ بود از
حکمت نامتناهی همان یک باران است که جمعی را بموجب
وجعلنا من الماء کل شیء حي آب بر روی کار آید و هر قطره گوهر مقصود
گشت و طایفهٔ را به مضمون فاغرقناهم في الیم معامله چندان آبی شد
که دست از حیات شستند * تفجیرا) و گردانیدیم ما از آب هر
چیزی که زنده است یعنی همه حیوانات را از آب مخلوق ساختیم

چه اعظم مواد ایشان آب است و احتیاج ایشان به آب و انتفاع
ازان به همه کس ظاهر است یا از نطفه آفریدیم یا آب را
سبب حیات هر زنده ساختیم و کل برای غایه است اینجا به جهت
عموم * تفسیر ۲) پس غرق ساختیم ایشان را یعنی قوم فرعون
را در دریای قلزم به نزدیک مصر آورده اند هرگاه قبطیان بعذاب
باران گرفتار شدند از آنجا به موسی [illegible] آمدند و گفتند نزد خدای خود
دعا کن که این عذاب [illegible] رفع شود تا ایمان آریم موسی دعا کرد
باران موقوف شد باز رو بکفر آوردند الله تعالی آن قوم را غرق
نمود * فرهنگ سبحان الله) بنای یاد کردن خدا را این کلمه را
در مقام استعجاب استعمال کنند * ملکوت) ذات مجردات *
جبروت) عالم علوی * رشحه) تراویدگی و چکیدگی * صنعت) بالفتح کار و پیشه
کردن * لمعه) بالفتح روشنی و درخشندگی * رأفت) بسیار مهربانی *
ماده) اصل هر شی * هیولی) اصل و ماده * نصب) بالفتح رنج * [illegible]
کم و اندک و مطلق بوی باشد * آب بر روی کار آمدن) کنایه از رونق
پذیر شدن است * آبی شدن) کنایه از بی طراوت شدن رونق
و رواج است و مشهور شده ولی صحت ولی آب و شدن [illegible] است * [illegible]
از حیات شستن) کنایه از زندگانی مایوس شدن است * [illegible]
در فقره وحدت ماده لطیفه و عنصریه و اتحاد هیولی را حدت و [illegible]
در این مقام لطیفه [illegible] جهت منسوب است بحال [illegible] و عنصریه

و تعبیب بسوی افواج شاهی ، و فقرهٔ همان یک باران است ، بیان وحدت مادهٔ لطف و غضب ، و اتحاد هیولای راحت و تعب است و آیهٔ او آیهٔ اول نظر به حال قلعگیان است که باران باعث شادابی [illegible] آنها کرده و آیهٔ آیهٔ ثانیه بلحاظ احوال عساکر سلطانی است که [illegible] قلعگیان [illegible] باران گرفتار گشتند و فقرهٔ آبی به روی کار آمده هر قطره که بهر مقصود گشته ، نسبت قلعگیان است و فقرهٔ [illegible] چندان [illegible] شده که دست از جهت [illegible] شستند ، نسبت افواج شاهی است * حاصل سوانح نگارد زین مقام از باریدن باران و مقید افتادن آن در [illegible] و [illegible] شدن افواج سلطانی از آن [illegible] قدرت [illegible] بیان می کند *

نظم * کسی در مقسم اقبال و ادبار * بغیر از قدرت حق نیست مختار *
یکی را ساخت با توفیق و ساز * که پیش آتو سرافرازی سرافراز *
اشارت بسوی ابوالحسن است * یکی را بی سعادت کرد و بدنام *
که [illegible] تو ناکام و تو ناکام * تعریض بر پادشاه است * قبول

خاص درگاه الهی * نشاید یافتن خواهی نخواهی * [illegible] خفاش [illegible] [illegible] از لمعان آفتاب کرید و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور چشم پوشیده در قیافی لیالی ادبار بسر و ازی می کرده باشند * تفسیر و هر که را الله راه ننماید و مقدر نکرده خدای تعالی مر او را روشنی در وقت [illegible] ازلی پس نیست مر او را هیچ نوری *

فرهنگ زه) بکسر اول و سکون ثانی کلمه ایست که در محل
تحسین گویند همچو آفرین و بارک الله و بمعنی خوب و خوش هم هست
خفاش) بالضم والتشدید شب‌پره و آن را مرغ عیسی نیز گویند که بروز
نابینا باشد* منش) بفتحتین خوی و طبیعت چه منشی بمعنی طبیعی است*
لمعان) بفتحتین روشن شدن و درخشیدن* دیاجی) صحراهای تاره*
لیالی) جمع لیل بمعنی شب باشد* بلندپروازی) کنایه از لاف
گزاف و اظهار تجمل و خودنمائی و خودستائی است* تعبیه الفاظ
این کس تعریض است بر پادشاه و چشم پوشیدن از لمعان
آفتاب کریمه کنایه از التفات و غور نکردن بمعنی آیت کریمه
و لطف ایراد الفاظ مثل خفاش و لمعان آفتاب و چشم پوشیدن
و در دیاجی لیالی بلندپروازی کردن بر چشم اهل بصیرت روشن است
چه خفاش از لمعان آفتاب نابینا می‌باشد و در شب پروازی می‌کند* حاصل
هرگاه الله تعالی ملک ابوالحسن برای پادشاه مقدر و مقرر نکرده باشد
پس پادشاه را در تسخیر آن سعی و تحاشی نمودن محض
خاست ادبار و نکبت و خواری افتادن است* و خوی او تیار طلبی

که از موج دریای وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا غافل شده

بر ساحل بحر گشت و در ورطه قلزم شد و ستم شده غم می‌خورده*
تقصیر و کشائی دست خود را لایه گشادن. بسط بد عبارت [illegible]
وکلی البسط اشارت به اسراف یعنی اسراف کن که [illegible]

ملامت کرده شده در مانده و محتاج حق تعالی باشد ال می فرماید و نه
صفت سخاوت از طرفین اند که تقتیر و تبذیر است منع می کند و خیر
الامور اوسطها را تاکید ارادهی * فرهنگ خ) کلمهٔ تحسین را گویند یعنی
زهی یعنی خوش هم هست * بوتیمار) نام مرغی است که او را غمخورک نیز گویند و او پیوسته در کنار آب نشیند و از غم آنکه مبادا
آب کم شود با وجود تشنگی آب نخورد و او را بعربی یا عم گویند
وصاحب صراح ترجمهٔ یا عم بکبوتر وحشی ... ست اهل هند بگلا نامند *
کاشانه) بر جای مانان * کده) بالضم و الکسر کده خانه و کرانه و وادی
و جای باشد * قلزم) بر وزن بدال معجمه نوشته بمعنی چاه بسیار
آب و دریا ... بالضم اول و سوم بلده ایست میان مصر و مکه
نزدیک کوه طور و بحر قلزم منسوب بدان و فارسیان بالضم اول و سوم
بمعنی دریای خاص استعمال کنند * تنبیه این فقره نیز مثل فقرهٔ اولی
تحریض بر پادشاه است که با وجود حصول کامت و ثروت فضول
را بکار برده و خیر الامور اوسطها را ملحوظ نداشته هدف تیر ملامت
گردد ... باشد و لفظ باشد بعد لفظ خورده محذوف است بقرینهٔ فقرهٔ
اولی * باکم مناسبت حال رقیت و موافق عجز بشریت این
است که آدمی در مقام تسلیم بوده به نص وان یمسسک الله بضر فلا کاشف
له الا هو وان یردک بخیر فلا راد لفضله رضا بقضا و ... تقدیر داده اگر
... خواه ... چون ... فقیر ... باشد ... و ...

نسبت آن را اگر او کرا الله است و اگر خواهد بتو صحت و راحت
و غنا پس هیچ دفع کنند و باز دارنده نیست مر آن فضل او را *
فرهنگ (رقیت) بندگی * حاصل انسان را لازم است که طمع
و فضول را ترک داده حسب مضمون آیه کریمه بر داده و عطا فرموده
حضرت خالق کائنات راضی و شاکر باشد * و بحکم لکیلا تاسوا علی ما
فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم از عسر و یسر و از نعمت و فتور و قصور نعمت
متغیر نگردد * تفسیر تا شما اندوهگین نشوید و غم نخورید بر آنچه فوت
شد از مال و خصب یعنی فراخی سال و عافیت و صحت و شادمان نگردید
بآنچه داده مر شما را از مال و متاع دنیا اخبار است بمعنی نهی یعنی از زوال
اموال و از اقبال آن مسرور نشوید که آن را قراری نیست و نه این
را اعتباری * فرهنگ (فتور) سستی آوردن * فترت * ناپسند
افتادن کار * تنبیه این چند فقره را سوانح نگار در بیان نسبت پادشاه
بطریق پند و نصایح ادا نموده کما لا یخفی * حاصل و نیز انسان
را ضرور است که بحصول اسباب سرور مغرور و از فتور
نقصان و فتور متغیر نگردد * چنانکه اطفال مبرا از فکر آمال و آجال
و بخواندن نصاب مشغول و مرفه الحال اند که هر چه انضباط در آمده
مرقوم می شود * فرهنگ (آمال) جمع امل بمعنی امید باشد * (آجال)
جمع اجل بمعنی گناه باشد * (مرفه) آسان و بسیر * تنبیه لفظ ضبط که مدار
بر بیان حقیقت حال است * قطعه نصاب * در بحر خفیف شاعری

کن * مفعولن مفاعلن فعولن * سرفوج چو شد اسیری گفت * از عالم لغت
نمرانچه بدیاد * مراد از سرفوج عزت خان است که قلعگیان او را
گرفتار کرده در قلعه بردند * اقبال بود عروج طالع * در بیجاپور عزتم
داد * یعنی پادشاه عزت خان را در بیجاپور بخدمت میر آتشی
سرفراز کرده بود * ادبار هبوط بخت باشد * آورد بسوی حیدرآباد *
کز عزتم جدا بدر رفت * نادم الندمان بودیشان * منقلب چو من ملول
ناشتاد * منقل آشفته به پیشش لنگی و آن سخره کردانیدن کسی را
و در عقاب گرفتن پا شد * لقمت چه بالا به پشتم آمد * ثقله است
کره بکارم افتاد * بوده در کار افتادن کنایه از مشکل افتادن در
کاری * عین و بصر است چشم و نورش * این طور بالا ذکر مبینا د *
مثلا و بی تفجع استغاثه * از بخت بد است داد و فریاد * یالیت برای
آرزو است * ای کاش کرد مادر نمی زاد * تا این بلا گرفتار نمی شد
او ام بود از برای تردید * ای کاش پدر او را نمی گاد * گر او پیدا نشد می *
* اتم تاریخ نوزدهم شهر شعبان المعظم سنه ۳۰ جلوس والا *
قال سبحانه تعالی کتابه بمصداق والقمر قدرناه منازل حتی عاد
کالعرجون القدیم شما را ایام مراحل با بعد حروف تمام رسانید *
تفسیر و ماه را مقرر کردیم یعنی سیر او را در منزل های بست
و هشت گانه از بروج اثنا عشر که حصه هر برجی دو منزل و ثلثی باشد
و هر روز قریب منزلی قطع می کند و منازل اجتماعیه نور او را می افزاید

ودر منازل است تا بالیدگی کاه و میل با نقصان و بعضی می گویند تا
آن وقتی که گردد در آخر منازل از باریکی و زردی و کجی مانند چوب
شاخ یک ساله که از خرابیان خشک شده باشد و کج گشته باشکال
هلالی * تذبیح حرف یا در لفظ سحرگاهی یای موصول است یعنی
اللهی و بسمله مخفف نام بسم الله است و در بسم الله الرحمن الرحیم
نوزده حرف است و مراد از مراحل منازل است و اشعار
است برین که ایام مراحل افواج سلطانی نوزده منازل گذشته بود
و غرض از تخصیص حروف بسم الله الرحمن الرحیم بیان آغاز
محاربه با تاجیکان و تعریض است برین که در ابتدای محاربه بسم الله
غلط شده و نیز وقت ذبح کردن بسم الله می خوانند درین صورت
تعریض بر ذبح شدن افواج شاهی است و ماه را قاصد قرار دادن
بسبب سرعت سیر اوست * رموز: نامه عنبر شمامه شب را از کلک بدایع
سلک کاتب ازلی و قلم عجایب رقم خالق لم یزلی بعنوان غرایب
تبیان انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب مزین و موشح کرده *
تفسیر بدرستی که ما بیاراستیم آسمان نزدیکتر را یعنی آنچه بکار نزدیکتر
اقرب است بیاراستن ستارگان را و بعضی باضافت خوانند
یعنی بیاراستیم آسمان دنیا را بآرایش کواکب در کشاف
آورده که مراد اشکال مختلفه ایشان است چون شکل جوزا و ثریا
و بنات النعش و غیر آن از اشکال چهل و هشت گانه و منازل

یالست و ثالث ثلاثه قمر که به نفس منطقه و شمال و جنوب است *
فرهنگ سواد) بالفتح سیاهی لون * عنبر) خوشبوی معروف * ازل
آفرینش * لم یزل) نیست زوال * عنوان) بالضم بر وزن دمعنی
طغران است و آن بمعنی سرنامه باشد * بیان) بالکسر پیدا شدن
و کردن * تعزین) من التزیین بمعنی رونق بخشیدن * موشح) من
التوشیح بمعنی حمائل در افکندن مراد آراستن و زیب و زینت بخشیدن
باشد * تنبیه اضافت سواد نامه عنبر شمامه بسوی شب اضافت
بیانیه است و این فقره در صفت شب واقع است * حاصل
صبحگاه شب نوزدهم ماه * هنوز کاتب قدرت کامله کریمه وجعلنا
اللیل لباسا جهاد ظلمت تحریر می کرد و خامه صنعت بالغه قرطه ستاره
و سطر مجره به صفحه روزگار بظهور می آورد * تفسیر و ساخته ایم شب
را پوشش یعنی تا بظلمت خود همه چیز را بپوشاند صاحب فتوحات قدس
سره آورده است که شب لباس اصحاب اللیل یعنی عابدان
است که ایشان را از نظر اغیار بپوشاند * فرهنگ مداد) بالکسر
سیاهی * مجره) بالفتحتین و تشدید راء مهمله راه کهکشان که مخفف کاه کشان
است و آن سفیدی باشد که شبها بطریق راه در آسمان نماید و آن
از بسیاری ستاره های کوچک نزدیک بهم است * حاصل هنوز
اندکی شب باقی بود و صبح صادق بظهور نیامده مراد در وقت صبح
کاذب * نوشته به حضور پر نور رسید که نقابان امشب کار خود

را تمام کردند ❀ تنبیه مراد از حضور پر نور حضور پادشاه است

و مراد از نقابان مأموران به حفر نقب و کار خود را تمام کردن

مراد با نتها رسانیدن نقابان کار نقب است و تعریض بر هلاک شدن

مأموران به حفر نقب بسبب آتش زدن آنها در نقب کما یجیء

بیانه و رسیدن نامه بوقت صبح کاذب تعریض است بر این که

حقیقت نامه مثل صبح کاذب ساقط الاعتبار بود ❀ حاصل در وقت

صبح کاذب نامه بحضور پادشاه بدین مضمون رسید که نقابان امشب

کار نقب را باتمام رسانیدند ❀ و کارفرمایان آنها را بموجب یخرجهم

من الظلمات الی النور از نقاب نقب برآوردند ❀ تفسیر بیرون آرد

ایشان را از تاریکی های کفر و ضلالت بسوی روشنائی ایمان

و هدایت یا از کثرت به معرفت و یا از شک به یقین یا از ظلمت

نفس بنور دل یا از صفات بشریت باخلاق ربوبیت ❀ فرهنگ

نقاب) بالکسر پرده و روی بند ❀ تنبیه مراد از کارفرمایان سرداران

سربراه کار نقب و مراد از آنها نقابان است و ایراد آیه کریمه بلحاظ

آن است که نقابان در ظلمت نقب بودند سربراه کاران آنها را

از آنجا برآوردند و تعریض است بر این که نقب زدن آنها محض در

ظلمت و ضلالت بودن یعنی حرکت لغو کردن است ❀ مردم

توپخانه باروت را به حفره های برج در سرنگ سپرده دو صد قرابه

کشیدند ❀ فرهنگ حفر) زمین کندن ❀ سرنگ) یعنی نقب و مانند

ونظیر باشد * حدقه) بالفتح کاسهٔ چشم وسیاهی چشم را نیز گویند *
قرینه مناسبت شمرده با باروت ومشابهت حفرهٔ نقب با حدقهٔ
چشم ظاهر وتشبیه دادن حفرهای نقب را با حدقهای دیده تعریض
است بدین که آماده شدن افواج شاهی برای پرانیدن بروج قلعه
عاین چشم های خود را خیره کردن است * وچشم براه داشتن اشارهٔ از التفات
خصوصیت اند که دست نگاه از دیاد رطرفة العین هر سه برج را مثانهٔ
آتشی ساخته به آسمان رسانند * فرهنگ طرفه) بالضم پلک چشم * مثانهٔ
آتشی) مثانهٔ ناری باشد که کنایه از برج حمل وبرج اسد وبرج قوس
است از جملهٔ بروج دوازده گانهٔ فلکی * چشم براه بودن) کنایه از
انتظار کشیدن است * دست را نگاه داشتن) کنایه از بازماندن وتوقف
نمودن است * حاصل مردمان توپخانه حفرهای نقب را از باروت
پرکرده انتظار اجازت پادشاهی کشند که برای پرانیدن هر سه
بروج قلعه در باروت آتش زنند یا توقف نمایند * آنچه ارشاد شود
عین عنایت است * تنبیه تا اینجا مضمون نامه اختتام یافت *
این عرض منزل رشیده وحکم جهان مطاع آفتاب شعاع زود تر از صبح
کاذب به ورود انجامید اول آن حاکم که در سواد رحال ومرحله می باشد
بحوالی بروج محفوره چون مژگان در نواحی دیده صف کشیده وجستجوی
وبای [illegible] کنند * تنبیه نسبت زودی بسوی صبح کاذب بلحاظ سریع
الانقضا بودن صبح کاذب است وتعریض است بدین که حکم پادشاه

مثل صبح کاذب ناپایدار و لغو بود و بجز آید او انقطاع صبح کاذب بر عایت اله
رسیدن نامهٔ محاصرین بحضور پادشاه بوقت صبح کاذب و مراد از
جامهٔ عساکر و افواج شاهی است * حاصل اینکه اطلاع از مضمون
عرضی فی الفور حکم پادشاه صادر گردید که صد ماتی که در مورچال
و مرحله متعین هستند گرد خرابی بروج مجتمع گشته شور و غوغا نمایند *
تا کور باطنان محصور گوارا بی آب و لی چون رطوبت جلیدی در پس
پردهٔ عنکبوتی حصار اند همچو آتش اعمی جمع شوند * فرهنگ
کور باطن) کنایه از کند فهم و کج طبع است * اعمی) نابینا * تنبیه
حرف تا برای تعلیل است و مراد از کور باطنان محصور قلعگیان
است و در چشم هفت طبقه است ملتحمه و قرنیه و عنبیه و عنکبوتیه
و شبکیه و مشیمه و صلبیه * و سه رطوبت بیضیه و جلیدیه و زجاجیه
و رطوبت جلیدی ورای طبقهٔ عنکبوتی است و حواس بینا بس
مجتمع و بحال می گردد و تشبیه دادن قلعگیان را با رطوبت جلیدی
بلحاظ آن است که رطوبت جلیدی بس شفاف مانند برف
می شود و تدبیرات محاصرین بنظر آنها صاف ظاهر بود و از پس
پردهٔ حصار می دیدند * بعد از آن خودستان نور بصر بطریقهٔ انعکاس
برگشته باوشها رفته منتظر باشند تا هرگاه بر جا چون چشم
انجم بجهند زود و تیر از نگاه به درون قلعه برسند * فرهنگ انعکاس)
از برگشتن نگاه در چشم * تنبیه مراد از لفظ خود و مرحله داران

داشت و نشسته زود بسوی نگاه بر غایت رسائی نگاه بسرعت
رفت و مراد از پریدن چشم انجم غائب شدن انجم است بطلوع
آفتاب * حاصل هرگاه قلعگیان باستماع شور و غوغای مرحله داران
در نگاهبانی مشوند همه از آن مرحله داران کمین گرفته نظر بر پریدن به جها
دارند هرگاه به جها از آتش زدگی در تب به پرند بزودی داخل
قلعه شوند * ناسوران به چشم گفته بپای بجها مانند اصابع پیوستند *
تنبیه مراد از ناسوران مرحله داران است و بچشم گفتن عبارت
از قبول حکم کردن است و فقره بپای بجها مانند اصابع پیوستن
تعریض به تحقیر شان و توهین مرحله داران است * مقارن این
حال جمعی به فراز برج نمودار شدند که اهل بینش چشمکی باهم زدند
که آنچه مطمح نظر بود بعمل آمد * تنبیه مراد از حال که در پیوستن
مرحله داران بپای برج است و مراد از جمعی قلعگیان است
و چشمک باهم زدن که کنایه از اشاره نمودن است بچشم * حاصل
هرگاه مرحله داران بپای برج جها در پیوستند طائفه از قلعگیان بالای برج
پیدا آمدند مرحله داران بمعاینه آنها باهم اشاره نمودند که آنچه مراد
ما بود یعنی جمع شدن قلعگیان بظهور آمد * و جمعیت نگهبانان چشم
پوشیده از مجاهدت که چون صور مرئیات که همه در ماتحیره صار
منطبع گشت * تنبیه مراد از جمعیت نگهبانان که افواج شاهی
است و چشم پوشیده از مجاهدت که صفت جمعیت نگهبانان است

که آنها در انجا است از زندگی مایوس بودند و سابق گذشت که ملتحمه
نام طبقهٔ اولی است از طبقات چشم و آنرا طبقهٔ هوائیه گویند و معمول
است که اول صور مرئیات یعنی صورتهائی که دیده شوند در ملتحمه منطبع
گردد و مراد از ملتحمهٔ حصار دیوار جانب بیرونی قلعه است *
حاصل مرحله داران قلعگیان را بالای برج دیده بدیوار قلعه چسپیده و
کمین کرده‌اند * درین لمحه اگر فتیلهٔ نقب را همچو خط شعاعی روشن
نمایند عین مصلحت است * فرهنگ لمح) بالکسر چشم * تشبیه مناسبت
فتیله با خط شعاعی ظاهر و مراد از روشن نمودن فتیله آتش زدن
در باروت نقب است * حاصل نیز مرحله داران قلعگیان را
بر فراز برج دیده باهم اشاره نمودند که اگر درین وقت در بارود
نقب آتش زده شود عین مصلحت است * لی ملاحظه چشم و چراغ
بهادران قوی بازو و زبردستان عضدالخلافه سر پنجه تهور را از
آستین تدبیر بر آورده باشاره آتش زدن نقب انگشت نما
شد * فرهنگ ملاحظه) نگاه داشتن چیزی بگوشهٔ چشم * عضد) بالفتح
یاری دادن و بازو * انگشت نما) کنایه از شهرت کردن باشد و نمودن
چیزی را بانگشت و استعمال این لفظ در بدنامی بیشتر است *
تشبیه مراد از ملاحظه با غور و تأمل و مراد از چشم و چراغ
بهادران قوی بازو و زبردستان عضدالخلافه غازی الدین
خان بهادر است و انگشت نما شدن تعریض است بدین که

بآب تیغ دست از جان شسته * دست از جان شستن)
کنایه از زندگی مایوس شدن و قطع امید از زندگانی کردن است *
تنبیه مراد از فیروز جنگ غازی الدین خان بهادر است و مراد
از آب تیغ دست شستن رسیدن ضرب تیغ بجان خان مذکور
است * اول چنین خبر رسید که در عرصهٔ وغی کاتب قضا به کاوک
بان و خامهٔ نیزه و قلم تفنگ سطح میدان را صفحهٔ مشق ساخته
چندانکه در تحریر نه گنجد * فرهنگ وغی) بالکسر والقصر جنگ و بانگ و فریاد *
مشق) تخته یا کاغذی که بران مشق کرده باشند و آن نوشتن
باری که حرفی بر حرف دیگر بصورت تقاطع افتد و غرض ازان
فقط مهارت بهم رسانیدن در نوشتن است * تنبیه مشابهت
بان با کاوک و نیزه با خامه و تفنگ با قلم ظاهر و فقرهٔ چندانکه در تحریر
نگنجد بیان کثرت مقتولان است ولایخفی لطفه * حاصل اول ببارگاه
سلطان زمان خبر رسید که از بان و تفنگ و نیزهٔ فاتحیان چندین مردان جانب
پادشاه کشته شدند که در حیز تحریر گنجایش پذیر نیست * کشش
قامت و دائرهٔ رو و مد ابرو و نقطهٔ مردمک و بای
بینی و یای لب و صاد چشم و قاف گوش و
سین دندان و اعراب مژگان و تشدید پنجه و جزم ناف و
چهره ی یک دیگر انداخته بباد ز نیز در آن حروف مقطعه افتاده و دلی
است که از معاینه صوفی چشم تماشا ده می نماید که چون مسکن نون در

قافی قافیا نده ❊ تنبیه مشابهت حروف مذکوره با اعضای موصوفه
ظاهر و مراد از بهادر ۶ غازی الدین خان بهادر است و مراد از
حروف مقطعه کرده زخمیان و مقتولان افواج شان که هر یک دیگر
مثل حروف مقطعه افتاده بودند و تخصیص مرکز نون در قافی الفاظ قفا
بمناسبت مقام است که بهادر مذکور در تحقق قفا بود و الا مرکز نون در
همه الفاظ مرکبه چندان ظاهر نمی شود کما لا یخفی ❊ حاصل اول جز
رسید که غازی الدین خان بهادر داخل زمرهٔ زخمیان گشته بکمال
ضعف بحالی گرفتار است که هر که می بیند مرده انگارد ❊ اما آخر ظاهر شد
که آن شاه بیت دیوان مردانگی را دو تیر مانند قافیه بقفا رسیده ❊
فرهنگ شاه بیت) بیت سره و خوشتر ❊ دیوان) دفتر شعر ❊ قافیه) پس
سر و از پی در آینده و کلمهٔ آخر گر شعر بی در بیت نباشد ❊ قفا) پس سر ❊
تنبیه مراد از شاه بیت دیوان مردانگی ۶ غازی الدین خان بهادر
است و تشبیه دادن با قافیه باعتبار رسیدن دو تیر است و نیز لفظ قافیه
با قفا باعتبار معنی مناسبت دارد ❊ اما خوب شد که آن بد نفسی
که دستش باید برید خوب نزده ۶ یکبار بند کرده ۶ بار دیگر آمد کی فزه
کرده ❊ تنبیه مراد از بد نفس ۶ زنندهٔ تیر است و تعریض به
غازی الدین خان بهادر و لفظ خوب شد تعریض بر آن است
که رسیدن تیر بغازی الدین خان بهادر خوب شد و از فقره که
دستش باید برید خوب نزده ۶ تعریض است به این که نه که تیر بی [illegible]

تیر خان مذکور چنان رسیده که خوب کاری نشده لهذا دستش
قابل آن است که بریده شود و یکبار بند کرده اشعار است بدان
که تیر اول این قدر در قفای خان بهادر چسپیده که بند شده و فقره
بار دیگر اندکی فرو کرده اشاره بسوی آن است که کاری
شدن تیر ثانی از نسبت تیر اول کم بود * خدای عزوجل
بهادر را از سلامتی نگاهدارد و هیچ آفت و مخافت بدشمنانش
نرساناد که کشاینده گره کار است و زیبنده و زیب دهنده اغنیا *
تنبیه فقره از سلامتی نگاهدارد تعریض است برین که خدای تعالی
بهادر را هلاک سازد و فقره هیچ آفت و مخافت بدشمنانش نرساناد
تعریض بر آن است که در آن وقت دشمنان خان بهادر رفیقان بودند با آنها
هیچ آفت و مخافت نرسد و ضمیر در لفظ دشمنانش راجع
بسوی خان مذکور و کاف برای علت و فاعل کشاینده خان بهادر
است و درین صورت معنی فقره نیز خالی از تعریض نباشد
چه خان مذکور همچنانکه کشاینده گره کار بود معلوم است که از سوء تدبیر
شان هرگونه گره در کار فتح قلعه افتاده و معنی ظاهری این است
که اگر کسی از دردمندان و عزیزان و بزرگان بیمار شود یا آفتی
بدو رسد تعبیر بدشمنان نمایند چنانچه گویند که بدریافت خبر ناسازی
طبیعت دشمنان حضور کمال تردد لاحق شد و فقره زیبنده و زیب
دهنده اغنیا تعریض است بر آن که خان بهادر بعضی از افواج

شان را بالای قلعه کماشته هلاک ساخت و بعضی را پای قلعه برده تلف نمود * اکنون سواری یورش موقوف بر شفای اوست، و اجابت تام علی الاطلاق مصروف بدعای او، الهی زود برخیزد که بکار یورش گیرند، و عنقریب زفر شود تا همه سوار شوند * فرهنگ اجابت) قبول کردن * دعا) بالضم حاجت خواستن و کنایه از وداع شدن است * زفر) بروزن مغز بمعنی خوب و نیکو و نیک باشد و چست و چابک را نیز گویند و هر چیز عجیب و بدیع را نیز گفته اند که دیدنش خوش آید * تفهیم فقره اجابت تام علی الاطلاق مصروف بدعای او، تعریض است بر این که الله تعالی خان بهادر را از دنیا رخصت می کند و بسوی خود می خواند، و فقرهٔ الهی زود برخیزد، تعریض بر آن است که خان مذکور از دنیا زود رخصت شود و بکار یورش گیرند، تعریض بر این است که مردمان به تجهیز و تکفین او مشغول شوند و سوار شدن تعریض بر آن است که خان مذکور را بمنزل رسانند یعنی در مقبره برده دفن نمایند * حاصل الله تعالی خان بهادر را جلد آرام دهد و صحت بخشد که کار یورش جاری کرد * بدعاء علی هذا حضرت دین پناه، خلافت دستگاه، مجدد آئین کشورستانی، مجدد قوانین کاردانی، از نزدیکی حصار، یعنی آن مکان شرافت آثار، که جهت یورش دوروزی از ما پیش رایت، فتح آیت، جبین سعادت بر اخر

نموده به برزخی که برای تدبیر تسخیر ماهی از آفتاب وجود فائض الجود

متوزی و ده دور و دراز نموده قدری توقف فرموده از آنجا هم

اعلام ظفر انسام نهضت بر افراختند و بنگاه قدیم را به قدوم نصرت

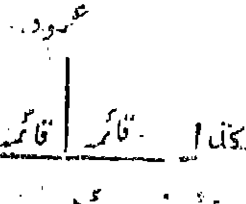
لزوم تشریف ساختند * فرهنگ مجدد) من التجدید نو کردن *

تمهید) من التمهید جد کردن و بنهایت رسانیدن کاری را * ملمع)
بر وزن بافته سرطلی را گویند که بصورت ماه ساخته باشند یعنی
گرد و مدور و صیقل زده از طلا و نقره و غیره * برزخ) خطی است میان
دوزخ و بهشت کذا فی الدستور و فی التاج البرزخ باز داشت
میان دو چیز و نیز برزخ روح اعظم را گویند و آنچه میان دو چیز باشد
و قبر را هم برزخ می گویند که میان دارین است * تسخیر) رام کردن *
بنگاه) بر وزن کمرگاه منزل و مکان و جائی که نقد و جنس در آنجا نهند
قدوم) از سفر باز آمدن * تنبیه فقره جهت یورش دور و درازی
تعریض است بدین که یورش پادشاه دو روزه بود که هیچ حقیقت
نداشت چه دو روزه کنایه از مدت قلیل است چون هستی دو روزه
و لفظ برزخ بمعنی قبر خالی از تعریض نیست و فقره قدری توقف
فرموده از آنجا هم اعلام بر افراختند تعریض است بر آن که چنانکه در نزدیکی
ماه بسبب تعدی قلعگیان طریق استقامت صورت نه بست
درین جا هم بسبب رو دادن تعدی آنها سبیل سکونت نشده ناچار
به بنگاه قدیم که از قلعه بسیار دور بود تشریف بردند * حاصل

رسیدن دو تیر در قفای غازی الدین خان بهادر که مدار المهام بود رنجش
بود افتاده ماندنش در بستر و موقوف ماندن سواری بود رنجش
مرشدهای او که ظل سبحانی از نزدیکی حصار مراجعت فرموده بدرگاه
قدیم تشریف بردند * فی الحقیقة ابو الحسن محروم بی سعادت
را پایهٔ تغافل که از اوج اعتبار انداخته بالکل دل او ته گذاشت
آتش خجالت گداخته * فرهنگ بوته با ثالث مجهول ظرفی را گویند
که از گل حکمت ساخته باشند و طلا و نقره و امثال آن در آن بگدازند
معرب بوته عربی خالص * تنبیه لفظ محروم بی سعادت که باضافت بقاعده
نفی نفی اثبات است خالی از لطف نباشد و در مقام که سخن
پادشاه از تعدی مردمان جانب ابو الحسن او را از اوج اعتبار
انداختن و به آتش خجالت گداختن که تعریض بر عکس مضمون
فقره است یعنی خود پادشاه بی اعتبار شده و درین یورش
به معرض کمال خجالت افتادند * آری سخنیکه پایهٔ افتخار رسانیده
در رتبهٔ اقتدار نداند سزایش همین إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ مُبِينٌ *
تفسیر بدرستی که آدمی هرآئینه ناسپاسی است ظاهر که با وجود چندین
نعم بپرستش منعم فردی گذارد * فرهنگ سفیه) نادان و احمق *
تنبیه این فقره و آیهٔ کریمه تعریض صریح است بر پادشاه که بر رتبه
و اقتدار خود لحاظ نکرده وصد المحنین امر جلیل که عبارت از تسخیر
قلعه است نمودن مقتضای سفاهت است و بر دل او وعظا فرموده

منعم قناعت نکردن محض کفران نعمت * حاصل ابو المحسن نادان
نیا مدو رتبه خود را اندر سرا پشش همین بود که پادشاه بسوی
او توجه ننموده او را ساقط الاعتبار نمودند بکمال خجالت و ندامت
انداختند * العزة لله نقطه موهومی که خط بند کش در سطح این
آستان اگر بمرکز قبول می رسید از خرمی چون جسم تعلیمی در
ابعاد ثلثه می بالید و سر بلندیت بدایره فلک می رسانید از کجا
این سعی بکار رفت و چگونه کار باینجا کشید که در زاویه قائمه
قائمه باستقلال نشسته دعوی تساوی طرفین می نماید و به لا تستوی
الحسنة و لا السیئة دیده عبرت نمی گشاید * تفسیر و برابر نیست نیکی
و بدی در مجازات و مکافات یعنی توحید و تشریک مساوی نیست نیکی
موجب رفع درجات است و دیگر سبب هبوط درکات و گفته اند که
حسنه رفعت است و سیئه عفت یا مراد علم و جهل است و در
تفسیر زاهدی و تبیان و عین المعانی آورده که حسنه دوستی آل رسول علیه
السلام است و سیئه دشمنی ایشان * فرهنگ نقطه) بجاست سیاهی
در سپیدی یا عکس آن و در اصطلاح حکما عرضی است که او را جزء نباشد یعنی
از چیزهائیکه قابل اشاره حسی باشند اصلا قابل قسمت نیست نقطه
موهوم نقطه فرضی که در خارج نبود مثال نقاطی که در افلاک فرض نمایند
چون نقطه اوج و نقطه حضیض و غیره و نیز فرو است که آن را جزء
لا یتجزی نیز گویند نزد اکثر بعض [illegible]

نابیست چنانچه از کتب کلامیه ظاهر است * قابل قسمت شدن و نقطه
موهوم را که هرگز بیند در سخن لعل شکر بار ترا * خط) معروف و در
اصطلاح حکما طولانی است که او را عرض نباشد و به نقطه منتهی می‌شود
و بطولانی قابل قسمت است * سطح) بالای هر چیز و سپیدن و در
اصطلاح آنرا گویند که او را طول و عرض باشد و منتهی می‌شود بخط و بطول
و عرض قابل قسمت است * آستان) معروف بمعنی درگاه باشد
و آن چوب آستانی که پیش در نشانند و لفظ بلند از صفات او ست *
مرکز) وسط دائره آن را نقطهٔ مرکز گویند * جسم تعلیمی) آنرا گویند که
ابعاد ثلثه یعنی طول و عرض و عمق داشته باشد و در هر
جانب قبول قسمت کند * ابعاد) جمع بعد بالضم بمعنی دوری باشد
ضد قریب * بالیدن) بر وزن مالیدن بمعنی برکشیدن
و افزون گردیدن و نمو کردن باشد * میاه) مقابره *
دائره) خط گرد و در اصطلاح شکلی است از سطح که یک خط یا دو خط
باشد و در وسط آن نقطهٔ باشد و هر خطی که از آن نقطه بطرف محیط
کشند همه خطوط برابر و متساوی باشند * زاویهٔ قائمه) یکی از دو زاویه متساوی
باشد که حادث شده باشند از دو جانب خط مستقیم که قائم شده باشد بر مثل
خویش و خط قائم را عمود گویند عمود.

هکذا 

تساوی) برابری کردن * شمرة با آن
مزیر فتن یا دیده * حجرت گشادن کنایه از شرم داشتن است *

و هیچمدان مراد از نقطهٔ موهوم ابو الحسن است و تعریض بر ذات پادشاه
ضمیر در لفظ بندگیش راجع بسوی ابو الحسن است و تعریضا بسوی
پادشاه و مراد از آستان درگاه پادشاه است و تعریضا درگاه ابو الحسن
و مراد از فقرهٔ از کجا این سعی بکار رفت و چگونه کار باینجا کشید بکمال رسیدن
و شکست و وقار یافتن و کار بالا رفتن است و درین فقره اگرچه باعتبار
معنی ظاهری اشاره بسوی ابو الحسن است اما در حقیقت تعریض
بر پادشاه زمن بدین گونه که نقطهٔ موهوم که اصلا حقیقت ندارد
اشاره بسوی ذات پادشاه است کما مرّ و فقرهٔ که خط بندگیش در
سطح این آستان اگر بمرکز قبول می رسید اشعار بدان است
که اگر در آستان ابو الحسن اینک رتبهٔ پادشاه ثابت می شد پادشاه
از خرمی در جامه نمی گنجید و سر مباهات بفلک می رسانید و فقرهٔ از کجا
این سعی بکار رفت و چگونه کار باینجا کشید که در زاویهٔ قلعه باستقلال
نشسته دعوی تساوی طرفین می نماید تعریض بر آن است که
پادشاه را کی همچنین مرتبه حاصل شد که قلعه را فتح نماید و با ابو الحسن
دعوی برابری کند و آیهٔ کریمه اشعار بر آن می کند که ابو الحسن مرد
نیک طینت و پادشاه محض بد خصلت پس پادشاه را نشاید که با
همچنین شخص قصد مقابلات و مقاومت نماید بلکه بغور و تامل کند بدین
که نیکی برابر بدی نیست * حاصل اگر اطاعت و متابعت ابو الحسن
بدرگاه پادشاه بمعرض قبول می آمد بر آنکه ابو الحسن سر مفاخرت بر آسمان

می رسانید و در جامه نمی گنجید و اهل الجن کی باین مرتبه رسید گردد زر
نتیجه بد بجهی نشسته دعوی مقابلت کند و بمضمون آیه کریمه مغرور نکند *

چه حد او را که مباشرت بی ادبی رسم کند تا سر مرتبه محور دائره خلافت
سطح پای قلعه اذراسر فرازی بخشد و او کیار نقطه و از در پای پرگار رسم
سمند جهان پیما نرفتد و چون نقش نگین از فروتنی سکه باشد نامی نزند *
فرهنگ حد) نهایت هر چیز و کناره از رسیدن بکمال است و در اصطلاح اهل
معقول تعریف الشیء بالجنس والفصل القریبین کتعریف الانسان بالحیوان
الناطق * بی ادب) آنکه حفظ مراتب نکند * رسم) نشان و اثر و مشهور
و در اصطلاح منطقی تعریف الشیء بالجنس القریب والخاصة کتعریف الانسان
بالحیوان الضاحک * محور) به کسر اول و فتح ثالث و سکون زاء و آن
چوبی باشد که بدان گلوله خمیر را پهن کنند بهندی بیلن و چرخه دلو که گرده
بر وی گردد و در اصطلاح عبارت از خطی مفروض مابین قطبین کره
است * پرگار) بر وزن سردار نام افزاری است معروف که
بنایان و نقاشان از آن دائره کشند * سمند) بر وزن کمند و نکو
باشد بزردی مائل مراد اسپ را * سکه) آهنی که بدان [illegible]
درا هم زنند * فقره [illegible] مراد از محور دائره خلافت ذات پادشاه
است و سطح پای قلعه راسر فرازی بخشیدن مراد در پای قلعه
رفتن پادشاه است و آن تعریض است و فقره دوم او کیاره نقطه
[illegible] در پای پرگار رسم سمند جهان پیما کنایت از اسپ [illegible]

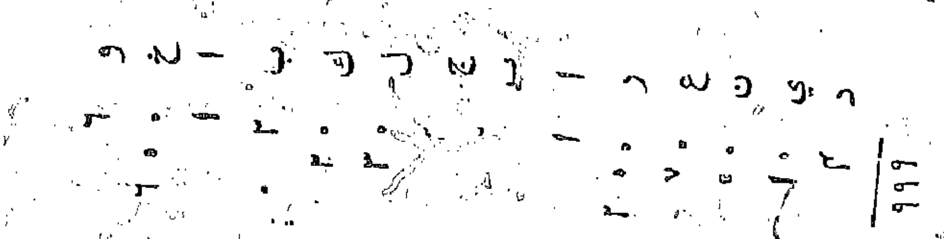
خاص پادشاه است) یعنی مبتنی بر لطف خاص است و آن این
است که ابوالحسن را نقطهٔ موهوم قرار داده و نقطه در پای پرکار
یعنی چه نقطه مرکز دائره است و آن از پای پرکار بس دور
می باشد * حاصل با وجودی که پادشاه بسیار نزدیک قلعهٔ ابوالحسن
رفتند و او بسیار هم از فروتنی به حضور پادشاه رجوع نیاورده که
سبب ناید نامی او می شده کی باین مرتبه رسید که اینچنین بی ادبی
بروی کار آرد * زهی پستی فطرت و خهی حضیض ذلت که بحکم طبع انه
قوامی أَمْ أَبْرَمُوا أَمْرًا فَإِنَّا مُبْرِمُونَ نباید انحراف ورزیده و عمود استقامت
به زاویهٔ منفرجهٔ مربع قلعه شاید اقامت کرده تا دائرهٔ محاصره بشکل
مستطیل انجامد و برهان مهندس تدبیر بوجه آخر کشید * تفسیر آنکه محکم
گردانیدند کافران وساختند کاری که در رد حق و ابطال آن یا کید ما
برای پیغمبران پس بدرستی که ما نیز محکم کنندگانیم کاری را برای
مکافات ایشان در ابطال کید کافران به نصرت انبیاء علیهم السلام
فرهنگ زهی) کلمهٔ ایست که در مقام تحسین استعمال کنند * خه) کلمهٔ
تحسین است * فطرت) بالکسر آفرینش * حضیض) پستی * ذلت)
خواری * انحراف) برگردیدن * عمود) ستون خانه و در اصطلاح
مهندسین خط مستقیم که قائم شده باشد بر مثل خویش چنانکه
گذشت * قدیمه زاویهٔ منفرجه آن را گویند که از قائم شدن خطی
مستقیم بر مثل خویش لامحاله دو زاویه در جنب خط قائم حادث شود

اگر هر دو زاویه مساوی باشند آن را قائمه گویند چنانکه سابق گذشت
و اگر یکی بزرگتر و دیگری کوچکتر بزرگتر را منفرجه خوانند و کوچکتر را حاده
صورته هکذا 

و درین فقره تعریض است
بدینگونه که پادشاه را نباید که بکجی طبع از فحوای آیه کریمه انحراف
ورزید قصد قلعه نماید چه اگر پادشاه برای تسخیر قلعه تدبیرات بکار
می برد ابو الحسن نیز غافل نیست و مراد از زاویه منفرجه مربع قلعه طریق
واسع قلعه است چه در مربع زاویه منفرجه نمی شود بلکه زاویه قائمه می گردد
و مراد از فقره عمود استقامت بر زاویه منفرجه قلعه نشاید اقامت گردد
پادشاه را نباید که قصد تسخیر قلعه نماید چه درصورتی که ابو الحسن بکار خود
هوشیار بوده باشد پادشاه را نشاید که بتوقع این معنی که دائره محاصره بشکل
مستطیل انجامد (و آن وقتی باشد که محاصرین و رفتن قلعه داخل شوند) قصد قلعه
نماید درین صورت حرف تا در فقره تا دائره [illegible] برای حاجت باشد
تا تعریض بدینگونه باشد که پادشاه را مناسب نیست که قصد تسخیر
قلعه ابو الحسن نماید تا از دست تعدی قلعگیان دائره محاصره بشکل
مستطیل انجامد (و آن وقتی روی دهد که افواج شاهی رو بفرار نهند)
درین صورت [illegible] پادشاه [illegible]
کما لا یخفی و باعتبار معنی [illegible] حرف تا در فقره تا دائره [illegible]
[illegible] یعنی ابو الحسن را نباید که بکجی طبع با وجود [illegible]
[illegible] پادشاه بپای قلعه از مضمون آیه کریمه انحراف ورزید [illegible]

در درون مربع قلعه بزاویهٔ انفراج کشادکی خاطر اقامت نماید تا زمانی که
امتداد محاصره بشکل مستطیل انجامد یعنی تا وقتی که تدبیر تسخیر قلعه
موافق افتد و افواج شاهی داخل قلعه شوند و فقرهٔ برهان مهندس تدبیر بوجه
آثر شده نیز اشاره باین معنی است کما لا یخفی * اگر بخط مستقیم رای
درست اضلاع حسن و قبح سنجیده شود مراجعت حضرت خلافت
منزلت که از راه اعراض موجب آمرضی و تباهی بجانبیه واقع شده
خیبت اوست بی انتیابت و تاریخ ماجرا است و خاب کل جبار عنید
بحروف مربعه اول و دوم حساب * تفسیر ا) روی بگردانید از شکر
و از یاد ما مراد کافر است چون خدای تعالی نعمت دهد او را با نزال
کتب و ارسال رسل و غیر آن از نعمت های ظاهر و باطن اعراض
کند و بنفس خود دور شود به کرانه گیرد یعنی تکبر و تعظیم نماید و از طریق
حق به طرف دور رود * تفسیر ۲) و نومید ماند و بی بهره گشت از خاص هر
کردن کشی ستیزنده باحق یا معرض از طاعت او * فرهنگ اعراض)
روی بگردانیدن و دور شدن * خیبت) بالفتح بی بهرگی و نومیدی *
ارتیابت) شک و شبهه * ماجرا) سرگذشت و قصه و واقعه
روزگار * قصص) بالکسر لاو چند * تنبیه اگر ضمیر که در الفاظ او
واقع است بسوی پادشاه راجع کرده تعریض بر بیکو باشد که
مراجعت پادشاه از نزدیکی حصار محض بسبب نومیدی و خیبت ایشان
است و اما در آینده اولی تعریض محض بر اثبات پادشاه است

چه این آیه در شأن کافر نازل شده پس مراد آن است که پادشاه
مانند کافران بمراد نه رسیده و خدای تعالی حیات ازلی نگرانده
از راه حق اعراض نموده که آن سبب خباثت و نومیدی پادشاه گردیده و الفاظ
ارتیاب تعریض است بر تحقیق و تاکید خباثت پادشاه و آیه ثانیه
ماده تاریخ ناجر مشهور سابقین تعریض صریح است بر پادشاه
از تاخیر و تعطیل تاخت بر ممالک ابوالحسن آورده و از آنجا به خباثت تمام
باز گردیده و الفاظ به تضعیف مرتبه اول و دوم تعریض بر تکرار وقوع
خباثت است و مراد از تاریخ ناجر تاریخ مراجعت پادشاه از
نزدیکی حصار دورین. مقام بر حالیت تعطیل لفظ مراجعت را ایراد نموده
و الا تعریض بر کرختی پادشاه است از دست اعدای قلعگیان *
و طریق ترتیب ماده تاریخ ناجر از عدد حروف آیه ثانیه یعنی و خاب
کل جبار عنید با تضعیف مرتبه اول و دوم این است * عدد تمام حروف
آیه کریمه (۹۹۹) نه صد و نود و نه می‌شود با این حساب



پس چون عدد و مرتبه اول و ثانیه که (۹،۹) است تضعیف نموده
۱۸ ۱۸ یک صد و نود و هشت گردید و آن را چون بر عدد
مرتبه ثالث که نه است افزودیم (۱۰۹۸) یک هزار و نود و هشت

کرده یعنی در سنه یکهزار و یکصد و هشت هجری قدسی پادشاه
از پای قلعهٔ ابوالحسن مراجعت فرمودند * حاصل در سنه یکهزار
و یکصد و نود و هشت هجری مراجعت فرمودن حضرت پادشاه از پای
قلعه که از راه اعراض روداده اگر درین مقام غور و تامل کرده شود
هرآئینه سبب خیبت و موجب نومیدی ابوالحسن است * تدویر
بالطف ایراد الفاظ مثل نقطهٔ موهوم و خط و سطح و مرکز و جسم تعلیمی
و ابعاد ثلثه و دائره و زاویهٔ قائمه و متساوی طرفین و حد و مثلث و
رسم و محور و پرگار و عمود و زاویه و منفرجه و شکل مستطیل
و غیر آن از مهندسی و غیره به ذوق سلیم مخفی و محتجب نیست *
الحاصل ابوالحسن همه چیز هیچ ثبات نمی فهمد که هرگاه دکاکین و اسواق
و سراهای که ده دو شست قصبه آبا تمام که به تصرف اولیای دولت
خوشخیم الاحتشام که در آمده یوماً فیوماً احکام ضابطانه که و نظام راتق
فاتق که به تنظیم و تنسیق مهمات توابع و لواحق که منصوب و مامور شدند که
و بعطای خلع فاخره که و مراحم وافره مبتهج و مسرور * فرهنگ
قباحت) زشتی و زشت شدن * دکاکین) جمع دکان معروف
است * اسواق) جمع سوق بمعنی بازار باشد * تنسیق) ترتیب
و هموار و بنظام کشیده * راتق) من الرتق بمعنی بستن باشد نزد الفتق
خلع) جمع خلعت بالکسر و آن جامهٔ باشد که او کسی [illegible] پوشانند
دیگر از [illegible] باشد [illegible] * [illegible] لفظ [illegible] الفاظ [illegible] و [illegible]

بقرینهٔ سابق محذوف است و فقرهٔ ابو الحسن همه چیز هیچ و قباحت
نمی فهمد خالی از لطف نباشد * کار مبهم نگشاده و امری ناشنا
مانده امضای رسوم عرفیه و اجرای احکام شرعیه همگی از مهمات
و الاهمیت عزیز اورنگ سلطنت رافع سریر مالکیت و ملت بقوت
تمام بفعل آمد * فرهنگ مبهم) پوشیده * نمشت) بالفتح رسیدن همت در
چیزی و حرص نمودن * بقوت تمام بفعل آمدن از خفا بظهور
پیوستن است * کفایت خان که در امور ملکی رسیدنش از
حسن صباح بیش است دهقانان وه را طلبیده گفتگو کرد که أ أنتم
تزرعونه ام نحن الزارعون * تفسیر آیا شما می‌کارید یا آن تخم را
ما رویانیدیم حرث فعل عبد است و زرع فعل خدای و در خبر آمده که گوید
یکی از شما که زرعت ولکن گوید که حرثت چه شق ارض و القای
بزر و در او از بنده است و رویانیدن از حق سبحانه * فرهنگ رسیدن)
کامل شدن * دهقان) معرب ده کان است و کان بکاف فارسی
کلمهٔ نسبت است پس معنی ترکیبی آن منسوب به ده باشد که عبارت
از روستائی است و به مجاز به زارع اطلاق یافته * گفتگو کردن) هنگامه
کردن و پرخاش نمودن * تلمیحه کفایت خان یکی از ملازمین
پادشاه بود که نظم و نسق امور ملکی با و تعلق داشت و حسن صباح
یکی از اسمعیلیان ایران مشهور باسمعیلیهٔ قهستان و رودبار
بود معاصران او از اسباب ظلم و بدعت [illegible] الی می کنند گویند او

با مذهب امام بود کتابی تصنیف کرده چنانچه احوال چند فصل آن کتاب
در دبستان مذاهب مذکور است و تشبیه دادن کفایت خان را
با حسن میمندی که ظالمی بود معروف تعریض صریح است ❊ و عبد الرحیم خان
که تشنیعش در احتساب کم از عبید الله زیاد نیست که ساکنان شهر را
جمع نموده او امر و نواهی دینی و مواعظ و مسائل یقینی تلقین نمود
که الیوم اکملت لکم دینکم ❊ تفسیر امروز کامل کردانیدم برای شما
دین شما را که دیگر احکام او را ارقام نسخ نخواهد بود ❊ فرهنگ
تسلط غالب آمدن کسی بر کسی ❊ احتساب امر و نهی منکر کردن ❊
تلقین تفهیم کردن ❊ تنبیه عبد الرحیم خان مفتی سرکار پادشاه بود و عبید الله
زیاد والی شام بود گویند حسب ایمای یزید بقتل حضرت امام حسین رض بسیار
مجاهده نموده و لشکر در کربلا فرستاده و او قتل حضرت امام حسین
رض جائز داشته در ین صورت تشبیه دادن عبد الرحیم خان را با
عبید الله زیاد تعریض صریح است ❊ حاصل هرگاه همه ممالک چه
عمر انات چه صحاری و جبال بدست پادشاه آمد و حکام ذوی الاحترام
برای تنظیم و نسق مقرر شده و بانو رسیده نزد در انتظام و اهتمام
هیچ کس تغافل ننموده باشد ❊ درین صورت به محض اینکه قابل از و باشد
چه کنم ❊ تنبیه این فقره جزای شرط است و ضمیر ازو راجع بسوی
ابو الحسن است ❊ مگر این قدر که بعضی بلی جرأن را شکی دامن خاطر
باشند ❊ که مالک ... پادشاه آمده براى دفع آن شک ❊ علاج

این که هر کس پرسد لمن الملک الیوم * تفسیر که خدای در روز
قیامت کرا است پادشاهی امروز * باید گفت لله الواحد القهار *
تفسیر مر خدای یگانهٔ قهار است * تنبیه ایضاح ایهام سؤال و جواب
باید از آیهٔ کریمه که دلالت بر معنی دیگر دارد حاجت نیست چو از ذهن
سلیم یافت * دیگر حقائق لشکر نصرت پیکر الآن کما کان جوانان در
تماشی امور معاش خوشدل و پیران از فکر معاد غافل و اطفال
بخواندن نصاب مشاغل و آنچه شنیده شد این است * قطعهٔ نصاب
کرده بحر خفیف را اثبات * فعلاتن مفاعلن فعلات * فی در رست
و علی بر وکم چند * بیم و امید هر دو خوف و رجا * اول و آخر یورش
دیدم * من وعن از الی حتی تا * ف پس و قبل پیش و بعد پس *
فوج بگریخت جامه سر تا پا * هر خود را از هول گم کردند * دیباچه و چیست
ثم که و مع با * نحن ما انتما و انا با * هر شهر منیر گشته رسوا * اذا ثم
چون انی و انی بس * میزنم سربدامن صحرا * انتم و کم شما و ذا این
مرد * جامه خوار و خفیف بر روز و غی * خسرو دنیا و آخرت چه زیان *
ثم آنجا و ههنا اینجا * تعریض است بر آن که پادشاه دین و دنیا را
زیان و نقصان کرد * هر که آمد بقافیه می بر کشید * این که کیفما چون ام
و او یا * ان و لو که حتی کی ولا نه * هر کس حرف فتح گفت جدا * یک
کوهها از روی شکست کهید * رب و ربما و ربما * هیچ را از تعیین
گفت کسی * قد وقع هکذا و صار کذا * قال گفت و یقول می گوید * ملك

اعنی پشت و قفیت بما * له ورا من کمثلی انبار * حصن در شب بر د
اذا ما مرا * انباز) شریک و رفیق و همتا را گویند * مه کمن صه کو و دع
بانداز * آنت تو لم تهف چه تراز منا * تراز) کنایه از سخنان هرزه
و یاوه و لی هرزه و هذیان * هو آن مرد اجابت داد جواب * اقتلی می کشم
هلم بیا * قطعه اخری * ز بحر مثنوی پیش مخمور * کشید
صف سطرها مانند لشکر * بحر مثنوی را بحر خفیف گویند درین صورت تشبیه
دادن صف لشکر را با بحر مثنوی تعریض بر خفت صف لشکر است *
چو سرداران نباشد به تمثیل * مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل * رئیس القوم هم
سردار مردم * دکر [illegible] و معنی چیست هیز است * هیز امرد و زن و معنی
حیز است که مخنث باشد * درین شعر تعریض بر سرداران پادشاهی است *
اچهد یا و اتاوهی نیز باشد * تعال اعنی بیا هیجا ستیز است * فلما بان
پس چون گشت ظاهر * جراحت ریش و صارم تیغ تیز است * ابی
رو گردد و ولی روی گرداند * مناص اعنی مفر جائی گریز است * بطل
باسل کمی باشد دلاور * [illegible] ولا ما هو به پرسید و چه چیز است * قطعه اخری
۲ ۳ ۲ ۳
جهاد و غزو و حرب از بهر دین است * بیائید ای مسلمانان دیندار *
به قلعه هر که باشد بت پرست است * خلیفه عزم کرده قتل کفار *
چرا که بو الحسن آلماس دارد * کلان و قیمتی خوش رنگ بسیار *
مباد آن سنگها را بسته تر باشد * نهد نامی بهر سنگی صنم دار * معلق
دلات و بعل و ود و سواع * یغوث و نسر آرد بر رخ کار * چو آن بتهای

بالقوه دبایر و * امام وقت ممتاز شده با سرکار * مناسب) و لات و عزّی و ود
و سواع و یغوث و نسر) اسامی بتهای قوم حضرت نوح علیه السلام و غیره است *
تشبیه درین قطعه تعریض بر پادشاه است بدین گونه که جنگ پادشاه
با ابو الحسن بطمع الماس و جواهر بود و لفظ بالقوه تعریض صریح است چه
بالفعل گرفتن الماس و جواهر موقوف بر فتح قلعه است و حال فتح
معلوم * دگر از کفر و دین جمع است خاطر * چرا باشد کسی را با
کسی کار * عقیق از کار می آید بیاید * سلیمانی چه شد گر بست زنار *
سلیمانی) قسمی از سنگ است که جرمش بصورت رشته زنار محسوس
می شود * اگر لعل بدخشان است باشد * فرنگی گشت یاقوتی چه دشوار *
قطعه اخری * مثنوی بحری است موجش از رکات * فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات * شمس خورشید و قمر ماه تمام * زهره ناهید
و عطارد تیر دان * مشتری برجیس باشد پس زحل * [illegible]
کیوان جاش هفتم آسمان * نام مریخ است بهرام ای عزیز *
جامه شد برهم زن هندوستان * مراد از برهمن هند و هندوستان تباه
شدن پادشاهان [illegible] حیدرآباد * محکم گشته برج آتشی *
عالمی کشته اند از توپ زنان * برج آتشی کنایه از برج حمل و برج
اسد و برج قوس است درین مقام مراد قلعه ابو الحسن است
که از توپ زنان قلعگیان بسیاری از افواج شاهی کشته شدند *
داد از دست زحل کرد و داد دست * [illegible] اکبر کشته خود را

عیان * داد) بمعنی فریاد باشد * و مراد از اینجا عسکر پادشاه *

* وقائع تاریخ بست و یکم شهر شعبان المعظم سنه ۳۰ جلوس والا *

قال در تهنیت که سلطان فلک تخت، بلند بخت، انجم سپاه خورشید،
سریر سمت الرأس را بموجب هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً
بفروغ عالمتابی منور ساخت * تفسیر اوست آن خداوندی که بقدرت
کامله گردانید آفتاب را خداوند روشنی * فرهنگ سمت) طرف *
رأس) سر * تنبیه یا در لفظ چنین یای موصول است بمعنی الذی و اضافت
سلطان بسوی خورشید اضافت بیانیه است و فلک تخت بلند بخت
انجم سپاه صفات سلطان است و مراد از سریر سمت الرأس، آسمان
است * حاصل در زمانی که آفتاب از اشعه روشنی خود آسمان
را روشن ساخته، مراد صبح پدیدار گشت * و سایه جهان پروری،
ظل عدالت گستری بحکم أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ
لَجَعَلَهُ سَاكِنًا بر مفارق ساکنان ممالک محروسه جهات، و رعایای
معموره بالا و انبساط انداخت * تفسیر آیا نمی بینی و نظر نمی کنی به صنع
پروردگار خود که از محض قدرت چگونه کشیده و بسط کرده سایه را
از ظهور صبح تا بر آمدن آفتاب و زمان آن کامل خوشترین ازمنه است
چه ظلمت خالص سبب نفرت طبع و انقباض نور بصر است و شعاع
شمس سخن هوا و مفرق نور باصره و زمان هر کدام هر دو مشقی است و لهذا
یکی از نعیم بهشتی ظل ممدود است و اگر خواستی خدای تعالی هر آینه می گرداند

آن سایه را ثابت و آرام یافته بر یک منوال * تنبیه فاعل انداخت خورشید است و این فقره نیز در بیان تاکید طلوع صبح است و ازانجا که آفتاب را سلطان قرار داده بر عایت آن در هر دو فقره الفاظ بمناسبت آن ایراد نموده کما لا یخفی * حضرت ظل الله پادشاه جم جاه * حاتم همت * کاوس صولت * کسری معدلت * اورنگ جهانبانی را بنور قعود شوکت آمود زیب و زینت بخشید * تنبیه قعود بمعنی نشستن است و نشستن شوکت تعریض صریح است چه در آنوقت پادشاه را مطلق شوکت نبود * حاصل هرگاه صبح پدیدار گشت حضرت ظل سبحانی باکمال اهتمام متوجه بند و بست و انتظام امور ملکی و جهانداری گشتند * وزرای عطارد مثال * و امرای ثوابت همال * مشابه جاه و جلال و شاکل دولت و اقبال * به تقبیل قواعد سریر خلافت مصیر رسیدند * فرهنگ عطارد) باسم معروف است و آن کوکبی باشد که بفارسی تیر خوانند و آسمان دوم جای اوست و عطارد مثال کنایه از ذکی و تیز طبع است * همال) بالفتح اول بروزن شمال بمعنی قرین و همتا و شریک و انباز و شبیه و مانند باشد * مثابه) جای گرد آمدن و بازگشتن مردم و شبیه و نظیر * تقبیل) بوسه دادن * مصیر) جای بازگشت * تنبیه تشبیه دادن وزرا و امرای پادشاهی برا ثابت جاه و جلال و دولت و اقبال پادشاه خالی از تعریض نباشد چه در همه کو میدر آباد جاه و جلال و دولت و اقبال چنانکه بود معلوم * حاصل بوقت

جمع وزرا و ارکان دولت بحضور پادشاه حاضر آمدند * عرض
مطالب انام و جمیع تاریب خاص و عام در خور استعداد و مواد
از پرتو فیض و کرم و تدریج بذل و داد بر تک حصول پذیرفت * فرهنگ
جمع) بالضم و نکاح بالفتح پیروزی و بر آمدن حاجت و صواب یافتن * درخور)
لائق و سزاوار * مواد) جمع ماده بمعنی اصل و نژاد * واشجار آمال
خواص و عوام به اندازه استحقاق کم و زیاد از تربیت آفتاب جود
در مغرس تمنا نشو و نمایافته از ثمار مقصود است در بستان مرجوات
شکفته * فرهنگ تربیت) پرورش کردن * مغرس) جای نشانیدن
درخت * نشو و نما) بالیدن و بر رسیدن * ازهار بالفتح جمع زهر بمعنی غنچه
باشد * بساتین) جمع بستان بمعنی باغ باشد * مرجو) من الرجا بمعنی امید
باشد * شکفت) بکسر اول و ضم کاف تازی ماضی شکفتن است
بمعنی وا شدن غنچه گل باشد * حاصل بعد حاضر شدن وزرا و امرا
معروضداشت هر یکی به پایه قبول رسید و هر کس لائق حوصله و استعداد
و استحقاق خود بسرور و مراحم سلطانی گشت * صف شکن خان را
که حال او [illegible] به خزان دم سردی مخبریان بد منشاو [illegible] از آفت
[illegible] نفاق و آسیب بهتان اتفاق با محصوران لی و فاق [illegible] از
[illegible] بادی شده رشته زنجیرش در زندان پژمردگی
به پاد [illegible] ثمر امید از مجلس شکوفه انتظار به [illegible] نسیم
[illegible] و کار برآمد * فرهنگ نهال) بالکسر درخت

نو رسته * خزان) فصلی است از فصول اربعه بعربی خریف گویند *
دم سرد) بوزن همدرد کنایه از کسی که سخنش در نگیرد و کنایه از حرف
نومیدی و آه و ناامیدی باشد * مفتریان) دروغ بافندگان * میثاق) عهد
و استواری * نفاق) بالکسر فعل منافق کردن * بهتان) بالضم دروغ
بستن بر کسی * وفاق) بالکسر موافقت و سازواری کردن *
عاری) برهنه * ریشه) عروق اشجار و نباتات که در زمین باشد
ریشهٔ زنجیر حلقهٔ زنجیر * پژمردگی) افسردگی و غمناکی و اندوهگینی
و بی رونقی باشد * محبس) زندان * شکوفه) غنچهٔ گل را گویند *
مهب) جای وزیدن هوا * پروردگار) اکثر اطلاق این لفظ بر باری تعالی
کنند و قد یا بمعنی مطلق پرورنده و بمعنی رب النوع نیز آورده * تطبیق
قرار دادن مفتریان را بعد میثاق تشریح بر آنست که آنرا نیز
شریک صف شکن خان در نفاق و اتفاق بوده و مراد از سایر
پروردگار ذات پادشاه است * حاصل صف شکن خان که
میر آتش سرکار پادشاهی بود از نمّامی و غمّازی مفتریان که خان
مذکور را از پادشاه نفاق ورزیده با محسوران اتفاق داره بغضب
سلطانی افتاده مال و اسباب او بضبط سرکار درآمده بود و امروز
مورد مراحم سلطانی گشته فائز المرام گردید یعنی بعهدهٔ میرآتشی
بدستور سابق سرفراز گشت * و آن عصا هیاست که از پیشگاه
خلافت بنوید مقصودها مبرّتها الاولی سال گذشته از ذکا صف ...

بجانب قلعه دوید و بدستور سابق منصب میرآتشی نامزد شده

چون آتش بحیز طبیعی رسید * تفسیر زود باز گردانیم دبیریم او را
به هیأت نخستین گذاشت همان عصا سازیم و چون خطاب الٰهی
به موسی علیه السلام رسید روی به اژدها کرده روان شده دست خود
در دهان او کرد و همچنین او را بگرفت همان عصا شده و در دست
و در دست وی آمد دل موسی آرام گرفت * فرهنگ نوید) بر وزن
امید بمعنی خبر خوش باشد * استمال) دلاسا کردن و امیدوار
نمودن کسی را بخبر خوش * صفت) معروف و بمعنی مشبه و نظیر
و مانند نیز آمده است * منصب) بالفتح عهده و جاگیر * حیز) بفتح اول
و تشدید یای تحتانی کرانه هر چیز * طبیعی) سرشتی که بر آن آفریده شده *
قضیه) مراد از عصا هیأت صف شکن خان است و تشبیه دادن صف
شکن خان با عصا و اژدها و ایراد آیه کریمه برعایت عود عهده میرآتشی
بخان مذکور بدستور سابق و ایهام ضمیر سنعیدها بسوی پادشاه است
و تشبیه دادن خان مذکور را با آتش بلحاظ عهده میرآتشی اوست و حیز طبیعی
با آتش کره ناری است و محقق است که آتش بعد از فرو نشستن
به حیز طبیعی خود عود میکند درین صورت تعریض بر زائل شدن و
اخراج از و است و رسیدن خان مذکور بحیز طبیعی که کنایه از توپخانه
است تعریض است برین که از رفتن خان مذکور بتوپخانه فائده
متصور شد * ها دوباره صف شکن خان بدستور سابق بعهده

میر آتشش سر فرا زگشته به چیز طبیعی که عبارت است از مرحلهٔ دیوانگی
است رفت * الحال مواد قلعه گیری را مانند سودا از سر گرفته
گاهی بخار سینه پیش بردن در قطرب اضطراب است و گاهی در
اندیشهٔ دمدمه ساختن از تانیای تلواسه‌ای خورد و خواب * فرهنگ
سینه) دمدمه * قطرب) بالضم قسمی از جنون * تانیا) مالیخولیا و آن
نوعی از جنون است * تلواسه) اضطراب و بی آرامی و بی قراری را
گویند و باشد * تشبیه از سر گرفتن بتازگی کاری را شروع
کردن و تعریض است بدین که سودا از سر نو در مزاج خان مذکور
تاثیر نموده و مراد از پیش بردن سینه فریب قلعه کردن است
و تشبیه دادن خان مذکور را با سودا تعریض است بدین که خیال
قلعه گیری نمودنش محض به مقتضای دیوانگی اوست * اموال او
که بضبط سرکار فیض آثار در آمده بود مسترد گشته باز بخان مذکور
مرحمت شد اما ایفای نذر و کفارهٔ یمین که بعد از مین فرصت میر آتشی
با میرانی مفوض نفرمایند هنوز به مستحقان نرسید * فرهنگ ایفا)
گزاردن حق کسی بتمام * نذر) پیمان * یمین) قسم * [illegible] * تنبیه
ضمیر این که در فقرهٔ بعد از مین است راجع بسوی مضمون جمله
سابق یعنی ظهور آمیختگی خان مذکور با قلعگیان و فقرهٔ اما ایفای نذر و کفارهٔ
یمین هنوز به مستحقان نرسیده تعریض است بدین که قول و یمین پادشاه
بنائی ندارد کما لا یخفی * حاصل از آنجا که مفتشکن خان ایرانی

بهادر که گرفتار شده بیش بغضب سلطانی از ناسی و غمازی مقربان
پادشاه شو که خورده بودند که بعد ازین خدمت میر آتشی بایه الی
تفویض نفرمایند اکنون که باز خان مذکور را بعهدهٔ مذکوره مقرر
فرمودند درین صورت کفارهٔ یمین بر پادشاه لازم آید اما هنوز
مستحقان نرسیده * خدا کند که قدر معتد به باشد تا جمعی چند روز
قوت لایموت حاصل کنند * تنبیه این فقره تعریض است بدین که
افواج شاهی بقحط گرفتار بودند چیزی خوردنی نمی داشتند * آخر
این قدر را ثمرهٔ دیگر وجود میر آتش مترتب گردد که توان گفت ربنا
ما خلقت هذا باطلا * تفسیر ای پروردگار ما نیافریدی این مخلوق را که آسمان
و زمین است آفریدن باطل یا خلق کرده آنرا به عبث و هزل * تنبیه این فقره
تعریض است بر آنکه خان مذکور باعتبار ذات خود حقیقتی ندارد و بر وجود
وی ترتب کاری و فایدهٔ اصلا متوقع نیست اما هرگاه ایفای نذر و کفارهٔ
یمین باعتبار ذات خان مذکور باشد پس توان گفت که وجود او
محض لغو نبود * لطف الله خان از جناب اقدس مسئلت نمود که
چون این فدوی از گرفتاری حضرت خان تردد بسیار کرد امیدوار
است که خطاب بهادری مرحمت شود مطلوب و مدعای دل نگردید زیرا که
مشمول بر کذب شد * حاصل بسبب حمل بر کذب گفتاری خان
مذکور خطاب بهادری از حضور پادشاه بنسبت لطف الله خان
منظور نشد * الا فی الحقیقة خان مذکور دروغ نگفته بود یعنی دیگر

اطلاق کرده می‌شود و در فقائی گویند در ان زمان از دکر بحمل آمده ❀
قلعچیان [illegible] و دیگر آمده و [illegible] کردن و کردیدن و در فکر افتادن از خوف
و بیم و از اظهار رفقان خان مذکور معلوم شد که هرگاه عزت خان بدست
قلعکیان گرفتار شد لطف اسمخان بسیار تردد نموده بود یعنی بسیار خوف
و بیم بر دل طاری گشته بود ❀ خوانین تهورنشان عزت خان و [illegible] براه
خان را که محصوران بی تصدیع جنگ بموجب و الیأخذوا اسلحتهم
براق گرفته دستگیر کرده بودند قلعه بردند [illegible] و باید که فرا گیرند
آنانکه نماز می‌گزارند سلاح های خود را از روی حزم و احتیاط و ازین آیه
بوقت خوف اعدا نازل شده ❀ فرهنگ براق) بالفتح سلاح و متاع
[illegible] ❀ تنبیه عزت خان و [illegible] براه خان ❀ بیان خوانین تهورنشان
است و نسبت تهورنشانی بسوی عزت خان و [illegible] براه خان در حالت
گرفتاری شان تعریض صریح است و تعریض لفظ بی تصدیع جنگ بدو طریق
توان فهمید یکی اینکه قلعکیان در گرفتار کردن آنان هیچ [illegible] جنگ
نکشیده بودند دوم اینکه عزت خان و [illegible] براه خان با قلعکیان جنگ
نکرده بودند خود بخود گرفتار گشته ❀ ماحصل قلعکیان [illegible] خان
و [illegible] براه خان را گرفتار کرده [illegible] آنچه با خود داشتند
از آن عاری نموده بقلعه بردند ❀ [illegible] هر دو را به مقتضای فقتلوا
[illegible] آزاد نموده بهر یک خلعتی [illegible] انعام فرموده و [illegible]
[illegible] آنها در گاه [illegible] اشتباه فرستاده تا [illegible] آن

ابلاغ نمود ※ تفسیر پس خالی کنید راه ایشان را یعنی دست بدارید
از ایشان و راه دهید تا هر جا که خواهند روند ※ حاصل ابو الفضل
عزت خان و همراه خان را خلعت و اسپ انعام داده هر دو را
رخصت نمود و قطعه عرضه نیز به مصحوب آنها بحضور پادشاه فرستاد
و مضمون عرضه زبانی ایشان ظاهر نمود ※ و چون این مقدمه بعرض مقدس
معلی رسید که اساری باین طریق برگشتند منصب عزت خان
را که یکهزاری ذات و دو صد سوار بود تضعیف فرموده از الله خطاب
کرده متعین صوبه بنگاله نمودند ※ متبادر بذهن خود این است که وجه
فرستادن او به بنگاله غضب باشد لکن مولوی الیه می گوید که
چون امیر الامرا ناظم صوبه مذکور بسر حدود من فتوحه نشسته
رسیده و خاطر مبارک ناظم از ضبط آن مملکت جمع نیست سیما
... مثل ... آن حوالی و حواشی دست انداز دران
مملکت می نمایند لهذا او را آنجا فرستادند ※ متعاقب فرمان تفویض
ایالت می رسید ※ تفسیر و هر که از زندگانی دراز دادیم
او را بر گردانیم در آفرینش یعنی تبدیل قوت بضعف و ازدیاد
جسم به نقصان ※ ... فی هذه الاساری) جمع اسیر
بمعنی قیدی باشد ※ متبادر) آنچه بلا غور و تامل بذهن خطور کند ※
) ... ※ متمرد) من التمرد فریب کاری نمودن ※ دست
اندازی) تعدی و کنایه از غارت و تاراج نمودن است ※ ایالت)

سیاست راندن * تنبیه مراد از اساری عزت خان و سربراه
خان است و تعریض است بر قلعگیان که محصور بودند چه
مردان جانب ما این را اسیر ساخته باز آنها را با نعام اسپ
و خلعت اختصاص بخشیده و اکرام است کردن مشعر است به
اعتنا و اظهار علو شان خود و مراد از لفظ خود ذات پادشاه است
و مراد از موصی الیه عزت خان است و مراد از جماعه
و حواشی صوبهٔ بنگاله است * اگرچه سخنش مستبعد از عقل
است اما چون بنده مزاجدان است محتمل که درست دیده باشد
و استعجاب ما ایجاد آنان مناط اعتبار نیست چه وقتی که گفت گاه
باد امیر آتش می کند استبعادی نمودیم آخر شد اما زود آخر شد *
فرهنگ مزاجدان) کسی که در مزاج کسی تصرف کرده باشد و به
نیک و بد اطلاع خوب داشته باشد * مناط) محل * استبعاد)
بعید دانستن و دور از قیاس شمردن کاری را * تنبیه ضمیر شین
در لفظ سخنش راجع بسوی عزت خان است و مراد از بنده
سوانح نگار است و لفظ مزاجدان تعریض بر تنزل اقوال و افعال
پادشاه است و زود آخر شد کنایه از معزول شدن عزت خان
از عهدهٔ میر آتشی بعرصه قلیل * در باب سربراه خان حکم والا
صادر گشت که غلام است و گریختن کار او سزاوار جزائی ندارد باری
مناسب بمناسب خطاب تمام شده آ... از منصب ذات او ...

کم توان کرد که چهار صدی است و بسیار کم ذات است * توجیه لفظ کم ذات
تر ترکیبش صحیح است و لا تخفی لطافته * بهر حال مشار الیه که موسوم بجلال الدین
المخجسته بنیاد بضبط آورده بود بموجب حکم پیشتر غازی الدین خان
بهادر فیروز جنگ سپرده * چرا که ابو الحسن این قدر لیاقت ندارد که
در شیوه او به مطالعه خاص در آید * هر چند که مشتمل بر ضراعت و ابتهال و
اظهار عجز و انکسار حال باشد * فرهنگ ضراعت) بالفتح
زاری و زاری کردن * ابتهال) زاری کردن * فی الواقع در خور حقارت پایه
او این قدر کافی است که شش ماه در محاصره باشد و انجامی سختی
در تسخیر قلعه بجائی نرسد * و پادشاه عظیم الشان خلافت مکان *
خود بنفس نفیس یکماه در پای حصار او نشسته متوجه یورش
بودن صراحت فرماید * و او با وجود بی کرده بندهای شهر درگاه را تقبیل
سپاه * و اسیر و مغلوب سازد * و الحال از اندازه رتبه سافل *
و پایه نازل خود قدم جسارت بیرون گذاشتن * و توقع مطالعه
فرمودن ... داشتن و خلال احوال را بنگارش می انباشتن کمال
تجاوز از جاده ادب است * فرهنگ در خور) لائق و سزاوار *
پایه) قدر و منزلت و مرتبه * کافی) بسنده * انجاء) جمع نحو بمعنی طریق
و روش و قاعده و قانون باشد * سختی) سخت و دشوار و گران * بجائی
نرسیدن) کنایه از فایده مند نشدن است * سافل) پائین *
جسارت) دلیری * قدم بیرون گذاشتن) کنایه از تجاوز نمودن

از جا است * خلال) بالکسر جمع خلل بمعنی رخنه باشد * انباشتن) پر کردن * جاده) طریق و راه و بمعنی خطی که در راه از نقش پای رهروان پیدا شود * تنبیه قوله نزد ر پای حصار او نشسته ، تو معرفی صحیح است باآنکه درین مقام مصوق کلام سوانح نگار مصرا برمشتمل بر تعریضات است کما لا یخفی * و آرزوی زیاده از حد است این کمترین خلق الله را که دست از تنبیه او کوتاه است چه کند می خواست بجزای چنین گستاخی نامش را در جریدهٔ سفها داخل نماید اما چون اطلاع بر مبادی عریضه و مضامین پیامش حاصل شده و بوضوح پیوسته که نهایت انقیاد و اطاعت ، و منتهای مراتب تذلل و استکانت بر تقدیم رسانیده فسخ نیت نموده اسمش را در شرح تهذیب اخلاق و حاشیهٔ صحیفة المروة و الاتفاق مندرج ساخت * فرهنگ تنبیه آگاه نمودن و آگاهانیدن * جریده) دفتر حساب و تنها * سفها) بالضم جمع سفیه بمعنی نادان و احمق باشد * انقیاد) در کرو کسی بودن و فرمان بردار کردن * تذلل) خواری * استکانت) زاری * فسخ) برانداختن بیع * تنبیه مراد از کمترین خلق الله ، سوانح نگار است و شرح تهذیب الاخلاق و حاشیهٔ صحیفة المروة و الاتفاق نام دو کتابی است در علم اخلاق و لطافت معنی ترکیبی اسم ظاهر و مراد از گستاخی ، توقع پیام پیدا نمودن عریضه داشتن * حاصل بعد دریافت مضمون عریضهٔ او که من تهذیب اخلاق و صاحب مروت است از آن نیت در گذشتم *

[illegible] انتباه این که جلال تنک جلال بوساطت بساط بوسان بارگاه
استکشاف نمود بموجب وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ آنچه در آنجا
دیده و شنیده بجز مست ایستادگان حضور لامع النور معروض دارد *
تفسیر نیست بر رسول مگر رسانیدن احکام بیگانگان تا ایشان را خبری
بباشد * فرهنگ) انتباه) بیدار شدن و آگاه گشتن * استکشاف)
سؤال کردن * تنبیه ایراد لفظ تنک جلال در صفت جلال بلحاظ
تمام بودن اوست حاصل جلال بذریعهٔ باریافتگان بارگاه پادشاهی
سؤال نمود که آنچه در قلعه دیده و هرچه از ابوالحسن شنیده به حضور
پادشاه گزارش نماید * حکم والا به وصدور انداخت که ثانی از شب
رفته بپایه و از پس سراپردهٔ خوابگاه خاص به مسامع جاه و جلال رساند *
فرهنگ پرتو) بوزن کم تو بمعنی تاب و عکس باشد * ثانی
بضمتین و بالضم سه یک یعنی حصهٔ سیومی * سراپرده) بارگاه پادشاهان
را گویند * حاصل بعد از سؤال نمودن جلال حکم شد که بوقت شب
از پس سراپردهٔ خوابگاه آنچه در قلعهٔ ابوالحسن دیده و هرچه از و
شنیده معروض دارد * لاجرم آن محرم درگاه بهری از شب
از [illegible] در رنگ سیاهی چشم پس پرده آمده معروض داشت
الهی [illegible] من خود را به مساکت ملازمان حضرت می دانم و از پرورش ها
[illegible] جناب [illegible] اقدس ظاهر شده باشد که به از [illegible] کران
دیگرم * فرهنگ [illegible]) راز دار * بهر) بالفتح یا [illegible] از شب پاره [illegible] *

تشبیه دادن جانان را با سیاهی چشم بلحاظ درخشان بودن اوست
و نیز هم چنانست جانان بوقت شب در پس پرده خواهد بود
پس لطف تشبیه ظاهر و فقره به از نوکران دیگرم اشاره میشود
خانم و تسلط ذات یعنی ابو الحسن است * هرگاه حضرت قلعه را یکی از
بندهای آستان ملا کنت پاسبانان پیش بدر و دیدار الحال قد
تشریف شریف ارزانی خواهند فرمود تا آن بنده من باشم
و سوای آن ضبط مملکت نسبت به امرای سرکار بهتر صورت
وقوع خواهد یافت و دولت خواهی و کفایت های دیگر بظهور [illegible]
بظهور خواهد آمد چه هر امیری که ناظم این مملکت شود زیاده از
محصول این سرزمین درود بمنصب و جمع و خرج سپاه از سرکار
عالی مقدار خواهد گرفت * مقصود از سرزمین مملکت حیدرآباد
است و مراد از دار الخلافه دهلی است * حاصل بنده [illegible]
کم و کیف این مملکت خوب اطلاع دارم بند و بست از بنده بخوبی خواهد شد
درین صورت کفایت سرکار هم خواهد گردید و الا هر امیری را مقرر خواهند
فرمود بسیار روپیه از سرکار خواهد گرفت * تا توانائی از ضبط
ملک و نسق بر آید خصوصاً تا ده سال که این ملک [illegible] و بوم از خرابی [illegible]
[illegible] و عساکر باصلاح گراید * حاصل اینکه ده سال [illegible]
[illegible] عساکر و افواج شاهی این مملکت خراب و ویران گشته بسیار
[illegible] اصلاح پذیر گردد * و بنده هر سال خراجی که بو کالای درگاه

پیشکار حضور سجده گاه عالی رسانیدم مبلغ سی هزار ابواب خواهم نمود و عجاله
نزلی دیگر با اولیای دولت قاهره می گذرانم باین حساب که وجه
مذکور که هنگام معاودت تحت الاقدام جابانان اعاده ... اعتصام
طلبند صد هزار روپیه نقد تسلیم خزینه داران می نمایم * فرهنگ
عجاله) فورا * نزل) بالضم آنچه پیش مهمان فرود آینده نهند از طعام
و جز آن * ازاء) بالکسر برابر و مقابل یقال هو بازائه ای بمقابلته *
معاودت) مراجعت * جابانان) برداشتگان * اعتصام) بکسر همزه
و تشدید تا خود را به نشانی مخصوص کردن * خزینه دار) گنجینه دار *
تجزیه فقره که بنده هر سال خراجی که بوکلای درگاه می رسانیدم مبلغ سی
هزار ابواب خواهم نمود که زیادتی بران است که بادشاه چند بار باستدعای
خراج وکیل پیش ابوالحسن فرستاده بود و ابوالحسن چیزی بوکیل
سرکار نداده بود * و بشکرانه این موهبت عظمی و عطیت کبری که
شش ماه کابه مختصر فقرا بوجود فائض الجود منور و مزین بود تا ضیافت
و پیشکش می فرستم که امیدوارم نثار قدوم که میمنت لزوم که باعث مزید
کرامت بود رسیدن بپای قلعه تشریف آورده بودند جداگانه ارسال
میدارم * فرهنگ شکرانه) سپاسداری * کابه) بالضم مانند خانه
و ... * نثار) بالضم زری که بر سر کسی ... و جز آن ریزند *
میمنت) بفتح ... و میم خجستگی و مبارکی * تجزیه فقره که شش ماه
مختصر فقرا بوجود فائض الجود منور و مزین بود که ... ال...

کر پادشاه و رحید ر آباد رسیده بسبب بهم نرسیدن مکان [illegible]
خشت [illegible] خانه های خود با دستاکین فرو کشش بودند یا کابه کمتر ذکر ا
عبارت از خوابگاه پادشاه و خرگاه کلان میان درگاه است و بنای قلعه تشریف
آوردن تعریض صریح است کما لا یخفی * و سکه و خطبه بیشتر
از بیشتر بنام نامی و القاب سامی بزنم و بخوانم * [illegible]
الفاظ بیشتر تعریض است بدینکه قبل حصول سلطنت این کار
سکه بنام نامی بزنم و خطبه با القاب سامی بخوانم چه معمول است که
سکه و خطبه بعد از فتح بنام پادشاه زده و خوانده می شود و حال فتح معلوم *
و این خدمات محض برای آن بعمل می آرم که سامانان لشکر ظفر
عادت که در رکاب سعادت زیاده از زمین بی نصیب از مال و جان
و محروم از ناموس و خان مان نگردند و هیچ کارهای نمک حرام که
به جرم ضلالت و ذلالت از نوکری بنده مردود و مطرود گشته به درگاه
آسمان جاه رفته بمنصب هفت هزاری شش هزاری ممتاز
می شوند عبث تنخواه کرورها را ضایع نسازند * فقره فلک محض [illegible] *
هیچ کاره) ناکس و نالائق * مطرود) [illegible] * قصه هزار از [illegible]
فرستادن صد هزار [illegible] ظفر
[illegible] و رفعت لشکر پادشاه خالی از تعریض نباشد و فقره [illegible]
[illegible] بی نصیب از مال و جان و محروم از ناموس و خانمان نگردند
صحیح [illegible] چه مال و جان و ناموس [illegible] افواج و [illegible]

متعالی در حیدرآباد بر باد شد و مراد از هیچ کاره‌های نمک حرام
ابراهیم مخاطب به مهابت خان و نظام ملقب به مقرب خان که نوکران
ابوالحسن بودند از نزد او مطرود گشته در سرکار پادشاه نوکر شده
بودند * چه درین آوان که محک امتحان درمیان است اگر این مردم
مصدر کارها و منشای امری می‌شدند این خیرخواه از پیش خود
می‌راند * فرهنگ (محک — سنگی را گویند که طلا و نقره در آن بیازمایند *
امتحان) آزمودن * تنبیه مراد از درمیان بودن محک امتحان
در پیش بودن جنگ است و مراد از مردم مهابت خان و مقرب
خان است و این خیرخواه اشاره بسوی ابوالحسن است و لفظ خیر
خواه تعریض صریح است * حضرت نظر توجهی بغور این معنی فرموده
به ضمیر اقدس تخمیر که ثانی عقل اول است دریابند که وجود این
نفوس معطله شریر از آن که موجب تضییع آذوقه و تکثیف جا و مورث
وقوع قحط و غلا شده و صفت آری مرکه اُولٰئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ
سَبِيلًا دیگر کرام [illegible] یا [illegible] نابود اینها مرتب شد * تفسیر
آن گروه را نام [illegible] با [illegible] تعیشی دارند
[illegible] چهارپایانند که همت ایشان جز خوردن
[illegible] نیست [illegible] نعیم باقی و لذت دائمی نیستند بلکه این گروه
گمراه‌ترانند از انعام و ناصواب‌ترانند از جهت راه زیرا که انعام را
ادراکی نیست [illegible] شرع ندارند [illegible]

دره ایشان مفضی باتش دوزخ است * فرهنگ [illegible]
[illegible] * آزوقه) خورش * تاشف) لاغری کردن (غلا) گران
شدن نرخ * تنبیه بیان عقول عشره در کتب حکمت مصرح است
که از فیضان ذات واجب الوجود اول عقل اول پیدا شد بعد
از ان از فیضان عقل اول عقل ثانی و فلک اول متکون گردید
سپس از فیضان عقل ثانی عقل ثالث و فلک دوم واز عقل ثالث
عقل رابع و فلک سوم هکذا و نیز از عقل اول کنایه از نور حضرت
رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه وآله و کنایه از حضرت جبرئیل عم
و روح اعظم و عرش و فلک اول باشد و مراد از نفوس [illegible]

معطله ابراهیم و نظام است * از ابراهیم [illegible]
که بت شکنی صورت داده را بودن [illegible] سوای [illegible]

صورت وقوع نیافت * تنبیه [illegible] بت شکنی [illegible]
است که ابراهیم نام داشت و حضرت ابراهیم خلیل الله عم بسیار
بت شکنی کرده بودند چنانچه قصه بت شکنی حضرت ابراهیم خلیل
الله به سبیل ایجاز این است که چون [illegible] آن حضرت او را
بروز عید با جماعت کفار در صحرای عیدگاه [illegible] ابراهیم عم
[illegible] بیت الاصنام [illegible] تمام خالی ماند ابراهیم عم در [illegible]
[illegible] کوچک و بزرگ [illegible] در [illegible] ایشان نهاد
[illegible] خطاب فرمود

الا تاکلون را چیزی نمی خورید ما لکم لا تنطقون چه حال دارید که
سخن نمی گوئید بعد از ان تبر بر کشید و قصد شکستن بتان کرد گویند آن
[illegible] بودند اول دستهای ایشان بینداخت و بعد از ان
[illegible] شکست نمرود که قصد احراق ابراهیم علیه السلام نمود در آتش
انداخت [illegible] همین بت شکنی بود و فقره بت شکنی صورت دیوار بودن
[illegible] است [illegible] که ابراهیم خود مثل صورت دیوار است بت شکنی
چه [illegible] جهان و بر دل است از وجود او چه فائده حاصل شود * و از
نظام [illegible] خان که غیر از کربز و دروغ ثمره بر شاخ [illegible]
[illegible] نشد کاری نظام نگرفت * فرهنگ
[illegible] زن [illegible] و [illegible] را
[illegible] * [illegible]) کهنه و ریخته * [illegible]
[illegible] * بهر حال اگر [illegible] دیگر هم [illegible] و [illegible] در [illegible] تضییع اوقات
[illegible] و [illegible] مال و ضیاع سرکار عالی جاه [illegible] نظر
[illegible] باشد عقیدت آئین اخلاص آثار
[illegible] بار [illegible] بر شکر [illegible]
[illegible] دارد که [illegible] خبر [illegible] فتح [illegible] و جزع [illegible]
از [illegible] فاذاقها الله لباس الجوع والخوف چون [illegible]
[illegible] افتاده [illegible] نمی خورد [illegible]
دارد * [illegible] خدای تعالی [illegible] آن [illegible]

حضرت ابن عباس رض فرموده که این مثل برای اهل مکه است
که ایمن بودند از قتل و غارت و در نهایت و خصب می گذرانیدند
همین که به نعمت نبوت حضرت محمد مصطفی صلعم کافر شدند خدای تعالی
مبدل گردانید فراخی ایشان را بقحط تا هفت سال در جدب و
خشک سالی ماندند از غایت جوع مردار می خوردند و خون
می آشامیدند * فرهنگ نگاشتن) با بر جای داشتن * آبیت)
در نگاه کردن * تضییع) بی تیمار گذاشتن * ضیاع * مال
و متاع * انبار) توده و ذخیره * اکسیر) بالکسر کیمیا * برنج) نام دانه
ایست معروف بعربی ارز خوانند * رنج) آزار کشیدن * تنبیه *
فقره تضییع اوقات و تلف مال و ضیاع تعریض است بدین که بقصد
قلعه درین جا ماندن محض امر لغو است سوای تضییع اوقات و تلف
مال دیگر کدام امر متصور است و ایراد آیه کریمه تعریض است بدین
که بر داده و عطا فرموده خدای تعالی قناعت نکرد زیاده طلبی بر آن کار
بردن جزا برای آن این است که رغد اغلاو خوف گرفتار
شدند و فقره چو ان کنم سینه چاک شده آه تعریض صریح
بر پادشاه است و اطافت ایراد الفاظ مثل برنج و برنج و نخود درین
فقره بر ذوق سلیم مخفی و محتجب نخواهد بود رجا که این معنی را محل
تامل و تصاعف نفرمایند باکه جلال را بعظمت و جلال ایلچی مثال
داده استفسار فرمایند که ذخایر قلعه برای تعیین مشاهده نموده که

می‌خواهند که سرانجام این خدمت که خیرخواه خلق الله را میسور و مقدور
است * فرهنگ نصاب) لا یستنزلی * میسور) آسان * تنبیه
مراد از لفظ این معنی که سخن از سال پانصد شش صد سن غله *
و دیر تا این مقام مضمون حضرت ابوالحسن با تمام رسید *
این مقدمه که جلال بالمشافهه بعرض حجاب بارگاه جاه و جلال رسانیده
و در نامه که بدستور الوزراء عمدة الملکی قلمی نموده مرقوم کلک
صدق رقم و مقلوم خامه صفا توام است * فرهنگ مشافهه) زبانی *
حجاب) بالضم والتشدید جمع حاجب است که بمعنی بازدارنده باشد *
عمده) بالضم و بضمتین و فتح دوم چیزی است که بانه از زمین باشد از
جنس ستون و کوه و درین صورت عمدة الملکی بمعنی بانه و بزرگ سلطنت
و ولایت باشد * تنبیه مراد از عمدة الملکی نواب اسد خان
بهادر است که وزیر پادشاه بود * حاصل این همه عبارت که
جلال زبانی بعرض اقدس رسانیده لیکن در نامه که ابوالحسن بدستور
الوزراء اسد خان بهادر نوشته یعنی حضرت که فرستاده مرقوم است *
جواب با صواب که بر زبان معجز بیان پیر و مرشد جهانیان کرامت جریان
یافته این که ابوالحسن از اطاعت ما بیرون نمی رود بگذارد که او را
دستگیر [illegible] بعد از آن هرچه مقتضای مروت ما باشد حکم فرمائیم تحشیم
یا تخشیم [illegible] فاعل بگذارد ابوالحسن است و فاعل بیارند محاصرین قلعه
و این فقره تعریض بر سفاهت و بلاهت پادشاه است که بدین یافت

مضمون عریضهٔ ابوالحسن او را مطیع و منقاد خود شمرده حال آنکه
مضمون عریضه اش سراسر مبتنی بر طنز و کنایه بر پادشاه است * حاصل
هرگاه ابوالحسن مطیع و منقاد ما باشد پس اگر محاصرین او را
دست بسته خواهند آورد او خواهد گذاشت یعنی چیزی نخواهد گفت
پس بعد از دست بسته آوردن نشستن او و هر حکمی که مناسب
خواهیم دانست صادر خواهیم کرد * و اما نه هم علی الرغم او یرلیغ
قدر یرلیغ بمتصدیان صوبه اورنگ آباد و برهانپور و برار روانه
شد که از هر جا پنجاه هزار خریطه کرباس هر یک بطول دو ذرع
و عرض یک ذرع دوخته بمعسکر خلافت ارسال دارند تا بار ریگ خندق
پر شود دیوراش بعمل آید * فرهنگ رغم) بالفتح خلاف * یرلیغ)
بروزن تبلیغ فرمان پادشاهان لغت ترکی است * ذرع) گز * معسکر)
جای قرار گرفتن * حاصل حضرت پادشاه اول زبانی جلال اولیا
و انقیاد ابوالحسن دریافته فرمودند که او را با محاصرین اگر دست بسته
بیارند چیزی نخواهد گفت باز بمقتضای غیرت سلطانی بر عکس
آن جهت طیاری اسباب جنگ به متصدیان صوبجات
فرمان شاهی جاری شد که از هر جا پنجاه هزار خریطه کرباس طیار ساخته
بمعسکر ارسال دارند * قال * تخمینا سه ماه خواهد کشید که آن
خریطه ها برسند و دو ماه به سرگردانی نیز می گذرد و حضرت رازق
مطلق مخدوم لشکر باد که تا آن زمان از قحط فنا نمی شوند *

حاصل تا رسیدن خریطها و پر کردن آن بخاک یا پر کردن خندق تخمینا
عرصهٔ پنج ماه خواهد کشید تا زمان پر شدن خندق از این کیسها الله
تعالی مردم لشکر را نگهدارد که کیسهای بدن آنها از نقد حیات خالی
نگردد * بعضی از شنیدن این حکم می گویند و اجباه این معنی بشنید
کریمهٔ مروت حضرت که مجبول طبع مقدس است و ابو الحسن با آن
بستان گشته نزدیک تر بود که نامش او در باب خاطر فرستادن
درجهٔ پذیرائی می یافت و تا آن جوالها که از این طرف می رسد
بکار پر کردن خندق می آید هم یورش بزودی میسر می شود و هم
بازنده می مانیم تا وقتی که ابو الحسن به جهت حصول مروت و شمول
عاطفت دستگیر شده می آید میسر می گردیم * فرهنگ نشید)
بالکسر خوبی * مجبول) من الجبلة بالکسر خلقت و آفرینش * جوال)
بالضم کیسه * تنبیه لفظ واو در لفظ و اجباه برای مندوب است
وهو فی التنبیه یبکی علیه اهله و یعدد محاسنه لیعلم الناس ان
موته امر عظیم لیعذروه فی البکاء و یشارکوه فی التفجع و مراد از
حکم کاملیار گردانیدن خریطها و پر کردن خندق است و فقرهٔ که ابو الحسن
بجهت حصول مروت و شمول عاطفت دستگیر شده می آید
اشاره بسوی فقرهٔ سابق است که ابو الحسن از اطاعت تا بیرون
نمی رود بلکه اورا دست بسته بیارند بعد از آن هرچه مقتضای مروت
باشد حکم فرمائیم بخشیم یا نه بخشیم * حاصل بعد صدور حکم طیار

گردانیدن خریطها بعضی بکمال تاسف می گویند که پادشاه ما صاحب
مروت است و ابوالحسن هم بآن مستمال گشته بلحاظ آن این معنی
نزدیک تر بود که ملتمس او در باب فرستادن غله منظور و مقبول
پادشاه می شد که سبب حیات ما می گردید* می ترسیم که تا رسیدن
کیسهای تماشای مفت از کیسه ما رود* فرهنگ مفت (بلاقیمت
رایگان* از کیسه رفتن) کنایه از تلف شدن و کم گشتن از
چیزی که به شخص و غیر شخص اطلاق کنند* حاصل کاش غله به از کیسها
از طرف ابوالحسن رسیدی که از ان هر گونه فائده متصور بود اکنون
که حکم طیاری خریطها از حضور پادشاه صادر شده خوف داریم
که تا رسیدن خریطها تماشای مفت از کیسه ما رود یعنی نقد حیات
ما رایگان شود و تلف گردد* و طائفه ابنای لشکر ظفر اثر را با مصائب
قبطیان می سنجند که از سوق کلام وحی نظام فارسلنا علیهم
الطوفان والجراد والقمل والضفادع والدم آیات مفصلات ترجمه کما هو
نموده* تفسیر پس فرستادیم ما بر ایشان طوفان و آن چیزی
باشد که طواف کند بر اماکن و فرا گیرد آنرا چون باران و سیل
و فرستادیم ملخ پرنده و ملخ پیاده یا کنه یا سپوسه و بزغ و خون در حالتی
که این اشیاء آیتهای قدرت ما بودند از یکدیگر جدا شده یعنی
[illegible] میان هر دو آیت یک ماه بود و امتداد هر آیتی یک هفته* فائده
[illegible] ملخ [illegible] را گویند و آن غیر ملخ پردار است و بعضی گویند

مخفی است که پشه ریزه بهم نیاورده است و آن را بعربی بق خوانند
و کنه بالفتح اول و ثانی جانوری است که به بدن گوسفند و شتر و گاو و خر
و سگ و امثال اینها چسپد و مانند شپش خون خورد بعربی قراد
گویند و ستور ... بالفتح اول و ثالث مجهول خشکی باشد مانند سبوس
که بسبب ... مزاج در سر آدمی پیدا می‌شود و بزغ بالفتح اول
و ثانی و سکون غین نقطه‌دار بمعنی وزغ است که بعربی ضفدع گویند
فرهنگ ابتلا) آزمودن و در بلا و رنج افتادن * مصائب) جمع
مصیبت یعنی آفت و بلا باشد * قبطی) قوم فرعون * سوق) بالفتح روانکی
کلام * حاصل گروهی می‌گفتند که گرفتاری لشکر پادشاه در مصیبتها
و بلاها از غضب قبطیان هیچ تخاصم ندارد چه بلاهائیکه بر قبطیان نازل شده
بود همه در لشکر پادشاهی موجود است از آن هیچ تفاوت نیست *
فی الواقع طوفان باد و آب اینجا هر دو هشت شب و روز متصل واحد *
چه باد و باران شب و روز اصلا موقوف نیست * ابر بر حال این
خاکان بسبیل فناد ادکان ۶ به مقتضای ولقد اتوا علی القریة التی امطرت
مطر السوء بشدت تمام می‌گرید * تفسیر و هر آئینه آمدند یعنی گذشتند
قریش بر آن دهی که بارانیده شد بر وی باران بد یعنی سنگ باران
مراد ده سدوم است که شهر بزرگ بود از موتفکات و حضرت لوط
هم در آنجا نشستی و بعد از انقلاب آن حق سبحانه تعالی تقدس ساکنان
با بقیه دیه ایل آن ... کفار قریش بر آن دیار ... * ...

مراد از خانمان بسمل فتادگان افواج شاهی است که آنها خانمان
خود کذاشته در حیدرآباد بودند و گریستن ابر بشدت است تا هم بر حال
افواج شاهی لطفی دارد بر ذوق سلیم مخفی نیست * و باد سرد کریج
ها صبا فاصله بر جان این یک نفس بخوشی نکشیدگان نفسهای سرد
می کشد * تفسیر مانند بادی سخت و ناموافق کرد ریا را شور آرد *
فرهنگ نفس سرد کشیدن) کنایه از آه کشیدن و رنج و تعب
بسیار رسانیدن است * تنبیه مراد از فقره این یک نفس بخوشی
نکشیدگان عسکر سلطانی است و نفس سرد کشیدن باد تند به
جان آنها خالی از لطف نباشد * ششپش از عدد موی بدن
یک مو کم نیست * فرهنگ ششپش) بکسر اول و ثانی جانوری
است معروف گویند اگر ششپش را از سر بگیرند و در میوه راخ
یا قلا نهند و کسی که تپ ربع داشته باشد بخورد شفا یابد و مجرب
است * یک مو) کنایه از مقدار اقل قلیل است * و خونریزی قتال
از دم اگرچه مردم نیست * قتال) جانوری را گویند که از
گزیدن آن خون بر آید * دم) بالضم ترجمه ذنب است و بالفتح
وقت و زمان و در عربی بمعنی خون است * انبوه کسس روز
و شب آن چنان بشدت الهال [illegible] شده که مزرع زندگی به آفت
ملخ اجل اگر یکبارگی نالی کرده در حسب این مصیبت بدان ظلمی باشد
بمثابه [illegible] چون دسبابان ۶ و اگر لشکر چون ششپش ابر [illegible] جسم ابابیل

قضا و قدر هلاک شوند نسبت باین کربت حیاتی است جاودان ❊ فرهنگ
پیش ابابیل) جمع نمی البدل ❊ جراد) بالفتح ملخ پردار ❊ مزرع) کشت ❊
نازل) [illegible] ❊ جنب) بالفتح پهلو و مقابل ❊ جنود) جمع جند بالضم بمعنی
لشکر باشد ❊ زخم) سنگسار کردن ❊ کربت) بالضم اندوه ❊ تشبیه
است تعالی در غضب قبطیان یعنی فرعونیان ملخ نازل کرده بود که در لشکر
پادشاه قائم مقام ملخ انبوهی مگس است و تعرض مزرع بلحاظ آن
است که ملخ در هر کشت زار در رود نماید آن را یکبارگی تمام محو رد
و کشت زار ضایع کرده اند جنود حضرت سلیمان پیغمبر هم بسیار بوده
[illegible] جنود سلیمان زان ملخی را شمردن بیان هم اعداد است
و قرار از لشکر عساکر پادشاهی است و [illegible] از کاشتن
مبالغه در زخم است از زرنگی است بسبب لحوق رنج و ذلت و خواری
و اشاره به صباح حبشیان که پادشاه تمام املاک حبشه بود از قبیل نجاشی ها قصد
او در سوره فیل در تفسیر حسینی و تفسیر عزیزیه و غیر ها با وضع
تفصیل مذکور است هرگاه ابرهه قصد تخریب حرم محترم کرد و لشکر
را متوجه آن ساخت الله تعالی بر وی ابابیل نازل نمود یکی از آن این
است کما قال الله تعالی وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ
مِنْ سِجِّيلٍ فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ فرستاد بر ایشان از طرف ساحل
دریای [illegible] گروه گروهی افکنند بر آن لشکر را سنگ ها از سنگ
گل یعنی گل سنگ [illegible] و پس ساخت [illegible] ایشان را چون

سبکها چون برگ کاه خورده شده یعنی خورده در روی افتاده و نابود کرده شده
کنایت است از استیصال ایشان آورده اند که هر مرغی سه سنگ
داشت یکی در منقار و دو در پنجه های و بر هر عضو از بدن کافر زدی
از آن جانب دیگر بیرون رفتندی * حاصل در معرکه چیدن آبادانرا
انهدام کسی که افواج شاهی آن قدر منکوب بودند که موت را به زندگی
ترجیح دادندی * واویلا کسی چه کند صیغه ایست که نحویان جهت ندبه و تفجع
وضع کرده اند بازای این بابه عظمی اگر ده الف و های دیگر زیاده کنند
هنوز کم است * فرهنگ (واویلا) کلمه ایست که در جزع * ندبه) بر مرده گریستن
و برشمردن محاسن او را * تفجع) دردمند شدن در مصیبت *
قطعه معتبر راست بعد از مردن کسی مردمان بر او گریه کنند و محاسن
او برشمرند تا دانند که مردن آن کس امری عظیم بود تا او را
در سر به معذور دارند و شمار کت او نمایند نحویان الف و ها را در
آخر نام میت یا در آخر لفظی که با آن گریه می کنند برای این صوت
وضع کرده اند و گویند یا زیداه و یا عمراه و یا حسرتاه و یا مصیبتاه *
حاصل افواج شاهی در چنین آفات و بلیات گرفتار بودند که اگر
قدر گریه و ندبه برای آنها نمایند گنجایش دارد بلکه هنوز کم است *
لغت بکار شیطان جمعی را که مال پرست و برخی را آتش پرست
[illegible] کرده چراغ طائفه را عنکبوت پرست کرده که شایسته زوال
این ها گنجایش داشت * فرهنگ (شائبه) آمیزش * شائبه

احوال جمعی گوساله پرست این است آورده اند که هرگاه حضرت
موسی عم حضرت هارون عم را قائم مقام خود گذاشته متوجه طور
شده در آن وقت سامری که او مردی بود منسوب بقبیله سامره
از عظمای بنی اسرائیل و گویند از کرمان بود یا از باجریا که موضعی است
در عراق عرب که اسرائیلیان است نه از قوم بنی اسرائیل بلکه
از جمعی گوساله پرستان بوده و او را موسی بن ظفر گفتندی و اصح
آن است که او از بنی اسرائیل بوده و در وقتی که فرعون ابنای
ایشان را می کشتی او متولد شده و مادر او بعد از تولد او را بکناره
نیل و در جزیره بیفکند و حق تعالی جبرئیل عم را امر فرموده تا او را
پرورش دهد و ماکول و مشروب او مهیا گرداند و بدین سبب
او جبرئیل عم را می شناخت و در روز غرق شدن فرعونیان از
سم اسپ وی قبضه خاک برداشته و محافظت نموده درین وقت
که موسی عم به طور رفته سامری نزد هارون عم آمده گفت قدری
پیرایه که از قبطیان به عاریت گرفته ایم با ماست و ما را از آن تصرف
کردن روا نیست و می بینم که بنی اسرائیل آن را می خرند و می فروشند
عم فرمای تا همه جمع کنند و بسوزند هارون عم امر فرمود تا تمام پیرایها
آورده و در حفره ریخته آتش در آن زدند سامری بزرگری چالاک
[illegible] که آن زر را بگداخت و [illegible] آن زر را [illegible]
[illegible] ریخت و بشکل گوساله [illegible] آورد [illegible]

خاکی که در زیر سم اسپ جبرئیل عم که آن را فرس الحیوة می گفتند گرد
آمده بود در درون وی ریخت فی الحال زنده گشت و گوشت
و پوست پیدا شد و به آواز در آمد که بعضی گویند زنده نشد لیکن همان وضع
که ریخته بودند بانگی کرد که چهار دانگ قوم بنی اسرائیل وی را سجده
کردند و آن قوم مسمی به گوساله پرست شدند و حق تعالی موسی علیه السلام
را خبر داد که قوم تو بعد از خروج تو گوساله پرست شدند قال الله
تعالی فَکَذٰلِکَ اَلْقَی السَّامِرِیُّ فَاَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ فَقَالُوْا
هٰذَا اِلٰهُکُمْ وَاِلٰهُ مُوْسٰی * آتش پرست قوم پارسیان [illegible]
در زمان سابق اکثری از پارسیان در اکثر جاها آتشکده ساخته
چنانچه در نجف اشرف آنجا که روضهٔ امام مومنان علی است
آتشکده بوده و همچنین در کربلا آنجا که جای امام حسین آتشکده بوده
و همچنین در بغداد و کوفه و طوس که آن را افریدون بنا کرده بود و [illegible]
[illegible] که آن را در چمن می گفتند کیخسرو بنا کرده بود آتشکده بوده
همچنین در اکثر جاها پارسیان آتشکده کرده بودند و آتش [illegible]
می پرستیدند * و [illegible] عنکبوت پرست اشاره به [illegible] آن است
روزی که کفار به طلب جناب رسالت [illegible]
بیرون آمدند و پیغمبر صلعم [illegible] حضرت ابی بکر [illegible] در غار
[illegible] شده بودند [illegible] فرمودند [illegible] عنکبوت [illegible]
[illegible] بر غار تنیده چنانچه کفار خانهٔ عنکبوت را بر در آن غار تنیده [illegible]

پس که خداوند تعالی از بلا جناب پیغمبر صلعم را رهائی بخشید و دیگر
چرا طائفهٔ را عنکبوت پرست نکرده آه اشاره باین معنی است *

باقی ماند حقیقت ضفادع که بگوششان رسیده که کوه از او چه آنها آواز
بوده که حاشا معاذ الله که کریه تر از صداهای گدایان این اردو باشند
البته یعنی مجموع آنها از نعرهٔ هر گدای یا بیک کرنا وار آهسته تر است که
و بجوم ایشان در هر محله محشر واری از وفور آنها بیشتر * فرهنگ
ضفادع) جمع ضفدع وزغ را گویند * حاشا) بمعنی انکار کردن و سوگند
خوردن در نکردن کاری استعمال کنند * کریه) من الکراهیة بمعنی
بد داشتن و نفرت داشتن از امری * اردو) بالضم لشکرگاه *
تعبیه) با نصب کردن لشکریان کوسفندان خود را و بانگ خر را هم
گویند * نعره) آواز و فریاد * کرنا) نای بزرگ که آنرا می نوازند
در) روز قیامت * حاصل اول بیان عذاب طوفان و ملخ و شپش
و خون گردید فقط حقیقت ضفادع باقی است پس آواز گدایان
این اردو کم از آواز ضفادع نیست بلکه هزار درجه بیشتر
است * الحاصل کجا قبطی بچنین شدائد مبتلا بوده و چه قوم عاد
کرام جماعت ثمود * تعبیه احوال قبطیان یعنی فرعونیان گذشت
که بعذاب طوفان و جراد و قمل و ضفادع و خون اشیای مبتلا شده بودند
بیان مبتلا شدن قوم عاد بعذاب ربانی این است که عاد پسر
عوص بن سام بن نوح است قبیله عاد در زمان خود عظیم تر بودند

مردم بسیار و مال وافر داشتند و عمرهای دراز [illegible] شان [illegible]
تعالی هود علیه السلام را به ایشان فرستاد و دعوت کرد قبول نکردند خدای
تعالی عذاب بر ایشان نازل کرد که سه سال باران از ایشان
باز داشت تا بقحط مبتلا شدند * و بیان مبتلا شدن قوم ثمود و بعد از پیغمبر
پروردگار معبود این است ثمود قبیله بود از عرب و این مردم
بت می پرستیدند خدای تعالی حضرت صالح علیه السلام را به ایشان
فرستاد و دعوت کرد قوم ثمود بسبب [illegible] و بسیاری مال
و توانائی و تکذیب صالح علیه السلام [illegible] کردند از اشراف
قبیله [illegible] از صالح علیه السلام طلب معجزه نمودند و اشارت بسنگی کردند
و گفتند ای صالح بیرون آر از این سنگ از برای ما ناقه شتر ماده
با شتری بچه صالح علیه السلام از حضرت عزت جل و علا اظهار آن معجزه
طلب نمود فی الحال صخره در حرکت آمد و [illegible]
[illegible] و شتری از آن سنگ بیرون آمد القصه آن شتر میان قوم [illegible]
و هر گونه رنج و ضرر از آن شتر بایشان می رسید و از دست آن شتر
آنها به تنگ [illegible] * ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا
رشدا * تفسیر ای پروردگار ما بده ما را از نزد یک [illegible]
آمرزش یا روزی [illegible] ما از کار ما
[illegible] است را [illegible] * تنبیه [illegible]
[illegible] است [illegible] پادشاه بانواع رنج

وبه آب گرفتار بودند که در آن وقت [illegible] وقوع قحط از روزی

محروم و افزود ست آمد اعنی نان [illegible] آمده و معدوم * خوشحال

حیوان که از جمیع مکاره و احزان [illegible]

[illegible] دلی و شادان که آنچه ممنوع شده [illegible] کرده *

قطعه نصاب * [illegible] در بحر رمل مثمن موج زن آب حیات *

فاعلاتن حصر را ه شوق شد در رهبری * فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

فاعلات * چار سوم بحر خفیف وقت است کرد بشمری * مفاعیل

[illegible] کو بود احمد رشته از [illegible] * قوم و فطریف و حلاحل سیله

دواس و هدام * تعریفش است همین که در زبان پادشاه رکابات

[illegible]

[illegible] قوال گفت و فعل کرد و اسم نام * تعریفش است همین که

[illegible] پادشاه ثباتی ندارد * رسم دادن از جهان رفته است

گرفته [illegible] است * اجر مزد و رشوه پاره قوم [illegible] دین وام *

[illegible] و انسان مردم و جنی پری * کردن [illegible] و در آبدی [illegible]

چون [illegible] * [illegible] * خانمان [illegible]

[illegible] ایها نیز است * [illegible]

[illegible] دهن روغن قطن پنبه [illegible] * [illegible] است از خوردن

[illegible] نام * داشتم [illegible] رفت *

[illegible] قصه [illegible] شرح [illegible]

است بر بن کر بنصب بیاغتن تحواه همه افواج شاهی اثاث البیت
را بر هین کذاشته و بیع نموده کذارا وقات می نمودند * ثغر دسن
وضو ... غدا آن ظاهر ناخن ... ست * جامه بشاست و بریده و کنده
شده از خاص و عام * ... سر و ... نست ... آن قدر از یاد رفت *
دوم خواب و مشی رفتن بعلت ... خطوه گام * اصبع انکشت
است ... ابهام انکشت نر است * ... نشیند از زده ...
از تیر نام * ... آن تنها که ... دم از ... دقیقه است * ...
سبابه است و وسطی ... و خنصر ... سبت ... جمعه آدینه احد
یکشنبه است * ... از کفت ... این کدام است آن کدام *
هام و حول ... سال اسبوع هفته شهر ماه * منقضی در قحط و ... گ
و ... شده ... * ... غیر از حسرت و اندوه ...
بکره بامداد و فجر و مغرب صبح و شام * ظل و ...
تا چیه باران ... * خیمه را از کار برده و زندگانی شده ...
گریز ... * جنت الماوی ...
... دار السلام * ... و ریح بوی و باد غیم و ... میغ *
زره و ... تن ... کس چاوید و السلام *

* وقائع تاریخ بیست و دوم شهر شعبان المعظم سنه ۳۰ جلوس والا *
... کاهی که ... خورشید ... خط ...
... * فرهنگ ... معروف ...

اسپ را [illegible] و ابلق [illegible] گویند و کنایه از هر چیز [illegible] هم هست ※ خنگ (
بالکسر هر چیز که آن سفید باشد عموماً و اسپ [illegible] سفید را گویند خصوصاً
[illegible] است سفید [illegible] باشد و آن را نقره خنگ [illegible]
چون گل [illegible] باشد سبز خنگ و چون گل بسیار [illegible] باشد سرخ خنگ
[illegible] ※ گرد) بالکسر [illegible] و اطراف [illegible] را گویند ※ [illegible] یا در لفظ [illegible]
گاهی یاء موصول است بمعنی الّذی و اضافت نقره خنگ بسوار [illegible]
[illegible] اضافت بیانیه [illegible] و لفظ [illegible] بلحاظ لفظ سوار [illegible]
[illegible] است و مناسبت [illegible] باخط شعاعی آفتاب ظاهر و آشکار
صبح نمایان [illegible] آفتاب است ※ و [illegible]
[illegible] تاب مقاومت نیاورده [illegible] انداختن و گریزان
[illegible] اسم [illegible] گویند رنگ آن [illegible]
[illegible] رنگ است [illegible] باشد گویند
[illegible] و [illegible] تابان و [illegible] ※ تاب)
[illegible] هر چیز [illegible] و روشنی باشد [illegible] و پرتو آفتاب و شمع
و چراغ و مانند آن [illegible] تاب و طاقت و توانائی باشد ※ مقاومت
[illegible] برابری کردن ※ سپر انداختن) کنایه از تحمل و فروتنی نمودن
[illegible] شدن و [illegible] و [illegible] خوردن و جنگ [illegible]
[illegible] کردن [illegible] ظاهر است
[illegible] آفتاب [illegible] مقام

مقتضی آن بود که فقرهٔ ثانیه را اول ذکر میکرد اما چون درین مقام
مقصود بیان صبح است لهذا اول ذکر طلوع آفتاب نمود و ایراد لفظ
ناسب یعنی طاقت و [illegible] با لفظ [illegible] خالی از لطف نباشد کما لا یخفی *

غازیان جلادت آئین که و ابطال بطالت گزین که باشند سیارگان تدویر
نشین که در خانهٔ زمین نشستند * فرهنگ غازیم) جنگ کننده با دشمن
دین * جلادت) چابکی مردم و غیر وی * ابطال) دلیران * بطالت)
دلیری و معطل و بیکار شدن * تدویر) چرخ * در خانهٔ زمین نشستن)
کنایه از مشغول کاری بودن و خواستن جمع کردن و متوجه بانجام کار
شدن * تنبیه ایراد لفظ بطالت در صفت غازیان خالی از تعریض
نباشد چه غازیان شاه جهان همه معطل و بیکار بودند و جنه تشبیه دادن
غازیان را با سیارگان تعریض بر عدم استقلال آنهاست
سیارگان یک جا قرار نمی گیرند همیشه دور می کنند و مشابهت
با خانهٔ زمین ظاهر * حاصل بعد طلوع صبح غازیان پادشاهی باهم جمع شده
در طیاری سامان حرب بدل متوجه شدند * و باهم یکرو پیمان
بازو بدست برد [illegible] * فرهنگ پیمان) بروزن کیوان بمعنی شرط
و عهد و قول باشد * بازو کشادن) کنایه از یاری دادن و جد و جهد
نمودن و مددگاری کردن باشد * دست برد) بضم بای ابجد بازی و کرد
بودن از حریف باشد و کنایه از قدرت و اقتدار [illegible] و دلاوری [illegible]
[illegible] چنانچه هم [illegible] زنانیان کردن [illegible]

دلیروزی و چابکدستی و بازی دادن هم هست * حاصل غازیان
باهم عهد و پیمان نمودند که در باب کردن از حریف و اظهار
دلیری و قدرت در فتح قلعه باید که یکی مردکاری [illegible] نباید *
لیکن چون عزت خان میر آتش رشیاطین نار سرشت بالادوی
شعلۀ تیغ عساکر بر فراز قلعه بر و عهده از کارهای مردانه در میان
نبود که مردم کارست دیدۀ منتظران در رکاب انگشت چشم براه و دل
سوختۀ شعلۀ آه می بود * فرهنگ نار) آتش * سرشت) آفرینش *
بالادوی) پیش دستی و غلبه کنایه از حریف غالب باشد * در
در میان بودن) کنایه از واسطه بودن آن کس در میان چیزی *
مردمک) سیاهی چشم * انگشت) [illegible] را گویند که
انگشت [illegible] باشد * چشم براه بودن) منتظر نگران بودن *
دل سوخته) اول و ناخوش * تنبیه مراد از شیاطین نار سرشت
قلعگیان است و آیه اد لفظ نار سرشت صفت شیاطین بلحاظ
ناری بودن شیطان است و نیز [illegible] بدین که قلعگیان از
آتش توپ و تفنگ با افواج [illegible] کردند و [illegible]
از منتظران که افواج شاهی است و تشبیه دادن مردمک منتظران را
با انگشت [illegible] بدین که بسبب غم و الم چشم آنها تیره و خیره بود [illegible]
[illegible] * حاصل [illegible] گرفتار شدن [illegible]
[illegible] قلعگیان [illegible] آنها خان مذکور را [illegible] قلعه [illegible] بودن بای [illegible]

سپهداری در میان بهادران پادشاهی انتظار می کشید
که کی باشد آهن دلی به کیمیای سراپای خدمت میرآتشی طلاپوش
بر سر تا پا همه شرر آسا از هر سو بجانب ما جانب دوند * تفهیمه
کاف برای تعلیل است و آهن دل کنایه از سخت دل است که
خوف جان نداشته باشد و این صورت تعریض است بر بی‌جگری
قبول کردن خدمت میرآتشی سرکار پادشاه کار آهن دل است
که از مرگ اندیشه ننماید زیرا که کشته شدن میرآتش از دست
قلعگیان گویا متیقن است و تشبیه [illegible] ست * آری که
بپارس آشنا شده فی الحال بصورت طلا شده پس ایراد
آهن و کیمیا و طلا بلحاظ مناسبت است و تشبیه دادن غازیان را
با شرر تعریض بر ناپایداری و عدم قیام آنهاست و مراد از ما جانب
مردم جانب ابو الحسن است و بجانب [illegible] تعریض
است بدین که در جانبی که مردم جانب ابو الحسن باشند بخوف آنها از آن
جانب گریخته بجانب دیگر روند * مناجرین در آن دمیدن صبح [illegible]
نائرهٔ جدال و بارقهٔ قتال از طرف آن جماعت بولهب فعال
بالتهاب و اشتعال در آمده ایشان چون شعلهٔ جواله از دائرهٔ
خود بیرون رفتند و اکثر مثال خاکستر گردها مدتی بسر بردند تا
آتش آن خام طمعان خود بخود فرو نشست كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا
لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ * تفسیر هر گاه برافروختند آتشی برای حرب کردن

و جنگ نمودن با رسول الله صلعم فرو نشانید آن آتش را خدای
تعالی باین منازعت در میان ایشان افگند که بدیگری نتوانستند پرداخت *
تیغ هندی بارقه) شمشیر درخشان * بولهب) نام عم رسول صلعم
بود که بسیاری معادات با رسول الله صلعم برد لعنت و نفرین
واقع شده * التهاب) زبانه کشیدن آتش * شعلهٔ جوّاله)
و آن شعله‌ایست که هر چوبی که آتش در وی گیرد و آنرا بگردانند
و در گردانیدن بصورت دائره بنظر آید * خام طمع) آنکه خیالات
فاسده خواهد که تباه در سر داشته باشد * فرو نشستن)
بپایان رسیدن کاری و زائل شدن چیزی باشد * تنبیه لفظ
بنا برین اشاره بسوی نمودن پای سرداری در میان غازیان
است و مراد از جماعت بولهب فعال و خام طمعان قلعگیان است
که انواع معادات نسبت پادشاه بکار بردند و خیالات فاسده
در بناهای افواج شاهی در سر کردند و ایراد آیهٔ کریمه تعریض است
بدین که اول غازیان آتش حرب برافروختند و مستعد جنگ
گشتند که الله تعالی آنها را سرد نمود و زیر ساخت و فقرهٔ تا جوش
آن خام طمعان خود بخود فرو نشست تعریض بدان است که هرگاه
افواج شاهی از دست قلعگیان کشته شدند پس سبب فرو نشستن
جوش آنها ظاهر * حاصل بسبب نمودن پای سرداری در میان
غازیان پادشاهی هرچند قلعگیان دست کشت دخون نسبت غازیان

دور از نمود ند اما ایشان دست خود را کوتاه کرده از جای خود حرکت نکردند خود بخود آتشش فتنه فرونشست * آری روشن است که در آویختن با جمعی بی سر و پای پروانه آسا که اصلا از سوختن پروانه دارند شایان شان جنود نصرت آمود پادشاهی که کالنجوم [illegible] شمع جمع شده در انتظار سر اپای سیر آتشش اند که شعله وش سرداری نمود ده دود از دمار تیره بختان بر آرد کلیا باشد * فرهنگ آویختن) فرو هشتن * پروانه) جانوری است معروف که بر شمع و چراغ زند * پروا) بمعنی خوف و بیم [illegible] باکی [illegible] شایان) لائق و سزاوار * جنود) جمع جند بالضم بمعنی لشکر باشد * آمود (ن) بر وزن آسودن بمعنی آراستن و آراسته شدن و پر کردن و کامل ساختن باشد * دمار) بالفتح هلاکی و بمعنی دم و نفس باشد * تنبیه این فقره و فقرهٔ مابعد را سوانح نگار بطریق تحکم بیان نموده به تعریض صریح دلالت دارد کما لا یخفی و مراد از جمعی بی سر و پای و تیره بختان قلماقیان است و لطف لفظ پروانه با لفظ پروانه دارند مخفی نیست و تشبیه دادن جنود پادشاهی را با رشتهٔ شمع تعریض است بدین که جنود پادشاهی مثل رشتهٔ شمع از آتش تعدی قلماقیان می سوختند * حاصل مقابله کردن با قلماقیان که آنها مخلص [illegible] الاعتبار اند شایان شان لشکر پادشاهی نباشد * و ظرف شدن [illegible] [illegible] البعض که مطلقا از متعین شدن دارد [illegible]

دنبالکار برای توپخانه هراسی ندارند در خور کوه شکوه عسکر ظفر ماثر
عالمگیری که بلشکر تمکین گاو و ماهی را کمرشکسته کی تواند بود * فروهشته
طرف شدن) مقابل شدن * کارمزد ان ثابت با ناصر دکر دیدن
[illegible] گاو زنده شکم از گریبان فلک کوتاه نیست * برخ) بمعنی *
[illegible] مایه) کنایه از مردم فرومایه و بی تمکین و بی عقل و [illegible]
[illegible] است * خفیف العقل) کنایه از مردم نادان و احمق است *
در خور) لایق و سزاوار * لنگر) بفتح اول آهنی باشد بسیار سنگین
که کشتی را بدان از رفتار نگاه دارد * تمکین) جای دادن و دست
دادن [illegible] جای کردن و گران سنگ از صفات
است و کوه تمکین و لنگر تمکین هم آمده * گاو و ماهی) کنایه از گاو زمین
و ماهی زمین است و آن کنایه از قوت هائی است که خدای تعالی
در مرکز زمین خلق کرده * کمرشکستن) طاقت نیاوردن کمر و متحمل
نشدن باری را * تشبیه مردان از سبک مایه خفیف العقل قلعگیان
است و تشبیه دادن عسکر عالمگیری را با کوه تعریض است برین که افواج
شاهی مثل کوه متعدد و الحرکه بودند و لفظ عالمگیری خالی از لطف
نباشد و فقرهٔ بلشکر تمکین گاو و ماهی را کمرشکسته تعریضی است برین
که هر چند تازیان پادشاهی از دست قلعگیان کشته می شدند اما بسبب
نبودن پای استواری در میان آنها از جای خود حرکت نمی کردند این معنی
بکمال جبن و بددلی آنها دلالت دارد و نیز تعریضی است برین که آنها مطلقا

تاب حرکت نمی داشتند * که یک چندی آن سخت دلان آتش زنه
وار سر بر سنگ زده باشند * بیت * چین بر جبین ز جنبش
هر خس نمی رسد * دریا دلان چو آب گهر آرمیده اند * فرهنگ
آتش زنه) بمعنی چقماق باشد * سر بر سنگ زدن) کنایه از
عیاری کردن و تیزی و تندی نمودن است * چین بر جبین زدن) کنایه از
ناخوش شدن است * تنبیه مراد از سخت دلان ٭ قاتلیان
است و مراد از دریا دلان ٭ غازیان پادشاهی است و اگر از لفظ
سر مراد سر غازیان گرفته شود تعریض است بدین که قاتلیان سر
غازیان را بر سنگ می زده باشند مراد هلاک کرده باشند
و تشبیه دادن غازیان را با آب گوهر تعریض است بدین که همچنانکه
آب گوهر حرکت ندارد غازیان نیز عدیم الحرکت اند * بهر حال پاشنده
که سریر کیوان نظیر ٭ سلطنت عظمی ٭ نگین دان انگشتری گوهر خاتم
خلافت گردیده شد * فرهنگ کیوان) زحل و آن نام ستاره ایست
که بر فلک هفتمین باشد * نگین دان) خانه نگین یا جای نگین چه لفظ
دان هرگاه ملحق کلمه گردد معنی ظرفیت بخشد * تلمیح تا مهران و جرآن *
و این نکته کالنقش فی الحجر بر لوح ثبوت مرتسم گشت * ترجمه
مانند نقش در سنگ که محو نمی شود این مثل در مقامی آرند که شک
و شبه در آن دخل نباشد * که بجا هر آن جان فدا و سمند رطبیتان
آشکاره ایشانرا از کرم عنانی ای آن فراخ حوصلگی دریوزه صبر و اکرام ازند

تا زمانی که میر آتشی برق جولان کرده * فرهنگ فدا) جهادادن *
سمندر) بروزن قلندر نام جانوری ست که در آتش متکون
می شود گویند مانند موش بزرگ است و بعضی گویند بصورت سوسمار
و چارپا است و بعضی گویند بصورت مرغی است والله اعلم *
طینت) بالکسر خوی * هیجا) بالفتح جنگ * گرم عنانی) کنایه از تعجیل
و شتاب و تندی اسپ * برق جولان شدن) کنایه از شتاب
رفتن و دویدن است * تنبیه حرف کاف بیان کننده است و حرف
تا در فقرهٔ تا زمانی که برای غایت است و ایراد لفظ جان فدا در
صفت مجاهدان و قرار دادن آنها را سمندر طینت تعریض است
برین که مجاهدان در معرکه حیدرآباد جان خود را فدا می ساختند و با آتش
توپ و تفنگ قلعگیان می سوختند و یاء در لفظ سوختنی یای لیاقت است *
حاصل هرگاه بوقت چاشت پادشاه بر تخت سلطنت جلوس فرمود
و این معنی بحضور پادشاه بپایهٔ ثبوت رسید که قلعگیان بر مجاهدان
دست تعدی دراز نموده اند و آنها با انتظار میر آتش خود را از محاربه
و مقاتله بازداشته و از دست آنها کشته می شوند * حکم معلی مقدس
نور صدور یافته و جزو ناری طبع غیور یافته عالم افروز شده و دشمن سوز
شد * تنبیه درین فقره لف و نشر مرتب است یعنی نور صدور
عالم افروز و جزو ناری دشمن سوز شد * که صلابت خان را
بزودی در بارگاه فلک اشتباه حاضر سازند تا از تشریف خدمت

دیو آتشی منتشر نشده آتش دودمان خویشتن شود * فرهنگ شریف)
بزرگوار برگردانیدن و فارسیان بمعنی خلعت نیز استعمال نمایند *
دودمان) بمعنی خاندان و خانواده و قبیله باشد * حقا ثم حقا
که خان مزبور به چهر درهشت ناه وصلابت اعضا اسم با مسمی
است و مناسبت تام بهیر آتشی دارد زیرا که چهره آتشبازی
خیلی مانا نیست * فرهنگ حقا) حرف ... است * صلابت) بالفتح
سختی و درشتی * دیو) بکسر اول و مجهول ثانی معروف است و آن نوعی از
شیاطین باشد و گمراه و کج اندیش و کج طبع ... کنایه از
مردم پهلوان و دلیر و شجاع باشد و کنایه از قهر و غضب هم هست
و هر چیزی که در نوع خود کلان تر باشد باو اضافه کنند مثلا کمان بزرگ
را دیو کمان خوانند همچنین دیو آتشبازی را گویند * خیل) بالفتح بمعنی جماعت
و طائفه باشد * مانا) از مانستن بمعنی شبیه و نظیر و مانند شدن باشد *
تنبیه این فقره از مقوله سوانح نگار است و مراد از دیو آتشبازی آن است که
در آتشبازی صورت دیو کاغذی میسازند و تشبیه دادن صلابت خان را با دیو
آتشبازی ازین است که همچنانکه دیو آتشبازی یک لمحه سوخته می شود
و بسوختن صلابت خان در نگاه سوخته شد * اما از آنجا که وطن
آبا و اجدادش خاک بود این کلمه را از باب خاک بخاک
... شد بمجرد استماع حاکم جهان مطاع آتش خونش در جوش
... مشتعل شد آن قدر که بسان شعله لرزیدن گرفت * فرهنگ

خوف) بالفتح خاء و دهشت و بیم و ترس * جوف) بالفتح جیم شکم *
قضیه دل را دو جوف است یکی بجانب راست دوم بسوی چپ *
حاصل مجرد استماع این کلمه یعنی صدور حکم تفویض خدمت میر آتشی
بصلابت خان چنان خوف در دلش رو داد که لرزه در اندامش
افتاد * و باکمال زبان درازی زبانه لواهب رعب زبانش
را به لکنت انداخت * فرهنگ لواهب) جمع لهب بمعنی شعله باشد *
رعب) بالضم ترس و بیم * لکنت) بالضم درماندگی سخن * حاصل بعد صدور حکم
تفویض خدمت میر آتشی بصلابت خان این قدر رعب بخان مذکور مستولی
شد که از سخن گوئی عاجز آمد * ساعتی چند چون تفنگ خالی از
چون و چرا صم و بکم بود * فرهنگ صم) بالضم و التشدید آنکه گوش
او نشنود * بکم) بالضم آنکه قدرت بر حرف زدن نداشته باشد *
آخر الامر شخصی که رشته پیوندی باو داشت فتیله از پنبه نرم
سخنان بافته و تافته بسر بگوشش باشته واگذاشت * فرهنگ
رشته پیوندی) قرابت دار و خویش را گویند * فتیله) رشته چراغ
را گویند * تافتن) بر وزن بافتن بمعنی تاب دادن رشته و امثال
آن را گویند * باشته) آهنی را گویند که فتیله تفنگ را دران محکم
کنند و آتش بر تفنگ زنند * حاصل شخصی از قرابت داران صلابت
خان بهمدمی و ملایمت برای قبول نمودن خدمت میر آتشی او را
تحریض نمود * اما چون تیز داروی باروت باد بروت کم بود

افتاده بود اینجا بکار نیامد * فرهنگ باد بروت) کسی را گویند که بیهوده
روز فخر کند و منصب خود بمردم عرض کند و هیچ کار از و نیاید و او را
بربلی فیاش گویند و بمعنی مفاخرت هم هست * حاصل ازانجاکه برصلابت
خان خوف بمرتبه مستولی شده بود و طاقت آن نداشت که درین
امر اقدام کند ترغیب و تحریص آن شخص برای اقبال خدمت
میرآتش درین مقام مفید نیفتاد * آوازی به سستی همچو جان سختی
کندن از کوچه تراه نای گاو بر آورده گفت مجال طول مقال محال
است عرض کند که این حلقه بگوش طاقت شنیدن صدای توپ
ندارد و آنکه به نزدیک قلعه رفتن از فضل و کرم دور است رحم برین
تنک حوصله بحکم لا یکلف الله نفسا الا وسعها ضرور * تفسیر و رنج
نمیکند خدای تعالی هیچ نفسی را یا نفرماید بکاری مگر بقدر طاقت او *
فرهنگ نای) بوقی که در روز جنگ نوازند و نی باشد که مطربان
نوازند و بعضی کرنا را نیز گویند و بمعنی گلو و حلقوم نیز هست * مجال) طاقت
و توانائی * محال) مشکل * حلقه بگوش) کنایه از بنده و مطیع و فرمان
بردار باشد * حوصله) بفتح اول و صاد بربلی چینه دان مرغان را گویند
و کنایه از تاب و تحمل و برداشت هم هست * حاصل آخر صلابت
خان بکمال نرمی و آهستگی آن شخص را گفت که بحضور پادشاه زیاده
گفتگو گنجایش ندارد شما عرض کنید که بنده را ازین تکلیف یعنی اقبال
خدمت میرآتشی معذور دارند نزدیک قلعه رفتن در کنار بنده طاقت

شنیدن صدای توپ ندارد در این صورت رستم بر هم زده مقصود
است * وقتی که جواب عجز آمیز آن راست گفتار صادق (ع)
راستی آورد که شوی رستگار ؛ چنانچه صبح صادق با آفتاب
جهانتاب فلک کشور رستانی رسید * تنبیه مراد از راست گفتار
صلابت خان است و مراد از آفتاب جهانتاب فلک کشور رستانی
حضرت ظل سبحانی است و فاعل رسید لفظ جواب است و تشبیه
دادن جواب صلابت خان را با صبح صادق بلحاظ راست گفتاری
خان مذکور است * حاصل هرگاه صلابت خان از اقبال خدمت
مهر آتشی انگار آورده عجز خود ظاهر نمود * حکم والا به نزول افکند
بعبارتی که عبارت اخری آن این است که از صلابت ظاهری او ظاهر
می شد که دلش چون فولاد جوهر جسارت و صلابت جلادت داشته
باشد آخر خبث الحدید بر آمد * فرهنگ جسارت) دلیری * صلابت)
تیزی * جلادت) مردانگی و چابکی * خبث الحدید) ریم آهن که
بعد از سوختن آهن چرکی که بیرون آید * تنبیه مراد از عبارت
اخری مضمون عبارت حکم پادشاه است * واضح این است که
صلابت صوری او از جنس وَاَنْزَلْنَا الْحَدِیْدَ فِیْهِ بَأْسٌ شَدِیْدٌ نیست *
تفسیر و فرستادیم آهن را با آدم در آن آهن کارزار سخت
است یعنی آلت هائیکه در کارزار بکار آید از وی سازند خواه
برای دفع دشمن چون سنان و نیزه و شمشیر و پیکان و خنجر و امثال

آن و خواد برای حفظ نفس چون زره و خود و جوشن و جز آن باد ردن
فرموده که آدم عم چون از بهشت بدنیا آمده وصناد از آنچیزها
با وی همراه بود چه تبر و تیشه و سندان و در معالم آورده که خدای تعالی
چهار چیز با برکت از آسمان بزمین فرستاد آب و آتش و نمک
و آهن * حاصل از خلابت ظاهری جسم و جثه و صورت
صلابت خان معلوم می شد که شجاعت و جلادت بد اشت او منکوب
است اکنون به رافت رسید که محض دون همت و بد دل است *
و الا برای میر آتشی نعلش در آتش بو [illegible]
بودن) کنایه از مضطرب و بیقرار شدن است * حاصل
بعد گرفتار شدن عزت خان میر آتش و وقوع انواع هرج
و مرج در افواج شاهی خان مذکور باد صفا رشاد حضور از قبول
خدمت میر آتشی پهلو تهی کرد درین صورت جبن و نامردی او ظاهر
گشت چرا که قبل وقوع این امر داراست برای حاصل ساختن
خدمت میر آتشی خان مذکور مضطرب بود * درین صورت آ
صورتش مخالف سیرت است و وجود ناقصش ناقص کلیة الظاهر
عنوان الباطن به خبث سریرت باید خدمت میر آتشی باو تفویض
فرموده دیگری را به جهت اجرای کاره و رفتن بدرجه کار زار ه نا چشمش
بود * ترجمه صورت ظاهری سرنامه باطن است و از باطن خبر
[illegible] * فرهذا مانگیر) [illegible] مشکل باشد * [illegible])

پایه و پایه ی * سریرت) باطن * نائب) پیشکار * تنبیه لفظ
بخبث سریرت متعلق لفظ ناقص است یعنی ازین سبب که
خان مذکور خبث سریرت داشت وجود ظاهری او ناقص کلمه
الظاهر عنوان الباطن است و مقارن ساختن لفظ خبث سریرت را با
لفظ باید تعریض به پادشاه است که لا یخفی علی من له ذوق
سلیم و در ما قبل لفظ نبود بسوق عبارت سابق لفظ باید محذوف است *
حاصل هرگاه صلابت خان در انجام و اقبال خدمت میرآتشی عجز
و ازکار بازماندن ظاهر نمود حکم شد که خدمت میرآتشی باو تفویض شود و شخص دیگر
را برای اجرای کار میرآتشی نایبش مقرر کرده آید * تا آن جنگ
نادیده مانند سواد دیده در خانهٔ خود باشد و نائب او هیچگاه سررشته
آن در رفتن بهتر رجال نگاه دارد و نقبا برای پیدا کردن نائبی متعین
گردیدند و از اکابر و اصاغر رد و قبول نیابت پرسیدند * فو هذلك
نقبا) جمع نقیب بمعنی مهتر و دانندهٔ قوم * تنبیه حرف تا برای علت
است یعنی مراد از جنگ نادیده صلابت خان است * حاصل هرگاه
بذهن مبارک پادشاه جا گرفت که خدمت میرآتشی بصلابت خان
تفویض شود و نائبش عهدهٔ میرآتشی را بانجام رساند نقبای
متعین گردیدند و از خرد و کلان حال اقبال و انکار نیابت صلابت خان
پرسیدند * از هر که جویا شدند بر زبان ندای منادی چون دود برق
زدهٔ خرمن هیچ و ارزان قابلیت شهرت گرامی ندیدگان درگاه والای نا ازبان

دولتخواه مخبر و آگاه باشید که صلابت خان بخدمت داروغگی توپخانه
سرفرازی می یابد باین شرط که کسی برای رفتن بجایگاه نیابت او قبول
نماید هر که این معنی را بسمع طوع اصغا کند بحضور پرنور آید و زبان
باقرار کشاید تا حضرت خدیو زمان خدمت صلابت خان عطا فرمایند *

فرهنگ برزن) کوچه و محله و بازار * ندا) آواز دادن و خواندن
منادی اسم فاعل منه * ارزن) غالباً [illegible] [illegible] [illegible]ی) چه گویند
مخبر) اسم مفعول من افعال * طوع) بالفتح فرمان برداری کردن *
اصغا) بالکسر گوش داشتن بسخن کسی * باید طبعان قدرنا
شناس و کودن منشان کفور بی سپاس شکر این عطیه
بهیه نمودند و زبان به رد نیابت میرآتشی کشودند * فرهنگ باید)
سست و کند خاطر ضد ذکی * کودن) بالفتح مردم کینه و دون و کم
عقل و نادان و کند فهم و کج طبع و بی ادراک را گویند * منش)
بالکسر آفرینش و خوی و طبیعت * بهیه) خوب و نیکو * تنبیه مراد
از عطیه بهیه اعطای خدمت میرآتشی بصلابت خان یا استفسار قبول
نیابت خانه کو رو به مقابل آن شکر نمودن محض مبنی بر استهزا
است چه همچنین جان را خدمت میر آتشی عطا فرمودن و دیگری
را برای انجام هر کار زادنا [illegible] خانه کو رفتر رساختن چه معنی دارد *
و من لم یجعل الله له نوراً فما له من نور * تفسیر هر گرا نقدر نکرد خدای تعالی
[illegible] نور [illegible] پس نیست مر او را هیچ نوری * تنبیه [illegible]

آیهٔ کریمه مخصص بلحاظ رد نیابت میرآتشی است و تعریض بر پادشاه
هم توان فهمید که پادشاه هر تدبیری که می کند موثر و مفید نیفتد * یکی گفت
کشته شدن باصالت چه عیب دارد که به نیابت باید کشته شده
دیگری بسخن در آمد که فَدَیْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ در شأن اسمعیل پیغمبر
است و در باب صلابت خان * تفسیر فدا دادیم اسمعیل را به کبشی
بزرگ یعنی فربه و آن کبش شاخدار بوده که چهل سال در مرغزار
بهشت چرانیده و گویند این آن کبش بوده که هابیل او را قربان
کرده بود و خدای تعالی از وی پذیرفت یا گوسپندی بود که از
جبل ثبیر فرود آمده بود پس نزد ابراهیم علیه السلام بایستاد و اشهر
آن است که جبرئیل علیه السلام از آسمان فرود آورد و قصهٔ قربانی با توابع
و لواحق آن به شرحی لائق و بسطی موافق در جواهر التفسیر مذکور
است * دیگری به گفتار در آورد که منصب عهده و تقرب سلطان
از صلابت خان باشد و تعجب و عجائب از این کس که سودای
خودکشی است * قبول کنم یا نکنم * شعر از فرش خانه تا لب بام از آن
من * از بام خانه تا به ثریا از آن تو * فرهنگ (تعب) مانده شدن *
(طلب) ماندگی * دیگری زبان بحسرت کشود که نام شهرت از دو محنت
از من طرفه تماشائی است * شعر عاشق من و معشوق بکام دگر
است * چون غرهٔ شوال که عید رمضان است * فرهنگ غره
بفتح اول و ثالث سرداری و [illegible]) بالضم نو و نوشن آینده

وشگفت * الحاصل هر یک سخن اداکرد و ادائی در سخن * فرهنگ
ادا) بالفتح رسانیدن و گزاردن و بیان کردن چیزی چون حکایت و فقره
و خدمت و زر و قرض و مانند آن و بمعنی رمز و اشاره باشد * بالفعل
مایه مفسدان خیره و وقتی متمردان بخت تیره که چند روزی موقوف
است چراکه خان مزبور نصب خدمت را بجز از جر ثقیل از خود رفع نمود
همچو ضفادع جز غیر منصرف بدو علت گردید یکی تانیث معنوی که از وی پیدا
شده و دوم عدل تقدیری که شامل حالش از جناب معلی گشت *
فرهنگ تنبیه) بیدار کردن و واقف گردانیدن بر چیزی * خیره) بمعنی
شوخ دیده و بی شرم و بی آزرم و ناهموار و سرکش و سخن ناشنوا
و رند و شجاع و دلیر باشد * نصب) برپای کردن و فتح را نیز گویند * جر) بالفتح
والتشدید کشیدن و کسره را نیز گویند * رفع) برداشتن و ضم را
نیز گویند * ثقیل) گران * ضفادع) گفتار و آن جانوری است
عظیم البطن * تنبیه مراد از مفسدان خیره و متمردان بخت تیره تلنگیان
و غیر منصرف در اصطلاح نحاة اسمی را گویند که دو علت یا یک
علت که قائم مقام دو علت باشد از علل نه گانه عدل و وصف و تانیث
و معرفه و عجمه و جمع و ترکیب و الف و نون زائدتان و وزن فعل که در آن
یافته شود و حکم غیر منصرف آن است که در آن جر و تنوین نمی گیرد و عدل
بمعنی داد و انصاف باشد و در اصطلاح نحاة که علتی است از علل نه گانه
بر دو قسم است عدل تحقیقی و عدل تقدیری و تثنیه دادن

صلابت خان را باضافه جر تعریض بر جسیم و شحیم بودن او ست
و اطلاق غیر منصرف بر خان مذکور بلحاظ آن است که پادشاه او را
باعطای خدمت میر آتشی منصرف کردن یعنی هلاک کردن می خواستند
اکنون بعدم تفویض خدمت میر آتشی غیر منصرف شد یعنی جان
سلامت ماند و ازانجا که خان مذکور بسبب جبن دیدولی از اقبال خدمت
میر آتشی انکار آورد لهذا نسبت تانیث معنوی بسوی او نمود
و عدل تقدیری شامل حال صلابت خان از جناب پادشاه گشتن ٥
دلیلش در فقرهٔ آینده مذکور است * حاصل ازانجا که صلابت خان
در اقبال خدمت میر آتشی انکار آورد و کسی نیابت او هم قبول
نکرد لهذا این در زبورش موقوف ماند * تنویر لطف ایراد الفاظ
مصطلحهٔ نحویان مثل نصب و جر و ثقیل و رفع و خفا جر و غیر منصرف
و علت و تانیث معنوی و عدل تقدیری بر ذهن سلیم مخفی و محتجب
نیست * چه بر تقدیری که میر آتش از بیم توپ که مصداق و فیه
ظلمات و رعد و برق است داخل زمرهٔ محکیه بنص يجعلون اصابعهم
في آذانهم من الصواعق حذر الموت باشد عدالت معترض معاف
فرمودن او ست * تفسیر ۱) در ان باران یعنی در راههای باریدن
آن باران یا در ان ابر تاریکی ها باشد از تراکم ابر و تیرگی شب و آواز
صعب که ازان ابر شنوده شود و روشنی که ازو لامع گردد * تفسیر ۲)
درنتی آرند اهل این باران از بیم آن انگشتان خود را در گوشهای

چه از بیم صدای صاعقه‌ها که بگوش‌شان میرسد برای پرهیز و نگاه‌داشت
خود از خوف هلاک و بیم مرگ وصاعقه آوازی است هایل که با
آتش باشد یعنی زبانه و دود که هر جا رسد بسوزد پس آن
گروه انگشتان در گوش کنند ❊ تنبیه ❊ مشابهت توپ قلماقیان با مضمون
آیهٔ اولی بدین گونه است که تیرگی دخان توپ مانند تیرگی ابر است
و آواز توپ مثال آواز رعد و روشنی آتش مشابه بروشنی برق
است و لفظ محکیه یعنی حکایت کرده شده صفت زمره است و مراد
از زمرهٔ محکیه آن گروه کافران است که آیت ثانیه در شان آنها
نازل گردیده و غرض از ایراد آیهٔ ثانیه بیان حال چنین میرآتش
یعنی صلابت خان است که از صدای توپ انگشتان خود را در گوش
نماید مانند زمرهٔ محکیه بعض و فقرهٔ عدالت مقرضی معاف فرمودن او است
بیان فقرهٔ دوم عدل تقدیری که شامل حالش از جناب معلی گشته ❊

زهی عدل و کرم مست که از جان بخشی یک نفس جمعی کثیر از مردم
توپخانه جان بردند ❊ تنبیه ❊ در این فقره تعریض است بدین که زنده
فرمودن پادشاه صلابت خان را که مست میرآتش چنین جان بخشی
او است بل موجب جان بخشی جمعی کثیر است چه اگر که مست میرآتشی
بادتفویض شدی فی الفور از دست قلماقیان کشته گردیدی و مردمان
توپخانه نیز بقتل رسیدندی ❊ قال الله عز وجل ، وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا
أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا ❊ ترجمه و هر که سبب بقای حیات کسی شود به عفو

از قصاص یا منع از قتل یا رهانیدن از هلاک پس المحاصل باعث
کسب زندگی همه مردمان شده باشد مقصود ازین کلام ترهیب
است بقتل و ترغیب در حمایت نفوس * تنبیه در تمام مضمون
آیهٔ کریمه احتمال دو وجه دارد یکی سبب اذکار آوردن صلابت خان
از اقبال خدمت میرآتشی سبب حیات مردمان توپخانه شد یا عفوی
پادشاه خان مذکور را در تفویض خدمت میرآتشی باعث زندگی
جمعی کثیر گردید و این تعریض صریح است کما لا یخفی * الحاصل
ظن غالب این است که چون بر همگنان یقین نیست که ثواب جهاد در
نامهٔ اعمال نا نوشته نخواهد شد یا در جریدهٔ افعال منسوب عند
ازین جهت بر نیابت خان مسطور را قبال و اقدام نمی نمایند * فرهنگ
ثواب) ضد عذاب * جهاد) جنگ با کفار کردن برای دین *
نائب) من النوب بمعنی بجای کسی ایستادن باشد * جریده) دفتر
دیوان * تنبیه مراد از منسوب عند صلابت خان است *
و ازانجا که مستعدان عهد مبارک به مقتضای اَلنَّاسُ عَلٰی دِیْنِ مُلُوْکِهِمْ
مواظب اعمال مثوبه دین داری اند و مولع بر تحصیل حسنات از
زهادت و تقوی شعاری * ترجمه آدمیان تابع و پیرو دین پادشاهان
خود اند * فرهنگ عهد) زمان و هنگام و وقت * مواظب) من
المواظبت بمعنی پیوسته بودن بر کاری * مولع) من الولوع بمعنی حریص شدن
بچیزی باشد * زهادت) ناخواهانی نمودن * تقوی) پرهیزگاری نمودن از

مقاصد * حاصل از آنجا که در زمان پادشاه تمامی ملازمین شاهی اعلام و بیداری
داده بود که قوم شعاری برای قرعه زدن و به زیور تحصیل ثواب و حسنات آراسته
و پیراسته اند ، بنابر آن * مردی زاهدکیش ، عاقبت اندیش ،
برای رفع معارضهٔ خوف و رجای خویش ، از بی دانشمندی
با استفتای گشت ، و دامی از رشتهٔ اعتقاد بافته بنیاد و وارد در کمین
شکار مسئله از هر کوچه و محله می گذشت * فرهنگ کیشی) با ثانی
مجهول مذهب و ملت * عاقبت اندیش) پایان کارنگرنده *
معارضه) باهم جنگ کردن و مزاحمت نمودن * استفتا) [illegible]
فتوی خواستن * کمین) پنهان شدن به قصد دشمن یا شکار
و در انتظار بودن * تنبیه بی دانشمندی بیاض معروف [illegible]
بر مرد زهدکیش است ؛ بیای وحدت ایشان به معنی است و مراد
از خوف و رجا ثواب یا عذاب بسوی که ایشان راجع است
ناسب یا منسوب شد * حاصل این از ملازمین پادشاهی که مرد بیدار
و عاقل بود با استفتای مسئله از هر سو می گذشت * ناگاه به مجذوبی
سالک اتفاق ملاقاتش افتاد ، و غافل از این که عاقل نیست [illegible]
به سؤال از آن حال بگشاد * فرهنگ مجذوب) ضد سالک شرع
مبین * سالک) رهرو و قاطع مسافت و آنکه در شرع شریعت
قائم و استوار باشد * تنبیه در این مقام مراد از سالک قاطع
مسافت است [illegible] اجتماع ضدین لازم آید و آنچه از [illegible] مالک در

صفت مجذوب لطفی دارد و صاحب ذوق سلیم مخفی نیست و ایراد
الفاظ حال در مقام ذکر مجذوب و سالک خالی از لطف نباشد
و الفاظ قال نیست زیرا که مرد زیرک است و ممکن که تعریض
به مجذوب باشد * که اگر نائب صلابت خان مقتول شود درجه
شهادت از دست تا از خان مذکور و بر تقدیر شق ثانی آیا نه اند
بود که مردی حی و قائم در زمره شهدا باشد * تنبیه مراد از
شق ثانی حصول درجه شهادت صلابت خان است * مجذوب
دلو از اسلوب گفت در حیات شهیدان شکی نیست و لا
تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم *
تفسیر و هرآینه مپندار آنان را که بصدق نیت کشته شدند در راه
خدای که ایشان مرده اند ابن عباس رض نقل کرده است که حضرت
رسالت پناه صلعم صحابه را گفت چون برادران شما در روز احد
شهید شدند حق سبحانه تعالی جان های ایشان را در اجواف
مرغان سبز بال جای داد که در هوای بهشت طواف کنند و بر
شاخهای طوبی آشیانه سازند و از جویبار فردوس آب خورند و بوقت
استراحت در خوابگاه ایشان قنادیل زرین در سایه پایه عرش آویخته تا
رغبت یاران ایشان به جهاد و اجتهاد زیاده کرد و حق سبحانه برای تعریف
حال ایشان تشریف این آیت ارزانی فرمود و یا پدر جابر انصاری
که از شهدا بود [illegible] تعالی در [illegible] بی حجاب با او [illegible] فرمود

تا دیگر باره شهر بهشت شهادت چشم قرآن رسید که حکم ازلی
همین وجه رفت که آمدگان از رجوع ممنوع باشند گفت پس
بار خدایا از سعادت حال و کیفیت بی زوال که خدا داده یاران را
خبر کن این آیت نازل شد که شهدا را مرده مپندارید بلکه
ایشان زندگانند نزدیک پروردگار خود باین معنی که هر سال ثواب
غزوه بدیشان می رسد یا خاک ایشان را نمی خورد یا نمی شویند ایشان
را چون سائر مردگان یا در سلام زائران کنند بر ستور زندگان ❊
(در هدایة اصاوب) بالضم گونه ور وش ورا ❊ تنبیه ایراد آیه کریمه فقط
برای اثبات حیات شهدا است ❊ لیکن نه این قسم حیاتی که شخص در
دنیا باشد و عوضش دیگری شهید شود ❊ پس درین صورت
حصول درجه شهادت صاحبت خان را شدن نمی تواند ❊ و نیز جائز نیست
که زید نفس خود را در راه خدا فدا کند و عمرو ماجور گردد زیرا که
درین صورت ظلم لازم آید و اِنَّ اللهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيْدِ ❊ تفسیر
و دیگر این عقوبت بسبب آن است که بدرستی که خدای تعالی
ستمگار نیست بر بندگان خود پس چون شما مستحق عذابید از روی عدل شما
را معذب می سازد ❊ حاصل پس درین صورت نیز از مقتول
شدن نائب حصول درجه شهادت صاحبت خان را نمی شاید ❊
ازین مقوله چرا سهاد کنی که ما نحن فیه نیست ❊ بعد ازین قبیل مقال
... اشارهای کرد ... از این معنی یعنی اگر نا ...

مبادا ست جانان مقتول شود در جهت شهادت از دوستان یا از قاتلان خود کوه
چه سؤال می‌کنی مقتول تو از آن نیست که مادر جست آن هستیم * باید
استفتا نیست این است که آیا اصل این جدال و قتال چه حال دارد
... تو اسیر یا عقاب چهره‌ها از آیینهٔ احوال کدام یک از فئتین
است * فرهنگ فئة) بالکسر گروه فئتین تثنیهٔ منه مراد گروه
ابو الحسن یا زمرهٔ پادشاه * سبحان الله مرآت حیرانیم
که مبادا شاهد شهادت به عکس مأمول رو نماید یعنی از مقابل به مقاتل
رود * فرهنگ مرآة) بالکسر آیینه * تشبیه مراد از مقابل لشکر
پادشاه است و مراد از مقاتل مردم جانب ابو الحسن که قتل افواج
سلطانی از ایشان طرف جاری بود و لفظ مبادا استعمال آن در صورتی
معقول است که نبودن آن امر متوقع باشد * کریمه وَاِن طَائِفَتَانِ
مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَاَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَاِنْ بَغَتْ اِحْدٰيهُمَا عَلَى الْاُخْرٰى
فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتّٰى تَفِيءَ اِلٰى اَمْرِ اللّٰهِ حاکم است بآنکه هرگاه
طائفتین مقاتله کنند مؤمن باشند باصلاح ذات البین باید کوشید و جوشش
ایشان بتیغ سخط دهنده و گیرندهٔ جان نتوان پوشید * تفسیر
و اگر دو گروه از گروندگان کارزار کنند بایکدیگر پس صلح کنید
میان ایشان به نصیحت و دعوت کنید ایشان را بحکم خدا و رسول
او پس اگر ستم کند و افزونی جوید یکی از آن دو طائفه بر آن دیگر
و از صلح عدول نماید [illegible] پس قتال کنید

بیان گروه که بغی می کنند تا باز گردند بحکم خدای و کردن نهند بر آن آورده
اند که در میان عبد الله رواحه رض و ابن ابی بحضور حضرت رسالت
پناه صلعم مجادله رفت و بدان انجامید که از قوم هر دو جماعتی مدد
آمدند و میهم از شتم و سفاهت بحرب و ضرب منجر شد حق سبحانه
آیه فرستاد ✻ فرهنگ ذات البین) معارضه طرفین ✻ تبغی) ظلم
و بغاوت شم کردن ✻ تنبیه حرف چه تعلیل جرائی است ✻
حاصل هر گاه معارضه و مقاتله در میان دو گروه روی دهد در آنوقت
خاموش نباید نشست و از غضب و قهر خدا فرار نباید بود بلکه در
رفع منازعت باید کوشید ✻ پس اگر بغی کند طرفی بر طرف دیگر
شمشیر بران طائفه که بغی ورزیده اند باید کشید و از خواری نعمت
الوان پروردگار عالمیان خدای خوار شربت شهادت باید چشید ✻
حاصل اگر کوشش در اصلاح ذات البین فائده نکند و یکی از
فریقین بغاوت نماید پس با فریق باغی مقاتله باید کرد و جهاد باید نمود
و سعادت شهادت حاصل باید کرد ✻ فضل آن منعم بی منت شهادت
باید در رحمت بود سبب یرزقون فرحین بما اتیهم الله من فضله
سازد ✻ تفسیر روزی داده می شوند از میوه های بهشت در حالتی
که شاد باشند بدان چیزی که عطا کرده است خدای بدیشان از فضل
خویش که آن دولت خوشنودی حق است و عطائی که در ای
آن متصور نباشد ✻ و در تفسیر کبیر فرموده که چون جواهر قدسی را

بانوار الوهیت شوقی پدید آید و ذوات ایشان را به لمعات معارف ربانی مستنیر کرده اند بر زقون اشارت بر آن است پس از ان بمنبع نور و مصدر رحمت ناظر شوند و این عبارت از ان است که بحسب واقع ابتهاجی زیاده از وصول بمقام وصال بی مثل افزون تر از نظر به جان وجه کریم نمی تواند بود شعر مایه خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست می کنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم * فرهنگ صفت) بالکسر و التشدید بخیلی کردن * شبعان) سیر * مایده) خوان آراسته از طعام * حاصل هرگاه بر طرف بغی تیغ کشند و شربت شهادت چشند بی شک الله تعالی از فضل و کرم خویش از خوان رحمت او را سیر سازد * و ساقی ای خانه شرابا طهورا به مقتضای یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک بجام حصول کام نوازد * تفسیر آشامیده می شوند یعنی بایشان می آشامانند از شراب خالص سفید خوشبوی مهر کرده آنچه او مهر او بجای گل مشک است و گفته اند ختم آشامیدن او بر آنچه مشک است و مهر بجهت آن کنند تا دست کسی بدان نرسد و آنها از خود مهر آن بر دارند باید دانست که شرابا طهورا شرابی پاک از او ناس و ادناس یا پاک کنند از غل و غش و مقابل پرح گوید که طهور چشمه است بر در بهشت که هرکه از ان بیاشامد در دل او هیچ حسد باقی و هیچ صفتی بد نماند * حاصل الله تعالی شهداء ایشان

فاتر [illegible] کرده ❋ و درین حالت بر دلالت که ظن اسناد [illegible]

[illegible] است شهادت بر شهادت [illegible]

[illegible] توان داد [illegible] سخن در عصیان و عذاب است که راجع

به کیست (ع) [illegible] در اول صفت توانا [illegible] ❋ [illegible] اسناد

نسبت دادن چیزی به چیزی و نسبت کردن ❋ شهادت [illegible] گواهی دادن

و خبر درست و آگاهی قاطع و کشته شدن بی قصاص [illegible] ❋ عصیان

گناه ❋ تنبیه به لفظ حالت بر دلالت [illegible] است [illegible] و خواری

افواج شاهی در جنگ حیدرآباد [illegible]

پادشاه است و مراد از فقره اسناد [illegible]

است و تاخت آوردن پادشاه بر [illegible]

و فقره بل سخن در عصیان و عذاب است که راجع [illegible]

[illegible] است [illegible] که [illegible] هرگاه

[illegible] پادشاه [illegible] عذاب کرده [illegible]

[illegible] و اصالت [illegible] پای سر آوردن [illegible]

[illegible] آیه [illegible] وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ

النَّارُ [illegible]

[illegible]

[illegible] ایشان [illegible] ایشان را [illegible]

[illegible]

برای ظلمه براءت یا سیاهی دزدوا است جهان ریزد یا کلید نور
بدست ایشان دهد تا بنویسند در ظلم ایشان شریک باشند و هم
از ایشان پرسیدند که اگر ظالمی در بیابان تشنه باشد و جز هلاک
مشرف شود او را آب توان داد فرمود نی گفتند اگر آبش نده
بمیرد فرمود بگذار که بمیرد (مصرع) آن چنان به
زندگانی هرده به ٭ پس حق سبحانه از فرط رحمت فرمود که میل بظالم کنید
پس بیاساید شما را آتش یعنی شما رسید آتش دوزخ ٭
فرهنگ در یک تا بر دوزخ ٭ تنبیه فاعل راند فحوی ذات خالق
کاینات است و در این مقام مراد از قدم اول ابتدای محاربه پادشاه
با قاهان و بدرک اسفل رسانیدن کمر است و بالا اندا ختن و
زیر کردن و خوار نمودن است و درین فقره تعریض است بدین گونه
که در ابتدای محاربه الله تعالی پادشاه را ذلیل و خوار ساخته و این در
آیه کریمه تعریض بر ظالمیست پادشاه است ٭ آمدم بر سر تحقیق و تشخیص انی
ای عزیز ادا ادای نامنسب چشم بینا کجاست بصیرت نظر کن و قطع
نظر از نظر کن و ببین که بر سر که آمده دعوی چیست ٭ تنبیه نظر
کردن کنایه از فکر و تامل نمودن است در کاری و حرف شکافتن در
فلان سر که آمده کاف استفهامیه است و ظاهر منون قول
تجزو سبب این است که ای عزیز آتش در نظام فکر و تامل
[illegible]

[illegible] سرا نشو جواد پادشاه در غیر محل واقع است یا تقریضی است
گناه و [illegible] پادشاهم که با سیاستان سپهر قصد جنگ نمود * یعنی که هر
گفتار آن دیوانه نوبهار سخنوری و مجنون لیلای معنی چه ور می
خانه زاد درگاه معدلت گستری تو سپهر جهن فرستادم که آن
پریشان کاری را [illegible] برد و [illegible] و تعزیر
حاکم در کوشش او [illegible] هشیار گردد * فرهنگ سیاست قانون
ملک داری [illegible] * طاقه [illegible] کوشش کردن
کنایه از [illegible] است * تشبیه [illegible]
از دیوانه نوبهار سخنوری و مجنون لیلای معنی پیچیدگی [illegible] مجذوب
است و توصیف مجذوب سخنوری و معنی پیچیدگی بالای [illegible] مرحوم
دکالت [illegible] کاری او است و قرار دادن او را دیوانه [illegible]
پادشاه است بدین گونه که آنچه دیوانه [illegible]
و [illegible] از خانه زاد درگاه معدلت گستری [illegible] کیش است
و [illegible] سیاست [illegible] جائی را گویند که از طرف حاکم برای سزای
اسیران مقرر باشد و هشیار شدن کنایه از متنبه شدن است * حاصل
هرگاه خبر رسید که مجذوب [illegible] کلمات بی ادبانه نسبت پادشاه
بر زبان می آرد [illegible] فرستادم که مجذوب را تنبیه و تعزیر بلیغ
دیگر کلمات [illegible] بر زبان نیارد * آن بی خبر [illegible] و گفت از
[illegible] در زبان [illegible] است هوشیاران هم دیوانه [illegible]

اگر دیوانه هوشیار شود چه مضایقه [illegible]

از حکم خداوند زمانه گردنکشی [illegible] و مفرا [illegible]

از جرعهٔ قوا[illegible] گردنکشی است [illegible] آن [illegible] را کشیده

[illegible] است [illegible] تعریض است به این که در زمان

سپاه خاقان [illegible] و وقوع قحط و غلا آنانکه در افواج شاهی اشیار و اهل

حزم بودند از گرسنگی و خوف قلعگیان همه دیوانه شدند * گفتم سخن

منافی دین و مباین آئین [illegible] را اتحادی [illegible] نمی ترسی که به قهر

تو آسمانی [illegible] * [illegible] گذشت آن روز از آن زمان که حیدرآباد

[illegible] را [illegible] نیز به جهت [illegible] اند و ما [illegible]

اجر [illegible] * تفسیر [illegible] از [illegible] اجرهٔ هر فرد از افواج [illegible]

[illegible] است [illegible] تعریض است به این که [illegible] را اجر [illegible]

[illegible] است [illegible] ایشان

[illegible] است اما [illegible] می یابد که [illegible] * کل حزب

بما لدیهم فرحون * تفسیر هر گروهی از ایشان به آنچه نزد یک

ایشان است از دین شادان و نازان [illegible] اعتقاد کرده که حق [illegible] است *

تفسیر [illegible] تعریض است به این که قلعگیان باعتقاد خود شادان

و افواج شاهی بحال خود نالان است * گفتم [illegible] چون

[illegible] حکم و لا [illegible]

[illegible] * تفسیر [illegible] است [illegible]

مرد * فرهنگ مالیخولیا) قسمی از جنون است که بسبب کوفت
و اختلال دماغی و افراط سودا بهم رسد گویند لفظ یونانی است * تنبیه
شین ضمیر در لفظ لقمش راجع بسوی مجذوب است و فاعل لقمش مرد زهر
کیش * لیکن چند روزی پیش من باشد من بابهره که از علم طب
دارم در علاج سودایش کار آرم * تنبیه قسمی از اقسام مالیخولیا
بسبب یبوست سودا بهم رسد و آن را مالیخولیای سوداوی گویند
علامته الهزال وسواد اللون واللسان * مجذوب باستماع سخن مرد
زهر کیش خندید و گفت و قوت و رطب علوم که اعتقاد
بر سودای من امری است موهوم که مزاج من وطبع داییست ما شاء و
کلا و کیف و آینه اسباب و علامات مالیخولیا با وضاع حواطوارمن فرق
دارد کبعد المشرقین * فرهنگ حاشا) دور باد * کلا) هرگز * کیف) چگونه *
آین) کجا * تنبیه لفظ مشرقین تثنیه تغلیبی است مراد مشرق
و مغرب * چشم بکشا که علامتی در جبهه و بینه ام پیدا نیست که لب
بند [illegible] از بشره و سیماء ام هویداست * فرهنگ جبهه) بالکسر پیکر
و صفت مرد * بینه) بالضم نهاد و آفرینش * امارت) نشان * بشره)
بفتحتین روی پوست مردم * سیماء) خوی و [illegible] * تنبیه
هرکه اطبای [illegible] سودا [illegible] او آکرده ولیسن
را [illegible] کتاب [illegible] دان [illegible] است [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] بار [illegible] است [illegible]

[illegible] بستن چشم گشادن و لب بستن [illegible]

است کما لا یخفی * من کی تمام شب از [illegible] بیدار هم تا

تخفیف ارق و [illegible] اشوده در [illegible] و وسواس) بالفتح اندیشه

[illegible] آواز [illegible] و [illegible] * [illegible] خشک کردن و خشکی *

ارق) بفتحتین بیداری * [illegible] خشکی * [illegible] هرگاه کسی را بسبب

[illegible] بسیار و لی تو الی عارض شود در [illegible] و [illegible] پیدا

گردد آن [illegible] مالیخولیا شود و این فقره تعریض است بر این

که بادشاه شب و روز از وسواس بیداری باشد پس اسناد

[illegible] ان است * سبب آزار هم نه کار

[illegible] را از جزئی و کلی بی مشورت باستشاره و بدون مصلحت

[illegible] برکاره برخلاف نص وشاورهم فی الامر به تنهائی [illegible] که افراط

[illegible] اخلاط بدنم را محترق سازد * تفسیر و مشورت

[illegible] با ایشان در کارهای که از حق تعالی در آن حکم جزم صادر نشده کاهی

گوید که [illegible] رخ [illegible] با امور محاربه و مقاتله با کفار * تنبیه

افراط حرکات نفسانی که عبارت از کثرت فکر و غم و وسواس است

سبب احتراق اخلاط بدن که [illegible] و صفرا و بلغم و سودا باشد می شود

و آن باعث [illegible] مالیخولیا گردد و درین فقره تعریض است بر این که

پادشاه در امور محاربه و مقاتله [illegible] مصلحت [illegible]

[illegible]

درین صورت نسبت اینچو لباسِ پادشاه لازم آید * ونه از کم

خوری و ریاضت خود را تمثیل خَسِرَ اللهُ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةَ کرده ام که تا عذ ی

بدنی رطوبات اصلیهٔ تن سراپا تحلیل به دهد و قشر شخم انداز د *

ترجمه زیان کار دنیا و آخرت * فرهنگ (ریاضت) با کسر رنج کشیدن

و با لفتح رنج دیدن * (دق) با لفتح و التشدید کوفتن و کوفته شدن *

(تشبیع) پرده خواهر شیشه مغز رصد * تذییه تقابل غذا و ریاضت

بدنی باعث تحلیل رطوبات اصلیه تن می گردد و از او بیرم ضعف بهم

رسد و درین فقره تعریض است برین که پادشاه با انواع نعم دولت

و تکلفات در امور محاربه و طمع دنیوی که کم خوری و ریاضت بدنی

اختیار نمود خود را تباه کرده و دین و دنیا را به باد داده * هرگز از

امر فَاِذَا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ غافل نشده ام که بنای کار را به وسواس

و تشویش گذارم تا موجب توزیع حواس گردد و ... اختلاط

ذهن ریزد * تفسیر پس چون قصد کاری کردی بعد از مشاورت پس

توکل به خدای کن نه بر مشورت * فرهنگ (توزیع) قسمت کردن

چیزی به جای دیگری اگر ... (رنگ ریختن) کنایه از تهیه

... ولی رونق شدن ... اختلاط) پراگنده شدن عقل و آمیخته شدن * تذییه

گذشت وسواس و تشویش موجب اختلال حواس ظاهری و باطنی

منتشر گردد و درین فقره تعریض

... گردد ...

رشته بنای کار خود به وسواس

و تشویش نداده که آن موجب [illegible] آزار پادشاه گردیده *

و هیچ گاه مصداق توله الله ثم الله ثم الله نیا نگشتم تا نقش حرص و آز

با مند روح در جوش و دلم [illegible] و بخار خبط دماغ از آتش شهوت

گداخته ام نیز * توجیه که انگاشتن کار و بار و مصالح دنیا را برای تحصیل

دنیا * فرهنگ حرص) آز و آزمند شدن * جوش) بالفتح میانه

در هنگام * خبط) بالفتح دیوانگی و خلل دماغ * گداخته) بضم اول و ثانی غیر

[illegible] و فضای [illegible] ترجمه [illegible] است و آن جنبیدن بوقت

مجامعت یعنی حرکت کردن در جماع * تنبیه این فقره

تعریض است برین که پادشاه به محض حرص و آز برای گرفتن

ملک ابو الحسن [illegible] کار و بار ملکی و مالی را گذاشته در خبط افتاده

است * قال المجنون * ای شور طبع بی نمک گفتار گر ذوقی در

طبا بست داری چون نمک بجا آر * فرهنگ شور) بر وزن مور طعمی

و لذتی باشد معروف و بمعنی شوم و نحس و نامبارک باشد شور

طبع کنایه از آشفته و پریشان است * بی نمک گفتار) کنایه از ناسخ

گفتار است * تنبیه درین فقره تعریض است برین که ناخواست آوردن

پادشاه بر ملک ابو الحسن و یا دو [illegible] بر جستن محض با قتضای

خبط و مالیخولیا است اگر [illegible] خیالی تو باشد پادشاه را ازین

خیال باز آر * که هر سطر عبارتم [illegible] است با هوی با انامل پنجه

[illegible] باطن * فرهنگ نبض) بالفتح رگ جنبنده * انامل) جمع انمله

بعضی بسیار اکشت باشد * تنبیه حواس ظاهری پنج اند السمع والبصر
والشم والذوق واللمس و به مقابل آن حواس باطنی نیز پنج اند
الحس المشترک والخیال والمتصرفة والوهم والحافظة و انامل برای
احساس به نسبت دیگر اعضا ملوح بسیار دارد لهذا برای
احساس ضرورت بعض انامل را متعین نموده اند [illegible] بعض
با سطر ظاهر و ابهام پنج حواس [illegible] از [illegible] و [illegible]
وادن سطر عبارت را [illegible] دقیقه معنی و رموز
و [illegible] پر کاری است که [illegible] آن [illegible]
نمی توانند * ادراک کن نادر یابی که سوء المزاج مفرد [illegible]
مرکب است و تفرق اتصال ظاهر و باطن و اختلال اعصاب مرکب
تر است * تنبیه سوء المزاج مفرد و جهل مرکب از امراض
نفسانی است و حقیقت جهل مرکب اعتقاد غیر مطابق واقع است
[illegible] مستلزم اعتقاد است با انکار او عالم است [illegible]
[illegible] و از این جهت آن را جهل مرکب [illegible] و چنانچه اطبای بدن از علاج
بعضی امراض [illegible] و عاجز [illegible] اطبای نفوس [illegible]
علاج این مرض عاجز اند چه با وجود اعتقاد علم [illegible]
و [illegible] اهل [illegible] و [illegible]
فرموده از علاج اکمه و ابرص [illegible] اما از علاج احمق عاجزم
[illegible] مرکب [illegible] داغ [illegible] از تفرق اتصال [illegible]

باطن که اشاره بحواس است و مراد از اختلال اعصاب مدرکه
جاهل و ناقص است و در این فقره تعریض بر جهال است و جاهل و ناقص پادشاه
است * رباعی * ای مرد طبیب از چه رو بیداری * از گرمی دل
گفتی و خود دلی سردی * آری همه را ز قید علت بیرون * از علت
قید اگر برآئی مردی * تنبیه لفظ قید در مصرع رابع تعریض است
بجانب گرم دزدی که کشش همراه پادشاه بقید ظالم دنیوی در حیدرآباد
افتاده * بهرحال کلام مجاذیب و مجانین لیاقت آن ندارد که گوش
هوش متوجه شود * انست آن است که قلم وقایع رقم باخبار
دیگر چه واز که در این روز چون آب تیغ بهادران عسکر فیروزی
مظهر که از برودت جوابهای خنک سردان آبی از نیابت صلابت
خان بسته شده چندانکه قطره واری بکام غنیم بی آبرو نرسید *
فرهنگ آب تیغ) کنایه از تیزی و حدت تیغ است * آب تیغ
بستن) کنایه از شمشیر در غلاف کردن است و کنایه از کند شدن
هم است * خنک) بضم اول وفتح ثانی سرد * آبی) من الاباء بمعنی
انکار کردن است * تنبیه خاصیت شمشیر آن است که از اثر
برودت کند می شود و مراد از غنیم بی آبرو قلعگیان است و فقره
قطره واری بکام غنیم نرسید تعریض بر ان است که بسبب
نبودن تیر آتش از دست عساکر پادشاهی کاری جز نیامد * آن
تیره بختی قالب مانند کلب در بادیهٔ ضلال عطشان می دویدند *

قوه داء الکلب کلب) و آن بیماری است مثل جذام که سگ را عارض شود
و هر وقت آن بیماری سگ گرسنه می شود و نمی خورد و تشنگی بسیار
از حد زیاده می آید و آب نمی نوشد و اگر آب بیند می ترسد زیرا که
در آب صورتش محسوس می شود و در یک جا قیام نگیرد و مضطرب
الحال باشد اگر آن سگ دیوانه آدمی یا دیگر حیوان را بگزد و
یا ناخن زند حالتش مانند حالت او می گردد * عطشان) تشنه * تقسیم [illegible] و
از فرقهٔ لشکر غالب و قلعه گیران است و این وقت تعریض بر تاختن آوردن
قلعه گیران بر افواج شاه است * و بعضی شاهزاده [illegible] قبطیان و بر این
کشتگان تیه و عصیان و نازل بود که بجای آب شمشیر خون آشامی
کارشان انجامید * تنبیه قبطیان یعنی فرعونیان که از غضب خدای
تعالی در زمین تیه که شش فرسخ است از شهر مصر چهل سال
در این مقدار زمین گردان و متحیر بودند هر صباح جزیست سفر کردندی
و تا شام راه رفتندی و شب همانجا بودندی که بامداد از این جا رفته
کرده بودندی و الله تعالی بر این قوم عذاب طوفان و ملخ و کنه و وزغ و خون
نازل کرد که بجای آب خون آشامیدندی کما قال الله تعالی
فارسلنا علیهم الطوفان والجراد والقمل والضفادع والدم آیات مفصلات
پس فرستادیم بر ایشان طوفان و ملخ و کنه و وزغ و خون در حالی که
این آشنا آیتهای ظاهر [illegible] بود از یکدیگر جدا شده * و فقره بجای
آب شمشیر خون آشامی کارشان انجامید تعریض است [illegible]

شمشیر افواج شاهی فلکیان نرسیده و آنها افواج شاهی را تقبیل
می رسانیدند * امروز که روز جمعه بود خطیبی بر منبر برآمد و بعد از ادای
خطبهٔ مقرری بنام نامی و اسم سامی حضرت اعلی مرتبت زاد الله
شوکته و خطبهٔ جدید مشتمل بر محامد ذات سعید بلاغت لسان
و ذلاقت زبان بعرض بیان در آورد چنانکه سوادی از آن بروز
بر صفحه می رسد * فرهنگ الطلاقة کالذلاقة یعنی تیزی زبان و فصاحت
بیان و جز آن باشد * سواد) سیاهی * خطبه * ایها الناس اعلموا
ان الله انزل علیکم بلاء حسنا فاشکروا الجمیل الخلاق من هذا
السلطان العادل [illegible] المتقی من طریق العدل والاحسان و هو
امام من الائمة فقاتلوا کما قال الله عز و جل [illegible]
[illegible] صورة الذنب قطعا * ترجمه ای جماعت مسلمانان بدانید بدرستی
که خدای عز و جل برای شما فرو آورد بر شما آزمایش و نعمتی نیک
و خوبی پس شکر کنید بنا بر گردانیدن سلطنت از این پادشاه که عادل
است از راستی ترسنده است از راه عدل و نیکوئی و او امامی
است از امامها پس جنگ کنید و مقاتله نمائید چنانچه گفت خدای
بزرگ برتر بحکم خود * تفسیر آیه) اگر و هر وقت کنید شما بر ان امام تا
زمانی که بیاید شما را چیزی که یقین است ای قیامت باقی ماند بر ای
شما [illegible] گناه ابدا و یقینا * ترجمه نزول بلا [illegible] است
چنین که پادشاه نصرت افواج [illegible] نازل بود و [illegible] لهذا

عادل در صورت عین در آید ماخوذ از عدول بمعنی بر گشتن از راه باشد درین شکل
صورت تعریض است بدین که پادشاه از حق برگردیده است و مشتق
بمعنی ترسنده تعریض است بدین که پادشاه در نمودن عدل و احسان
ترسنده است یعنی از عدل و احسان انکار دارد و فقره و هو امام مبین
؟ لا ثمة فقاتلوا تعریض است بدین که با همچنین پادشاه که نسبت
افواج خود از حق برگردیده و از عدل و احسان باز مانده باشد مقاتله
با او روا است و اگر کسی با همچنین پادشاه مقاتله نماید بر وی هیچ گناه
لازم نیاید * ای مسلمانان پادشاه با پناه دین است و بحکم و اعبد
ربک حتی یاتیک الیقین * تفسیر و بندگی کن پروردگار خود را * پناه)
حمایت کننده * از انجا که خاطر ملکوت ناظره و طبع قدسی مظاهره
متوجه عمل بر مرضیات الهی است مجاری احوال بندگان مطابق نصوص
قرآن مجید و موافق فحوای آیات فرقان حمید معمول ثقوت و قدرت
پادشاهی و اکثر تاویلات و تمثیلات آیات متشابه در عهد خجسته
عهد از قوه بفعل رسیده و اغلب محکمات بوجهیات تاویل از تفسیرات
گردید * تنبیه آیات قرآنی بر دو قسم است محکم و متشابه محکم آن
است که محتمل یک وجه بیش نباشد و متشابه احتمال وجوه دارد
و شیخ ابو منصور ماتریدی رح فرموده که عقل بیان محکم می داند و در
متشابه بمجرد نقل و عقل کردن نمی تواند و مراد از خاطر ملکوت ناظر
و طبع قدسی مظاهر ذات پادشاه است و مجاری احوال بندگان

نمایی مشمول بقوت و قدرت پادشاهی بودن تعریفی جز این است
که مجاری احوال بندگان مطابق نصوص قرآن بشود اما بقوت و قدرت
یعنی بجبر و تشدید پادشاه ظاهر حال آنها مطابق نصوص قرآنی گردید
یعنی ما زمین سلطانی از مجاریه حیدرآباد و هارسب بودند که از قوت و قدرت
پادشاه در حیدرآباد آمده به ذلت و خواری گرفتار شدند که از این مجاری
احوال بندگان مطابق نصوص قرآن گردید کما یجیء بیانه ※ حاصل اینکه
طبع پادشاه متوجه عمل بر مرضیات الهی است و بندگان درگاه نیز بموجب
الناس علی دین ملوکهم عمل بر شرع شریعت وا بندا کنند
[illegible] آیات قرآنی در عهد پادشاه دین پناه ظهور نمود
[illegible] ※ [illegible] که [illegible] غایت حضرت [illegible] ربانی
این سعادت بی پایان و رحمت فراوان نصیب بندگان
ایشان شد که از محبت الهی محروم نشدند زیرا که حق جلّ و علا
می فرماید انّ الله لا یحب الفرحین ※ تفسیر به رسمی که خدای تعالی
دوست نمی دارد فرح کنندگان را بدنیا که دنیا مبغوضه حق است ※
لا یحب [illegible] کاست در فقره که از محبت الهی محروم نشدند بیان
سعادت و رحمت است ※ رباعی دنیای دنی چیست صحرائی ستمی
که نامه هزار کشته در هر قدمی ※ گردیست که [illegible] کرانی شادی نمانده
در قوت [illegible] ※ فرهنگ دنی) با فتح [illegible] ※ صحرائی)
[illegible] دنیای [illegible] ※ [illegible] داون) کنایه از حاصل

شدن و بفعل آمدن * برزد) مضارع ارزیدن بروزن فهمیدن
کنایه از لائق و سزاوار بودن است * تنبیه حرف باء در لفظ
کرائی بای شیر است و فاعل لفظ دو و شود دنیاست و محصل آن لفظ
کراست که راقم میفرماید ارباب دنیا مشغول غم و ملالت و برآن بطریق
مبالغه بیان می کند که اگر دنیا کدام کدار ایم حاصل شود او را
نباید که برآن بنازد و شادی کند و اگر دنیا کسی را حاصل باشد و آن فوت
شود و حسرت بر دل لاحق گردد او را نیز نشاید که بر فوت دنیا غم خورد *
پس این جمع پریشان که دور از اوطان و دلی نصیب از خانمان و
مهجور از فرزندان و در ماندهٔ اسب نان و معاش در خوف جان اند و
کی روی فرحت دیدند و کجا نفس بی حسرت کشیدند لاجرم به مفهوم
مخالف محبوب حقیقی گردیدند * فرهنگ اوطان) بفتح اول و سکون
ثانی جمع وطن بمعنی زاد بوم باشد * خان) بروزن مان هردو بمعنی خانه
باشد که او را بیت خوانند * تنبیه در مذهب اهل تشیع و بعضی
از ائمه اهل سنت و جماعت چنانچه امام شافعی رح استدلال
بمفهوم مخالف روا است پس درین مقام مفهوم مخالف آیهٔ کریمه
إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ بر رسید که الله دوست میدارد غیر فرح
کنندگان را و مراد از جمع پریشان ما از مبین پادشاه اند * دیگر این
که بشارت نص اشارت مغفرت و احوال از تمامی عباد و حق اند
کما قال الله سبحانه عظم شانه وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ

ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرين الذين
اذا اصابتهم مصيبة قالوا انا لله وانا اليه راجعون اولئك عليهم
صلوات من ربهم ورحمة واولئك هم المهتدون این معنی اظهر من الشمس
وابین من الامس که سعادتمندان که بسبب ظفر انتساب بجمیع
مصائب مذکوره مبتلا شده اند و چندین سال است که بسبب
وبا و قتل و قحط آناً فآناً ورد زبان و ذکر لسان ایشان انا لله وانا
الیه راجعون پس بهدایت ظل سبحانی بصلوة و رحمت ربانی
مهتدی گشتند * تفسیر و هر آینه می آزمائیم شما را یعنی با شما معامله
آزمایندگان می کنیم و گرنه بعلم ما هیچ پوشیده نیست و آن آزمایش
بچیز است بچیزی اندک از بیم دشمن در غزا و گرسنگی در قحط و تنگی
و نقصان بعضی از مالها که بتاراج حادثات رود و نقصان در نفسها به بیماری
و ضعف و شیب و نقصان میوه ها بآفات سماوی و ارضی یا مرگ
فرزندان که ثمره باغ دل اند و بشارت ده صبر کنندگان را بهر کرامتی
که ممکن است آنانکه چون برسد ایشان را دشواری و رنجی
گفته اند هر حادثه مکروه که به بنده رسد مصیبت است و آن صابران
در وقوع مصیبت گویند ما از آن خداوندیم * اقرار است بانقیاد
حکم قضا و اتصاف به تسلیم و رضا و بسوی حق باز گردندگانیم * اعتراف
است به بعث و نشور آن گروه که در مصائب رجوع بکلمه استرجاع
نمایند بر ایشان است رحمتها از پروردگار ایشان و نعمت و گفته اند

خدا از رحمت بهشت چه بهشت را رحمت گفته است آنجا که و اما الذین
ابیضت وجوههم ففی رحمة الله یعنی و اما آنان که سفید شده روی های
ایشان یعنی مومنان و اهل سنت پس باشند در رحمت خدای
یعنی در بهشت از قبیل تسمیهٔ محل است باسم حال ۶ و آن کسان
ایشانند نه غیر ایشان راه یافتگان برضا و تسلیم یا بکلمهٔ استرجاع
که موجب ثواب عظیم تر است سعید بن جبیر رح فرموده که کلمهٔ
استرجاع را از جمیع امم مرحومه بدین امت عطا فرموده اند و بعدین
و گرنه بایستی که یعقوب هم بوقت فقدان یوسف هم بجای یا اسفا
انا لله گفتی و فاروق رض چون این آیت خواندی گفتی نعم العدلان
یعنی صلوات و رحمت نیک دو هم سنگ اند و نعم العلاوة یعنی
اهتدا خوش سرباری است ❀ ترجمهٔ اظهر من الشمس و ابین
من الامس ظاهر تر از آفتاب و روشن تر از دی ❀ تنبیه مراد
از سعادتمندان رکاب ظفر انتساب ۶ افواج پادشاهی اند
— وابتلای آنها بمصائب مذکوره خوف از قادیانیان و جوع بسبب وقوع
قحط و غلا در عسکر و نقصان مال ۶۰ آنچه داشتند [illegible] که [illegible]
تلف شده و نقصان نفس [illegible] کشته شدن افواج شاهی از دست
قادیانان و نقصان [illegible] و الثمرات فی
هذا المقام صریح لا یخفی علی من له ذوق سلیم ❀ و مستور که

فاعتبروا [illegible] آیات [illegible] الله [illegible]

کفوره و بلی خردان نباز و نیم مغرور را بجزای عدم شاکر بودن در
بلاهای مصیبت و مصائب ستم انداخته باشد ✽ ترجمه خو کرشوید نعمت
های خدای تعالی ✽ تنبیه مراد از ناشکوران کفور و بلی خردان
نباز و نیم مغرور و مخدوم جانب ابو الحسن است و هرگاه از تاویل
آیهٔ کریمهٔ إِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ ثابت و متحقق گشت که از
مفهوم مخالف نتیجه مطلوب حاصل آید پس برگزیدن بلاهای مصیبت
و مصائب سبب فرحت و مسرت است درین صورت پادشاه
را باید که بر عایت مضمون تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللّٰهِ فلکیان را شریک
قسمت بلاهای مصیبت و مصائب سازد و این تعریض صریح است
به مبتلا بودن پادشاه در بلاهای مصیبت و مصائب و مسرور و شادمان
بودن فلکیان بمسند فرحت و راحت کما لا یخفی ✽ پس در عهد
راحت مهد حضرت سلطنت اعلی حضرت فردوس آشیانی که
در شاه‌جهان آباد بودند و بکمال فرحت و فراغ در محل سرای دیوان
خانه تفرج نهر و باغ و اکل و شرب اطعمه و ایاغ می نمودند لَقَدْ كَانَ
لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَشِمَالٍ كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ
وَاشْكُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ ✽ تفسیر بدرستی که بود مر اولاد
سبای یشجب بن یعرب بن قحطان را در مسکن های ایشان
و خواند بصیغهٔ مفرد و خوانند یعنی در مسکن ایشان علامتی و دلالتی بر
وجود صانع و قدرت کامله او و در مختار آورده که فرزندان سبا را

در حوالی مارب از ولایت یمن منزلی بود در میان دو کوه از اعلی
تا اسفل آن منزل هجده فرسنگ و مشرب ایشان در ان وادی
وادی بود از چشمه در پایان کوه و گاه بودی که فاضل آب از
ولایت شحر بآب ایشان ضم شدی و خرابی کردی از بلقیس
که والی ولایت ایشان بود درخواست کردند تا سدی ببست
در دهانهٔ دو کوه تا آبهای امطار و زوائد آنجا جمع شدی و سه ثقبه
بدان سد ترتیب کردند تا اول ثقبهٔ اعلی بگشایند و آب بمزارع و باغات
خود برند و چون کمتر شود وسطی و بآخر سفلی و ایشان را بر یمین
و یسار منازل خود باغها داشتند مشتمل بر درختان میوه دار
کما قال الله تعالی چنانچه گفته است خدای تعالی جَنَّتَانِ عَن يَمِينٍ وَشِمَالٍ
آنکه در مساکن اهل سبا گفته شد دو بوستان بوده از راست
و چپ منازل ایشان اگرچه در هر طرف باغ بسیار بود اما از
تقارب اشجار همه بمشابه یک باغ می نمود گفت پیغمبران ایشان
را که بخورید از روزی پروردگار خود کثرت میوهٔ ایشان بمشابه
بود که اگر کسی زنبیلی بر سر نهادی و بزیر درختان بگذشتی آن زنبیل
پر میوه شدی بی حرکت دست پیغمبر هم گفت که از این نعمتها
بخورید و شکر کنید مر خدای را این شهری که خدای شما را داد ازان بلازان
روزی در آن شهری پاکیزه است و هوای تندرست و آبی شیرین
خاک پاک (بلدة طيبة) شهری است از گلی چون باغ ارم بتازه روئی

چو ران بلند و کیک و مردم نبودی و شپش در جامه‌ها فتادی و هر خسی
که آنجا رسیدی شپش‌ها که در جامه‌ای بودی بمردی و چه دوده دگاه
روزی دهنده و از شما شکر جوینده و آمرزنده است هر کسی را که توبه
کند از شرک * فرهنگ فرج) گشایش * اطعمه) جمع طعام بمعنی
خوردنی باشد * ایاغ) بالفتح کاسه و پیالهٔ شراب خوری را گویند *
قطعه حرف چه تعلیل است یعنی که انتقام و مکافات ناشکوران
از اخلاق پادشاه است و مراد از اعلی حضرت فردوس آشیانی
پادشاه شاه جهان مرحوم مغفور پدر بزرگوار پادشاه عالمگیر
و شاه جهان آباد دهلی را گویند ازانجا که پای تخت پادشاه
شاه جهان بود لهذا مسمی بشاه جهان آباد کرده و غرض از ایراد
کریمه صرف بیان حال فرحت و فراغ و خانه و نهر و باغ پادشاه شاه جهان
است * حاصل پادشاه شاه جهان در عهد خویش در بلدهٔ دهلی
بکمال فرحت و سرور گذار اوقات می‌نمود و همه اسباب عیش
و عشرت مهیا و موجود بود * بعد ازان که کفران نعمت و ترک شکر
رحمت بجای آورد و حضرت خلافت ایالت را بنا مناسبت مساوی
نیز است این حکایه مرید را چه مناسبت بجا نیز است و مطلوب صاحبان
مکافات کرد چنانکه اکنون اکثر آن باشندگان است که از
می گذرد و هر جا سبزه و راه زقوم است یا مغیلان یا کنار صحرائی
که کلاغش می‌خورد * فرهنگ کفران) بالضم ناسپاسی کردن *

عقیق) بمعنی العقوق بالضم بر خلاف حق کاری کردن و رد کردن حقوق
و شکستن پیمان باطل و از راه برگشتن یقال عند عن الطریق ای عدل
عنه فهو عنود بالفتح * مرید) سرکش و متمرد و درشت و قوی
هیکل * ثبت) نشانه تیر * مجازات) مکافات یعنی پاداش باشد *
آب از سر گذشتن) کنایه از کمال نزول حوادث آفات است *
زقوم) انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین *
مغیلان) بر وزن سایبان درختی است خاردار * کنار) بالضم اول
میوه باشد سرخ رنگ شبیه بعناب بعربی سدر گویند و به هندی
بیر کنار صحرائی قسمی از ان است اما از ان کوچکتر درخت آن
خاردار می شود * کلاغ) بالضم زاغ سیاه دشتی * تنبیه هرگاه
فیما بین دارا شکوه و پادشاه اورنگ زیب و دیگر شاهزادگان
محاربه و مقاتله باستدعای ولی عهدی روداد و میلان خاطر پادشاه
شاهجهان از جمله شاهزادگان بسوی دارا شکوه زیاده بود پادشاه
شاهجهان می خواست که دارا شکوه را ولی عهد خود سازد و بر تخت
سلطنت نشاند آخر اورنگ زیب عالمگیر بر همه غالب آمده بر تخت
سلطنت نشست و با پدر خود پادشاه شاهجهان مکافات نمود که ایشان
را تا هشت سال از ابتدای جلوس خود محبوس و مقید ساخت حتی در
همین قید در سنه یکهزار و هفتاد و شش هجری قدسی رخت سفر
[illegible] بر کشید که زندان بدن بود از ان خلاص

ناقص کفران و ترک شکر رحمت اشاره بسوی آن است و مراد از [illegible]
مناسبت بیانیه بدایت آن است که [illegible] از ذات جدا نمی شود [illegible]
لازم ذات است مکافات و پاداش گرفتن لازم ذات پادشاه است
که هرگز پادشاه از انتقام و مکافات [illegible] پدر بزرگوار خود
را هم نگذاشت و مراد از [illegible] پادشاه شاه جهان است و مراد از
[illegible] مجاز است و مطعون ساختن مکافات کردن و تقید انداختن
پادشاه پدر بزرگوار خود است و فقره چنانکه اکنون اگر آگاه باشد بیان حال قوم
پادشاه شاه جهان است * صدق الله تعالی * راست گفته است خدای
تعالی * فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَبَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ
ذَوَاتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ وَأَثْلٍ وَشَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ ذَٰلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَ
وَهَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ * تفسیر پس ایشان روی بگردانیدند
از پیغمبر خود و شکرگزاری الله نمودند [illegible] است که سیزده پیغمبر
بر ایشان آمده همه را تکذیب کردند پیغمبر آخرین در زمان پادشاهی
قوم [illegible] بعد از رفع حضرت ادریس [illegible] بایشان
آمد او را بسیار [illegible] در زمین [illegible]
ایشان [illegible] آورده [illegible] را خراب کردند [illegible]
[illegible] شکسته شده و سیل در آمده منازل و حدائق
ایشان [illegible] و بسیار [illegible] مردم و چهارپایان هلاک گشتند
چنانچه [illegible] فأرسلنا عليهم سيل العرم [illegible]

فرستادیم بر ایشان سیل معیب و گفته اند عرم بند آب است یا نام
وادیی که آب از و آید یا اسم موش دشتی که بند را سوراخ کرد
و بدل دادیم ایشان را به باغهای ایشان دو باغ خداوند میوهٔ تلخ
و شوره گز یعنی گاو گیرزه و چنین موضعی را جنت گفتن بطریق مشاکلت
است و چیزی از کنار اندک یعنی در آن شوره زار اندک میوهٔ کنار
دادیم یا یاد کنند از آن میوه های فوت شده این عذاب دادیم
دادیم ایشان را بسبب آنکه کفران نعمت ورزیده برسلها کافر شدند
و آیا عقاب کرده شود مگر ناسپاس و حفص نجازی خواند فعل متکلم
معلوم و کفور را منصوب سازد یعنی آیا پاداش می دهیم مگر
ناسپاسی را جزای عام است هر مؤمن و کافر را و مجازاة خاصه کفار
راست * حاصل ازانجا که از پیرایهٔ مضمون عبارت تخلقوا باخلاق
الله یعنی خوگر شوید بخوهای خدا ذات پادشاه آراسته و پیراسته
و مجازات و مکافات مجبول شیمهٔ کریمهٔ جناب مقدس و معلی اوست
و ایهام مقام این است که بسبب اعراض کفار از پیغمبر خود الله تعالی
با رسال سیل عرم و غیر ذلک به مجازات و مکافات آنها پرداخت
پادشاه ما سبحانی به مکافات بد ریزه رگ دار خود بسبب اعراض
ایشان از پادشاه آن فردوس آشیانی را بحبس و قید انداخته بودند
پس درین مقام نیز سزاوار است که این ناشکوران کفوره
دل خود را ان بنا نهیم مغرور یعنی ناکامیان را جزای عدم شکرت

در بلاهای مصیبت و مصایب سخت انداخته باشند * تنویر * از تنزیل

قراءت و انوار ادا آنکه برتر رفقای که مستفیدا است ظاهر و این برادری

و تحقیق نیست * سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر *

پاک است خدای و جمیع حمد ثابت است مر خدای را و نیست معبود

مگر او و خدای بسیار بزرگ است * زبانی و پنداری تا وقتی از بد

شعاری تا که هرگاه امید می به مغلوب شدن عصاة بد ذات بهم می رسد

نزدیک می شود که خس و خاشاک وجود نابود این ملاعین با آتش

قتال و نائره جدال بجا کستر جای مرایای خاطر غازیان دل سوخته

مبدل کرده * فرقدک زه) بکسر اول و سکون ثانی کلمه ایست که

در محل تحسین گویند یعنی آفرین * حبذا) اصله حبب فادغم الباء

فی الباء فصار حبّ وهو فعل ماض وذا فاعله وهو لا یستعمل بدون ذا

فصار بمنزلة کلمة واحدة وهو فعل المدح مثل نعم مثل حبذا زید دوست

روی است زید یا دوست این زید * زهد) بالضم ناخواهانی خلاف

رغبت * شعار) بالکسر جامه که بر تن ساید چون پیراهن و ازار

و مانند آن * عصاة) بالضم جمع عاصی بمعنی بی فرمانی کننده از طاعت

و عبادت * بهم رسیدن) کنایه از حاصل شدن است * ملاعین)

جمع ملعون بمعنی رانده و دور کرده شده از نیکی و رحمت * جلاء)

بالفتح والمد اصحابی ومنه جلا الی الاقوای وضح و از خانمان رفتن و بیرون

کردن یقال جلوا من اوطانهم * مرایا) جمع مرآة بالکسر آئینه *

[illegible] آتش افگنند، باد شمن دین * [illegible] نسبت دینداری و [illegible]
شعار [illegible] بسوی پادشاه است و مراد از اعضای بد ذات [illegible]
قلعگیان [illegible] و این معنی ظاهر است که خس و خاشاک بعد از سوختن
شدن [illegible] خاکستر می‌شود و توصیف خاربان شاهی به لفظ دل سوخته
و نسبت خاکستر بسوی آنها خالی از تعریض نباشد چه خاربان
پادشاهی در مصرع گذشته را باد از توپ و تفنگ قلعگیان سوخته و خاکستر
شده بودند و الفاظ جا که باستعمال اهل هند بمعنی سوختن است در مقام لطفی دارد
بر ذوق سلیم مخفی نیست و پالایش آئینه از خاکستر می‌شود *
حاصل هرگاه پادشاه را امید [illegible] که قلعگیان هم زیر شده و نزدیک
می‌شود که محصوران از دست افواج شاهی با آتش قتال و نائره
جدال سوخته و خاکستر شوند نظر بر این آه * و در بعض نسخ بجای بمغلوب
شدن بمغلوب شدن دیده شده و بدین صورت معنی فقره این است
که پادشاه را [illegible] عصمت بر ذات [illegible] قلعگیان بودند و طالب عرصه
بودن هم خالی از تعریض نباشد یعنی هرگاه امیدی بمغلوب شدن
آنها یعنی باختیار آمدن قلعگیان بزودی رسید * نظر بر این [illegible] تا هرگاه
سپاه اجماد آخر شود و بقیة العمر [illegible] باقی الحال رای جهان
آرای تو [illegible] طالب [illegible] مناسب بمنطوق اعجاز [illegible] ضمیر قضا تدبیر
که منطوقه تعصم من راعاها الله من عن الخطاء في الفكر است مشکل
[illegible] الانتاج از مقدم [illegible] طفلان جناب نادیده و تا [illegible] که

کردن فوجی کثیر نزد در زیده ه تر تیبت می دانند که نتیجه قضیه منعکس
باشد * تنبیه اضافت منطق بسوی اسباب ضمیره اضافت
... شبه است و منطق بمعنی سخن باشد و علم منطق معروفست
تعریفه آلة قانونیة تعصم مراعاتها الذهن عن الخطأ في الفكر
این فقره صفت رای جهان آرای پادشاه است که در رای پادشاه
گاهی خطا واقع نگردد و آن تعریض صریح است که لا یخفی * شکل
در لغت بمعنی مانند و هیأت و صورت و شبیه باشد و در اصطلاح
اهل معقول بعد از ترتیب صغری و کبری بر هیأت حد اوسط صورتی که
حاصل شود آن را شکل گویند * بدیهی الانتاج کنایه که برای ظهور
صحت آن احتیاج بسوی فکر و قیاس و دلیل و حجت نباشد * مقدم
بمعنی پیش رو و صفه مقدمة الجیش بکسر الدال یزک لشکر و جزء اول
قضیه که آنرا صغری گویند * تالی پس رو و جزء ثانی قضیه که آنرا کبری
نامند و مراد از نتیجه قضیه مغلوبیت قلعگیان است و مراد از منعکس
شدن نتیجه قضیه غالب آمدن قلعگیان بر افواج ظل سبحانی یا
با آخر رسیدن خزانه بسبب مغلوب شدن عساکر سلطانی است
و الفوا صواب مطلب باعتبار معنی نحوی از [illegible] بسبب مقارنت
با اسم معنی فاعلیت پیدا می کند تعریض است بر این که برای پادشاه
[illegible] صواب نیست همیشه در خطا باشد مخفی نماند که درین مقام
غرض سوانح نگار فقط بیان سوء تدبیر پادشاه است در تسخیر قلعه

شمار بچه با قلعگیان چه طفل جنگ نادیده را سردار مقرر کردن و فوج
ندیده و رزم نادیده را بکومک سردار فرستادن دلالت به تعیین معنی دارد و فقره
که مبادا جهاد آخر شود و بقیة العمر لی غزا بگذرد توضیح است رای پادشاه [illegible]
نواب طالب [illegible] تعریض صریح است * تحریر لطف ایراد الفاظ مصطلحه [illegible]
مثل منطق و فقرهٔ تعصم مر اما تهما الله من فن الخطاء فی الفکر و شکل
بدیهی الانتاج و مقدم و تالی و ترتیب و تاثیر و تشبیه و منعکس در ضمن بیان مطلب
مخفی نیست * و در یابند که اگرچه این لطیفه مطمح نظرها قدسی اشیا باشد به عالمیان
ظاهر است که زمام تافتن از عرصهٔ کارزار [illegible] نظر و نسق کار
و بارها باعث اختیار رها و قبضهٔ اقتدار هر یک از بندگان آزموده کار که
همهای خرسو دند در اندک زمانی مرام با تمام رسیده بود * و همه لطیفه) سخن
پاکیزه * مطمح) جای انداختن نظر * زمام) با لکسر مهار و رشته که در
چوب بینی شتر بندند و بر وی مهار بندند * و فقره او از لطیفه این است
که مبادا جهاد آخر شود و بقیة العمر لی غزا بگذرد که مبنی بر آن است طبع پادشاه
است و مراد از مرام حصول فتح است * حاصل هرگاه پادشاه
را امیدی به مغلوبیت قلعگیان بهم رسد و نزدیک شود که باقی قلعگیان
از دست افواج شاهی نیست و نابود شوند پادشاه معظم نظر نواب طالبی
نی آنقدر چنان تدبیر سازند که جهاد با نها نی [illegible] و الا هر یکی از
بندگان آزموده کار بدان قادر است که در اندک زمانی این مرام را
که عبارت از فتح قلعه است با تمام رسانند و در کار [illegible]

انتظام دهد * آری در خبر است که اَفْضَلُ الْاَعْمالِ اَحْمَزُها [illegible]

انعطاف زمام اراده از طریق آسان لائق بجانب مشکل [illegible]

طرائق محض بجهت افزونی حسنات است * تو [illegible]

کارها شاق‌تر بود و سخت‌ترین کارهاست * فی هذه الایام) یا الخ بمعنی [illegible]

و گویا و پیدا آوری و گمان آیدی باشد و نیز بمعنی ظاهرا و یقین [illegible] *

انعطاف) خم گرفتن و میل نمودن * طرائق) جمع طریق بمعنی راه

باشد * محض) خالص * حاصل پادشاه نظر بر مضمون حدیث شریف

محض بجهت افزونی حسنات آسانی را گذاشته میل طبع مقدس

بسوی سختی و اشکال دارد که جهاد را اختیار کند و غزا را بانتها رساند *

الحمد لله والمنّه که تا دری ایام [illegible] تحصیل مثوبات بطریق متعذر [illegible] تدارک

فتوحات سابقه که بسبب وصول تمام کیف ما اتفق روی داده بوده

نسبت باین فضائل عباد است و جائل جهاد است از قبیل حسنات

الابرار سیّئات المقرّبین [illegible] * [illegible] اعمال نیکوکاران مقابل بدی‌های

نزدیکان است * [illegible] هذه تادی) و درازی [illegible] * تدارک) تحصیل ما فات

قبیحه [illegible] ما اتفق بجائی می‌گویند که کار بتحویل حسب خواهش نمی‌آید

و [illegible] در تحصیل مثوبات بطریق متعذر [illegible] تعریض است بر این که

پادشاه را طاقت نیست که به جهاد بر [illegible] برآید و جهاد را با نتها رساند

لاجرم تحصیل مثوبات بطریق متعذر [illegible] لازم آمد و ظاهر او از فضائل

عبادات و جائل جهاد است [illegible] و [illegible] آباد است و فتوحات

سابقه که بسهولت تمام روی داده بود بمنزلهٔ حسنات الابرار است و محاربه
حیدر آباد بمرتبهٔ سیئات المقربین ❊ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ❊
تفسیر یعنی بدرستی که نیکوئیها یعنی نماز پنجگانه ببرند و محو کنند بدیهای
را اگر غیر کبائر باشند یعنی انوار طاعت ظلمت معاصی را محو می سازند ❊
حاصل آنکه فتوحات سابقه که بسهولت تمام روی داده بود
باین سبب انجام کردید که در ان اینچنین ثواب حاصل نبود و در این
انواع مثوبات مترتب گشت ❊ لیکن سرداران افواج قاهره
دکار فرمایان جزو بایره بر اتمام اعمال و اشتغال اعمال می پردازند ❊
حاصل هرچند پادشاه در تحصیل ثوابات انواع مشقت و سختی بر خود
گوارا می دارد لیکن سرداران پادشاهی بسوم فضیلت سختی
و دشواری نمی گرایند ❊ الا که بفحوای أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ
هرجا که مخالفان پیدا شوند بر سبب مخالفت هر کسی می تازند تا آنکه خود
آواره دشت ادبار شوند و مسلمانان پاک دین سرگردان نکردند ❊
تفسیر سخت دل و غلیظ اند اصحاب بر کفار و مهربان و مشفق اند میان
یکدیگر آورده اند که مناقب را جمیع صحابه است اما درین الفاظ ایمائی
است باختصاص هر یک از خواص اصحاب بمنقبتی خاص و الذین
معه مدح صدیق است رضی الله عنه که در صحبت و رفاقت در روز غار
[illegible] بوده و أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ صفت فاروق است
رضی الله عنه در [illegible] غلظت بود با اهل شرک و نفاق و [illegible]

قطار را اتفاق است که رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ امت ذی النورین است [illegible]

[illegible] او [illegible] فانی او [illegible] [illegible]

خالق و خالق بدان [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] چهارم [illegible] علی است کرم الله وجهه که اکثر اوقات [illegible]

آ ناحیه [illegible] است می گذشت تا جای که از [illegible]

هزار [illegible] اجرام از خلوت او باستماع خادمان [illegible]

او [illegible] نابود شده و کم گردیده و پراکنده و پریشان گشته

و [illegible] نام [illegible] و از وطن دور افتاده و سرگردان شده را گویند*

[illegible] با کسر [illegible] رفتن* سرگردان) حیران و پریشان و پراکنده

[illegible] مراد از مسلمانان پاک دین و غازیان پادشاه دین است

وَأَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ ایهام تعریض بر پادشاه است که غازیان در نهایت

شدت و غلظت بوده اند با پادشاه و رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ اشاره بسوی

آن [illegible] که باهم دیگر [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] [illegible] از [illegible] و تعریض است [illegible]

که غازیان [illegible] یعنی [illegible] [illegible]

یعنی [illegible] دیگر [illegible] از [illegible] [illegible]

تا آنها [illegible] و [illegible] مسلمانان پاک دین سرگردان

[illegible] تعریض است [illegible] که آنها یعنی غازیان پادشاه [illegible]

[illegible] مسلمانان پاک دین یعنی [illegible] را [illegible]

از پایمال افواج شاهی تردد و تکدر وی نکرد ❊ أَيُّهَا النَّاسُ اشْكُرُوا عَلَى
تَمَامِ دَرَجَاتِكُمْ فِي خِدْمَةِ هَذَا السُّلْطَانِ ، وَتَزَايُدِ حَسَنَاتِكُمْ يَوْمًا
فَيَوْمًا بِحُسْنِ الْجَنَانِ ، وَرِيَاضَةِ الْأَرْكَانِ ، كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ ، وَالسَّلَامُ
عَلَى مَنِ اخْتَارَ طَرِيقَ الْأَمْنِ وَالْأَمَانِ ❊ ترجمه ای مردمان و گروه
مسلمانان شکر کنید بر ترقی درجهای خود در خدمت این پادشاه
و شکر کنید بر زیادتی اعمال نیک خود روز بروز بنیت و درد دل خود
و تصدیع و مشقت ارکان و اعضا که هر روز و هر وقت او در ساختن
و پرداختن کاری است ، رحمت باد بر آن کس که اختیار کرد راه
امن و امان را ❊ تنبیه فقره (ایها الناس اشکروا) الی (وریاضة الارکان ،
اشاره بسوی آن است که جمیع پیشان از ملازمین پادشاه
بمفهوم مخالف معتوب حقیقی گردیدند و کل یوم هو فی شأن ایهام است
بسوی اشتغال پادشاه در تدبیرات تسخیر قلعه و فقره والسلام
علی من اختار طریق الامن والامان تعریض است بدین که هر که از
افواج شاهی جان بحق تسلیم کرد یا گریخت از رنج و عذاب قرار
گرفت تحقیق سوق ذکر یافته که امروز بسبب تعویق در تفویض
قلعه تیر آتش آتشبار قتال در خمود است و آب تیغ در جمود ❊
لغات (تعویق) باز ماندن ❊ (خمود) فرو مردن آتش ❊ (جمود) یخ
بستن آب ❊ تردّدی که از جانب ایشان تکدّر کرده اللّٰه یوج
... آمده شایسته تحریر نیست ❊ ترجمه مانند طپیدن حیوان نیم روح ❊

فرهنگ (نورد) آمد و شد کردن و گردیدن و بفکر و اندیشه افتادن *
تشبیه مراد از ظلم غنیم قلعگیان است و تعریض است بر پادشاه بدینگونه
که از ظلم و تعدی قلعگیان هرقدر تردد از جانب پادشاه بعمل آمده
الی الآن نیست که تحریر نموده شود گویا مثل حیوان مذبوح می طپید *
حاصل قلعگیان هرقدر ظلم و تعدی نسبت افواج شاهی نمودند شاید
تحریر نیست * لاجرم نگارش جنگ و صلحی که از سوانح اردوی
کیهان پوی است بقلم داده می شود * فرهنگ (کیهان) جهان و روزگار
کیهان پوی یعنی پوینده جهان است مراد پادشاه و تعریض است برین
که پادشاه بظاهر و دنیوی شب و روز مصروف بر دوادوی اند * حاصل
بسبب [illegible] آتش جدال و قتال در حیز تعویق افتاده
و مردم ابو الحسن هرقدر رنج نسبت افواج شاهی رسانند مقابل آن
نیست که به تحریر درآید لاجرم آنهمه حالات را مرفوع القلم ساخته آنچه
از واقعات در اردوی معلی روداده بقلم داده می شود * مجملا این
که میر عبد الوهاب استرابادی که باعتبار دیانت و کاردانی
بخدمت [illegible] کاملانی [illegible] باشد و [illegible] به آشنائی
خویش بوعده [illegible] قبل از زمان موعود
[illegible] متقرر [illegible] تسلیم نماید
آن [illegible] کارداران گفت پیشش از وعده [illegible] البته
[illegible] باز می

نمی خورم * (بازی خوردن) کنایه از فریب خوردن و به غلط افتادن
است * هرچند مخاطب در بداهت بطلان این سخن و سخن گفتن
بحرفی باطل تر مجاب کردید * حاصل هرچند مدیون مزبور در
ابطال سخن میبرد گو مبالغه کرد اما میبرد گو ره سخن بیهوده او را ساکت نمود *
تا آنکه مخاطبت و محاورت نابکار مت در شتی تا جنگ منتهی انجامید *
مصرع گفت آن یک ریشش بین جنگی بجاست * فرهنگ مخاطبت
باهم گفتگو نمودن * محاورت) باهم سوال و جواب کردن و این
مصراع بطور ضرب المثل اطلاق می کنند و مراد از ریشش بین
شخص متدین است و مراد از جنگی بجاست فسادی برپا شده و این
لفظ مقوله شخص ریش بین است و ممکن که تعریض به پادشاه
باشد یعنی هرگاه مابین دائن و مدیون کار به درشت و جنگ منتهی
شد ... پادشاه بمعاینه آن حال فرمودند که فسادی عظیم برپا شده
و تا به آن حد رسیده که آغاز از مجادله باز دارند * مدیون می خواست
حق را ابطال و اصل سازد و میر می خواست او را بالحق بحق واصل
سازد * حاصل مدیون می خواست که دین را به میرزا سلیم تا بود اما میر
می خواست که مدیون را بحق واصل سازد یعنی از جان هلاک کند *
زمانه عجیب و تماشای غریب و نظر ان نصیب شده آخر الامر
... شده بعد از تشدد و درشتی منجر به این قرار یافت که زر
نزد ثالث امانت باشد تا ... از انقضای اجل موعود

گیرد * فرهنگ میانجی) مصلح در میان دو کس و بمعنی واسطه
و وساطت آورده آمده * شتی) پراکنده * اجل) به تشدید لام بزرگ *
اجل) بمعنی نهایت مدت * انقضای اجل موعود کنایه از گذشتن
ایام حیات است و آن تعریض صریح است بر مردن میرزا کور *
شخصی گفت الهی جنگ بزرگ نیز باجل موعود انتها پذیرد * تشبیه
مراد از بزرگ ذات پادشاه است درین صورت تعریض بر
پادشاه است بدین گونه که جنگ آن بزرگ نیز مرگ ایشان منتهی
گردد و اگر لفظ بزرگ را صفت جنگ قرار دهند معناه ظاهر که جنگ
پادشاه با قوم بیان نسبت جنگ دائمی و بیرون عظیم تر بود * اگرچه
وظیفه خامه وقایع نگار شرح اوضاع و اطوار کسی نیست لیکن
چون کیفیت احوال میر مسطور از بدایع صنایع کاتب وقایع روز
نامچه وجود است و وجود غرائب آمودش از عجائب حکمت
خلاق عالم بود حیف است که آیندگان عرصه شهود از نقل احوال
آن اعجوبه دهر و حکایت اقوال و افعال آن اضحوکه عصر بهره
نیابند * فرهنگ وظیفه) روزمره * عالم بود) کنایه از دنیا است *
حیف) افسوس و دریغ و ظلم * اضحوکه) مسخره * عصر) روزگار *
حاصل هرچند سوانح نگاری را از تحریر اوضاع و اطوار کسی کاری
نیست اما از انجا که الله تعالی میر عبدالوهاب را یکی از عجائب
و غرائب روزگار ساخته حیف است که آیندگان عرصه شهود را

از احوال [illegible] اطلاع نباشد بنابر آن شایان آن نمود که چیزی
از احوال ایشان حواله قلم نموده آید * میر صدری الست سنی
اتفاق طبع زشت و چین پیشانی خط سرنوشت و بطابع کج و [illegible] معوج
[illegible] را از سختی پیدا [illegible] و دچار [illegible] گشته و ملائم را لائم
دانسته و جواب را جابوا الصخر بالواد نموده * تفسیر [illegible] اشنیده
قوم ثمود سنگ های کوه را برای بناهای خود در وادی و قری *
[illegible]) خوی زشت * چین) ترشح و شکنج که بر پیشانی و دیگر
اندام و جامه و جز آن افتد و چین پیشانی کنایه از سخت گو و درشت
خو است * سرنوشت) کنایه از مقسوم ازلی * معوج) من التعویج بمعنی کژی
و کج کردن باشد * ملائم) نرم طبع * لائم) ملامت کننده * تلمیح [illegible]
آیه کریمه غرض ازان است که جواب میر مثل سنگ سخت [illegible]
با سختی آغاز شده و او بساطور زبان قطع نموده * ساطور)
کارد کلان * الفاظ را اعراد [illegible] رمی دانسته * رمی) بمعنی تیر انداختن
باشد درین صورت الفاظ را اعراد [illegible] رمی دانستن تعریض است
بدین گونه که حرف زدن میر تیر اندازی نمودن است و [illegible]
الفاظ به رمی باعتبار معنی انداختن ظاهر * که [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible]) کنایه از [illegible] * [illegible]
[illegible] طرز [illegible] مقال [illegible]

قاموس) دریا و نام کتابی است معروف در علم لغت * و در فرهنگ
قلوطرش دلجوئی ترجمه بدخوئی ، منطق کاشی مشهور در ریاست [illegible] است
که هر گاه مقدم از قوه بفعل آید از نقیض که بر فی الشکل اکبر که نتیجه گوید
اذا کانت الشمس طالعة فالنهار موجود او خواهد گفت معلوم *
حاصل بدخوئی و خلاف واقع گوئی شیمه میرزا [illegible] است * و بر صحت
این دعوی دو گواه دارد چشمی که از غایت خشم از حدقه برآمده
و صدائی که از نهایت شدت ، صماخ مستمع بدرد * فرهنگ حدقه)
بالفتح کاسه چشم و سیاهی چشم را نیز گویند * صماخ بالضم پرده گوش *
مستمع) گوش کننده * سبحان الله کاشی سرکار خاصه شریفه را
چنین باغبانی رنگ آمیز تازه گلهای تماشا خیز که سموم نفس
مزاحمت جوشش غنچه دلها را رنگ بست افسردگی کرده و کشتی
دریائی کار را این طور ماهی بکار موج طوفان تموج انداخته که مجرا [illegible]
طبع و [illegible] [illegible] حصول [illegible] را بگرداب سرگردانی
درآورده * فرهنگ سبحان الله) کلمه تعجب است معناه پاکی یاد کنم
خدای را * رنگ آمیزی کردن) در کار و بار آب و تاب
دادن کنایه از آن است * سموم) باد گرم * رنگ بست) کنایه از رنگ
[illegible] و پایدار است و بعضی گویند رنگ قراری که زود [illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible] و با [illegible] شستن کم [illegible] * افسردن) دل سرد شدن *
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]) بازاری فارسی

چو بودن و بمعنی بادزنکون است که به کشته و از زنده و شوم و نامبارک
باشد * زوری) بفتح اول و ثالث و سکون قاف کشتی کوچک
را گویند * تنبیه لفظ باغبان و ملاح اشاره بسوی میر عبدالله لوهاب
است و چار موج عبارت از موجهایی که از هر چهار طرف جوش نماید *
حاصل آنکه ذات میرزا کو رسوای دل شکستگی و بهم زنی کار اجری
دیگر صورت نبندد * و رسولا رقعه که به میرزا کو نوشته شد
و زیبا بجامه جوا گوی شود * و لا این نسخه افسون دیو است * زبان
هندی با کوان جی نویسم * فرهنگ زبان هند انوعی از خزائم کرافسون گران
زبان حریف را بدان بندند * اکوان) بفتح اول نام دیوی است
که رستم را بدریا انداخت و هم بدست رستم کشته گردید *
تنبیه مقرر است که افسون گران اول افسون زبان بند را
می خوانند تا دیو مناسب باشد * طلسمی از پی دفع گزند است * بآن
غول بیابان می نویسم * طلسم) بکسر تا صورتی که از عمل
نیرنجات راست کنند تا کسی از جا تجاوز نکند و آن طرف راه نتواند
برود * غول) بمعنی جن و دیو است که در شعاب کوهها و جاهای
دور از آبادانی می باشند که بهر شکل که می خواهند بر می آیند و مردم
را از راه می برند * شکایت نامه دلهای مجروح * بدان نامه
مغیلان می نویسم * مغیلان) بر وزن سلیمان نام درختی است خاردار
بشکل ... و ... * سخنها بنام حرف ناصحانه * بر ابلی ... نادان

می نویسم * برهنه کوئی او را جوابی * بطرز شاه جهان می

ایم به نکو) آنکه بی پرده حرف زند و صریح و پوست کنده را گویند و برهنه

جواب عریان است * رقعه * پاسک طبعان نهنگ منشان آئینه

جهان نما خرد خرده شناس بهره مندی از صورت نوعیهٔ اناس

نموده که وقوع امور حسی و عقلی بموجب مشیّت الهی است و

کیفیت صدور دهور از جزوی و کلی بمقتضای قدرت نامتناهی *

فرهنگ منش) بمعنی خوی و طبیعت * خرده شناس) بضم اول صاحب

عقل و دانا و آنکه به همه چیز برسد از کلیات و جزئیات و باریک

بین را نیز گویند * بهره) بمعنی حصه و نصیب و حظ و قسمت باشد *

اناس) بالکسر جمع ناس بمعنی گروه مردم باشد * مشیت)

خواهش * صدور) گذشتن * دهور) جمع دهر بمعنی روزگار باشد *

تنبیه پاسک طبعان نهنگ منشان خطاب بسوی میرعبدالوهاب است *

حاصل عقل که نصیب انسان شده مدرک این معنی است که

که حدوث تمامی امور و انقلاب زمان بحکم مشیت الهی

و مقتضای قدرت نامتناهی او ست * کلام مجید ما أصاب من مصیبة

فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها مصرع

قوی و ستاره را او را اتصال نفع و ضرر بما فهم * القصه چه بسیار دعوا

رشید از ... از غم و انواع محنا ... در ...

قطعه ... و صاحبان مال و زرع و ... در ... ما ...

یعنی شکوه و شکایت دوستان او لا و دوم آن مگر آنکه نوشته شده است
در لوح محفوظ پیش از آنکه بیافریدیم آن مصیبت را با زمین
یا نفسها را ❀ قوله ایصال) رسانیدن ❀ پیچ تافتن کنایه از غالب
آمدن ❀ هر چند رنج کردن ❀ حاصل در ایصال نفع و ضرر هیچ
خالق اکبر دیگری را دخل نیست ❀ و نص قاطع وان یمسسک الله
بضر فلا کاشف له الا هو وان یردک بخیر فلا راد لفضله مشعل
نفسان را در اصدار چرو مثل کوتاه کرده ❀ تفسیر و اگر برسا
ند ای بتو مرضی یا شدتی یا فقری پس هیچ دفع کننده و بازدارنده
نیست مر آن را مگر او که الله است و اگر خواهد بتو صحت و راحت
و غنا پس هیچ دفع کننده و باز دارنده نیست مر آن
فضل او را ❀ تنبیه مراد از مشعل نفسان خشم گیرندگان و سخت
گویان است یعنی الله تعالی در اصدار چرو خرد مست ظالمان نفسان
را کوتاه ساخته آنچه اراده کند ❀ تا خیال خودبینی مثل تو ذره گمی نرسد ❀
خودبین) متکبر و خود ستا و مردم فرومایه ❀ تنبیه حرف تا برای
تعلیل است یعنی سر پنجه قوی و ستاره ابر تافتن و مشعل نفسان را
کوتاه کردن حکمت آن است که خیال خودبینی مثل تو ای میرزا سرکش
نباشد ❀ آزیبا آن آواز که ان انکر الاصوات را ترجمه می کند
حق تعالی اراده کردن چرا ❀ بدرستی که کریه تر و بدتر آوازها آواز
الحمیر هر آینه آواز خر است ❀ تنبیه تشبیه دادن آواز متکبر با آواز

بلحاظ سعت کولی وشور نمودن او سفید هر دو باز * و به آن رنگ
کردن که قبل ازین صفحه را بادی و مردم را در بند فرمان خود دانستن
برای چه * قضیه و سخن از لیف تر تا که چیز هم چراغ بر ستاده بود
و گویند مراد مسلمان سید دو زخ است که در روز قیامت در کردن
وی بسته بود و زنخ کشند * رنگ کردن) کنایه از خرد و رد نحوست و سرکشی
است و این فقره تعریض به سخت گیری میرزا کور است * درین
که به کثرت تکرار طوطیان سخن را فرا می گیرند و تو آئینه وار از ساده
لوحی حیرانی و چه سخن * ساده لوح) کنایه از مردم ضعیف العقل *
قضیه طوطی جانوری است معروف که به مقابل آئینه بسیار
شکر ریزی می کند و مراد از طوطیان و بالغ کلامان اردوی معلی
حاصل علما و فضلا با قتضای علم و فضل خویش هر گونه سخنان سنجیده
فرا می گیرند تو که با این همه جهالت و خفت عقل اظهار حیرت می کنی این
چه سخن * سخن درین است که قبل از شنیدن دعوی فهمیدن نموده توقع
داری که بر صفای باطن معدوم و کرامات موهوم و که به محض تو هم در
ضمیر کلوخ تخمیت جا کرفته محصول کرد * کلوخ) بالضم معروف است
که گل خشک شده و لخت های دیوار افتاده و خاک به هم چسپیده سخت
باشد و خشت پاره خام و پخته را نیز گویند و کنایه از مردم خشک
طبیعت و کم فطرت و دل سخت باشد * قضیه درین فقره تعریض
بر سوء فهمی میرعبد الوهاب است که الانخفی و توصیف ضمیر کلوخ

تقریر شعار نزیان است که دلش مثال کلوخ سخت بود سخن
هیچکس با و اثر نمی کند یعنی نمی فهمد و آبرزاد لفظ تصغیر کلوخ
ذکر معانی باطن خالی از لطف نباشد چه کلوخ بر اثر صفائی و طهارت
دکار می برند * آرد) فرط بلادت را که بدیهیات از آن نظری شده
اگر خرق عادت نام کنی تواند بود * توضیح فرط) از حد درگذشتن در
کاری * بلادت) سستی و کندی خاطر ضد زکاء * بدیهی) آنچه بی اندیشه
و بی فکر گفته شود و احتیاج بسوی دلیل و حجت نباشد ، نظری ضد آن *
خرق عادت) کنایه از کشف و کرامت است * لیکن حقیقت
این است که چون زمرای رعد صوت حاضران را مجال سخن نمی ده
خاموش می شوند ، دتر انکه این که مدعا مجاب شد * مدعا مجاب شدن
کنایه از جواب شایسته دادن و خصم را خاموش گردانیدن * اگر
گرناد ار آهسته تر حرف زنی ، را زفغان دشت هموار ی عنایت
را همچو مرکب از سنگلاخ جهل مرکب می کرد است * قرصلد
نای بزرگ که آنرا می نوازند * حرف زدن) کنایه از سخن گفتن
است * راکض) چابک سوار * سنگلاخ) سنگستان که جاو مقام
از سنگ باشد * جهل مرکب) اعتقاد غیر مطابق واقع و هر آنکه
ملازم اعتقاد است به آنکه او عالم است تا هیچنانکه نداند و نداند که
داند * عنان گرداندن) کنایه از باز داشتن کسی را مراد مقاصد
[illegible] دام کردن است * ای نظام جدول [illegible]

با کشف و کرامات * یکبار خواندن قرآن و دعای حفظ جان و اقرب المثل

گر آن را هم از بی سوادی و نادانی * هر کلمه را بد طور غلط خوانی

حاصل نمی شود * حاصل اگر کسی یک دو ورق دعاهای حفظ جان

و افزایش نان یاد گرفته باشد از آن تقدس ذات با کشف

و کرامات حاصل نمی شود * معلوم نیست که از قرآن مجید غیر عبس

و تولی آیتی تلاوت نموده باشی * تفسیر ترش کرد روی خود را

و روی بگردانید آورده اند که عبد الله بن ام مکتوم رض به مجلس پیغمبر

صلعم آمد و آن حضرت صعم بدعوت صنادید قریش باسلام مشغول

بود ابن ام مکتوم رض بجهت عمی که داشت آن حال را ندانسته

هر نزد حضرت صعم کسی نشسته است و با وی سخن می گوید آمد

و قطع سخن کرد آن حضرت صعم از قطع کلام ملول شد روی مبارک

ترش کرد و از و اعراض نمود جبرئیل صعم این آیت آورد * تفسیر

در این فقره صرف اشاره بسوی ترش رویی میر عبد الواحد

است * و بجز مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ حسب حالی کشوده * تفسیر باز

دارنده هر خیر را یا منع کننده از ایمان و احسان ستم کننده و از

حد درگذرنده بسیار گناه یا زناکار * حاصل سوای منع خیر و بزه کاری

امری از تو بوقوع نیامده * این مایه عبادت که ادای سجده

واجب کنی زاهد و عابد نتوان شد * تحمل که از جمله وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ

فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ باشی * تفسیر خدای را سجده کند هر که در

آسمانها سبت و هر گرد زمین است * حاصل ای چه تو مخفی اند زمره سجده
کنندگان که در آن حیوانات هم شریک اند باش * و افیونی که
نمی خورد و ولی و مبالغه نمایند قرار داد * کیف نشاء * زیرا که استعمال
بنگی و بدخولی تریاکی و عربده جوئی مست همه برو جدا کل و اتم
است تحصیل حاصل چه ضرور * قوله (اقتضا) خیالی و آرزو *
بنگ [illegible] رستنی است که ثمر آن را [illegible] تریاکی
کنایه از مالوف و معتاد شدن چیزی باشد و تریاک بالکسر افیون و معنی پادزهر
شهرت دارد * عربده جنگ آوری و چاپلوسی و فریب * حاصل
حاصل کیف خوری که عبارت از بدخولی تریاکی و عربده جوئی و مستی
است حاصل است پس کیف خوری چه حاصل * اگر خواهی از
زمرهٔ نیکان و خدا جویان شوی [illegible] کن که از فائدهٔ [illegible]
الخلق بهرهٔ بدست آری * ترجمه نیکی و احسان [illegible]
خوی است * و از فائدهٔ ان الله رفیق و یحب الرفق [illegible] *
ترجمه به [illegible] که خدا نرمی و رحم کننده است و دوست میدارد نرمی
و ملاطفت را * [illegible] خوان آراسته از طعام [illegible] چه مکالمه [illegible]
و این چه [illegible] نامرد که [illegible] کسی بر تو سلام [illegible]
[illegible] و حاجت [illegible] که [illegible] سراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء
[illegible] چه [illegible] و چندان [illegible]
[illegible]

و صراحی است بزمینی که هوا در پیدا کرد و آن را شیشه آلات صافی و در دنیا
آن * فرهنگ ... باهم کار کردن * معادن) مددگار * پنجه کشی)
خصومت و جنگ و جدال * در آویختن) کنایه از جنگ کردن باشد *
سندان) معروف است و آن افزاری باشد مس گران
و آهنگران را * چکش) افزاری باشد مس گران و آهنگران
را بجهت طرقه خواند * مطلب) بالفتح یعنی مقصد و در فارسی بالفتح اول
و ثانی و ثالث نهی از طلبیدن است و درین مقام بسبب ترکیب با
اسم ما قبلش معنی فاعلیت پیدا نموده یعنی ناطلبکار * و در خال این

حال فریاد که کرده باشی که یا کنندهٔ در خیبر یعنی از قوت من در دل
مشکلی از قبیل قدرت در خیبر کندن مصراع زهی تصور باطل
زهی خیال محال * فرهنگ خال) وسط و میان هر چیز * خیبر) بر
وزن حیدر جائی بحجاز و قلعهٔ خیبر در زمان پیغمبر صلعم فتح کردیده
وجناب امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب رض در خیبر
را کنده بر سر خندق کرده راه انداخته بودند لهذا ملقب به کنندهٔ در خیبر شده ند
غرض ازان اظهار شجاعت بود که کفار به معائنهٔ آن مطیع باشند *
قصهٔ مراد ازین حال حالت مذکورهٔ بالا یعنی هرگاه حاجتمندی
از هیچ کس ... طلب کند ایشان به سخنان درشتی دل مشکلی او
نا ... ول است که هرگاه کسی در امری عظیم اقدام کند ابتداءً نام
... لفظ یا علی می گوید ... که آن لفظ یا کنندهٔ در

خطر وقت قرباد باستعمال می آرد از آن خرخشش اظهار این معنی
است که قوت استیصال درخیر دلتنگی مردمان او را حاصل
است ملحوظ بوده یا رشته و الا چنانکه معمول است لفظ یا علی بر زبان
می راند ❊ ای صلحا اگر غم تتبع عملها و خارخار تقاید اتقیا داری
بفحوای تعالی مودی قولوا للناس حسنا و بموداء الا بر حسن الخلق
خاطرهای خسته و مومیای دلهای شکسته بکار باید برد ❊ تفسیر بگوئید
مردم را سخن نیک ❊ ترجمه نیکوئی و احسان خوبترین خوی است ❊
فرهنگ (غم) خلش و خارخار و میل خاطر ❊ تتبع) پیروی کردن ❊
صلحا) نیکوکاران ❊ تقاید) کار در عهده کسی کردن ❊ اتقیا) پرهیزکاران ❊
مومیا) لغت یونانی است فارسیان نیز یاد ست یا مومیائی گویند بمعنی
مطلق دوای که بکار شکست آید استعمال کنند حقیقت آن در
برهان قاطع باد صحیح تفصیل مذکور است ❊ تنبیه وجه ایراد لفظ ای صلحا
ظاهر است که همچنین کس را وعظ و نصیحت فائده می بخشد معهذا
اگر پیروی صلحا و اتقیا مرکوز باشد تا نیکوئی را بکار داری خوی نیک
اختیار کن ❊ نظم داری ز خلق وحشت و مردم بترشوی ❊ شاید که
رفته رفته زعالم بدر شوی ❊ وحشت) بالفتح رمیدگی و تنهائی ❊ بتر)
مخفف ابتر است بمعنی ناقص و ذلیل باشد ❊ از عالم بدر رفتن
کنایه از مردن و ترک دنیا کردن است ❊ کج طبع و کوشه گیر می
... ❊ ذی بحر کالمر کو باقربان خرشوی ❊ فرهنگ کج طبع)

کنایه از مردم مفسد و بدکار است * کوشت کیری) کنایه از بدمزاجی است *
زرو سخت خم) کنایه از مردم خشن و ترش و عبوس است * شاخدار)
مردم بیوش و خودبین را گویند * ثانی) از نشستن بمعنی نشیب و نظیر و ما نند
بودن باشد * خرکمان) کمان بند را گویند و آن دو چوب پاره باشد
تخمینا از یک ذراع درازی خانه کمان که هرگاه خواهند کمان حلقه را چله کنند آتش
گاهی کرده آهسته آهسته بزیر آن دو چوب پاره بکشند تا درست
نشیند بعد از آن تسمه به بندند یک روز همان طور بگذارند روز دیگر چله
کنند * قربان) بالکسر نزدیک شدن و بمعنی نو کشتن هم هست *
خر) جانوری است معروف و کنایه از شخص بی عقل و احمق است *
تشبیه مناسبت کجی و کوشه و سختی و شاخداری با خرکمان ظاهر
و تشبیه دادن میر را با خرکمان بلحاظ متصف بودن میر نذکور باوصاف
مذکوره است و حرف کاف برای تعلیل است و بقربان خر شدن
بزمره مردمان کینه ور بی عقل و احمق داخل شدن کنایه از ان است *
حاصل ای میر تو بسبب کجی طبع و بی دماغی و سخت روئی
و شاخداری مثل خرکمان هستی بنابر ان داخل زمره مردمان کینه ور
بشوی * خربازه دویدن و گردن کشی زچیست * هر لحظه چون زخشم
بر کسی دیگر شوی * خرب) یعنی کار زار باشد خرباز بعضی ها ای
با تیر جنگ کننده * جنگاوری شدن) کنایه از تیار شدن بر جنگ
.... جنگ و قتال و ... بلفظ هاون در این مقام استفهام ...

ست ※ ای یار دا ازچه شعله آتشی جزو ناری یا من داغ خشک
زرد و تر شوی ※ بارد) سرد و ناخوش ※ و جزو ناری) کنایه از غضب
و غیظ و خشم است ※ داغ خشک) کنایه از شعله است که از ذات
او انتفاع نتوان کرد ※ زرد شدن) کنایه از زرد شدن در آمدن است ※
تر شدن) کنایه از اعراض شدن و آزرده گردیدن باشد بسبب نظر التفات
نکردن کسی ※ تنبیه از الفاظ تره آمر تفصیل سرا و با عدد بینه معنی
و لطف بارد و شعله و جزو ناری و خشک و تر ظاهر ※ مگر کی و شیر چون بجلیمی
شوی دو چار ※ و ربر خوری به آنچه خودی بی جگر شوی ※ حاصل) بر دبار ※
دو چار) ملاقات ※ بر خوردن) دو چار شدن ※ بی جگر شدن) کنایه از
بی تاب و بی طاقت و پست همت و خوف زده گردیدن مقابل دلیری
و دلیل باکی است ※ ترسم نه آنکه تو با آهنگری بر نه ※ که بر سر حاشیه
کوه دو کمر شوی ※ کمر) میانه کوه و بلندی ※ تخصیص با آهنگری بردن
و سربسته ی کوه و کمر و نظر به سختی ذات هر یک از لوازم است
و ترسم در مقام بمعنی یقین میدانم کما قال سعدی علیه الرحمه ※ ترسم نرسی
بکعبه ای اعرابی ※ کین ره که تو میروی بترکستان است ※ حاصل
ای میر هرگاه تو برای سربسته ی کوه و کمر روی من یقین میدانم که
[illegible] آهنگری و طیاری آلات سنگ تراشی در آنجا [illegible]
[illegible] رسته بخوردن چوب و چماق [illegible] ※ [illegible]
[illegible] چماق) چوب دستی [illegible]

... [illegible] رجوع [illegible] ...

گوشش بستم از نعرهٔ شهیق خویش * تحکم

[illegible] * گوش بستن کنایه از بند ساختن گوش که شنود اینها [illegible]

کنایه از متنبه شدن و اعتراف به جهل نمودن باشد * خرشیر)

بشهیق و فریاد و آواز کردن * نهیق) بانگ خر * کر) بالفتح کسی را گویند که

گوش او چیزی نشنود * خوشا دعوای آزادی و داد خالی فی [illegible]

که اگر چاهم یا کوتهی دیر رسد اشتعال نائرهٔ اضطراب زبان

را همچو نی دراز کند تا بقاقل دشنام و دود از دماغ خادم بر آردی

وحبذا الا آنکه آنست قناعت و درویشی که اگر دینار [illegible] نگیرد کم آید

مالک دینار را به تهمت خیانت زده مگذاری * قرمساق)

بمعنی زمان و ساعت و لحظه و لمحه * زبان دراز) کنایه از آنکه سخن

بی محابا گوید و بسیار و بیهوده و لاطائل گوید * قاقل) بالضم هر دو قاف

صوتی را گویند که وقت کشیدن حقه بر آید * دود) معروف ترجمه

دخان است و دود از دماغ بر آوردن کنایه از مستاصل ساختن

باشد * حبذا) فعل مدح است مثل نعم * مالک دینار) یکی از صحابه

جناب رسالت مآب صلعم بود * ماشتن و دیانتی که خود را در راه

متفرد می شماردی و در هر قدمی منتی بر عالمیان می گذاردی و از فحوای و لا

تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض و لن تبلغ الجبال طولا

خبر نداشتی * تفسیر و مرو در زمین برفتن [illegible] و نه تکبر یعنی متخرام چنانچه

تمام این نظام منتهی بر ستونی که سوالی شکافت زمین را پیچد
روی کشیدن و سر بکوهها از روی رأسی قامت یعنی
که زمین را نتوانند درید و با کوهها همسری نتوانند کرد از انکه هر دو تعظیم چرا باید
کرد (بیت) ز خاک آفریدت خداوند پاک * پس ای بنده افتادگی کن
چو خاک * تنبیه ایراد آیهٔ کریمه درین مقام اشعار بر آنکار آسمانها
آسمانها و زمین و کوهها از تحمل بار امانت است کما قال الله تعالی
إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا
وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا بدرستی که ما عرض
کردیم امانت را که طاعت است یا حدود شرع و در موضح فرموده
که نماز است و روزه و زکوة و حج و امانت مردم یا نگاهداشتن زبان
از فضول و گویند غسل جنابت است بر هر تقدیر عرضه کردن آن را
بر آسمانها و زمین و کوهها بشرط ثواب و عقاب وقتی که فهم در ایشان
آفریده بود پس سر باز زدند از انکه بردارند امانت را و ترسیدند
از ان و گفتند ما مسخر فرمانیم مر اتی آنچه ما را آفریده نه محتاج ثوابیم و
نه توانا بر کشیدن عذاب یا بر اهل آسمان که ملائکه اند و بر سکان
زمین و جبال که حیوانات بری و بحری اند عرضه کرد و اباکردند و [illegible]
[illegible] آن را آدمی
[illegible]
[illegible] آن [illegible]

[illegible] آن [illegible] را (رخسار) [illegible]
فلان بنام من [illegible] کرده * حاصل ای میرزا [illegible] زمین
که تنها با چندین ضخامت و استحکام از تحمل بار امانت از راه
[illegible] انکار آورده پس تو که در امانت و دیانت خود را مشهور
[illegible] ساری و در آن [illegible] طریق تکبر و تعظیم می نمائی محض از مقتضای
سخافت و حماقت و بی خبری تست * بیش ازین نیست که بنوشتن
صادی چشم [illegible] و [illegible] نگاشتن سینی دندان طمع تیز کرده * تنبیه
صاد نوشتن اصطلاح [illegible] و فقرا است که ارباب دول بر کاغذ های
مطالب که از نظر می گذرد برای منظور داشتن آن صادی می نویسند
و متعارف است که هرگاه اسپان را برای فروختن می آرند خریداران
اسپانی را که پسند نمایند بعد از منقح شدن قیمت علامت سین که
رمز [illegible] عادت است بر پشت اسپ نشان نمایند و مشابهت
صاد با چشم و مناسبت سین با دندان ظاهر و چشم دوختن و دندان
تیز کردن کنایه از حرص و طمع نمودن است * حاصل ای میرزا اینقدر
تجبر و تکبر تو محض بیجاست چه فضیلت تو جز این نیست که مثل سائر
نوکران کینه متوقع نوشتن صاد بر کاغذ تنخواه و مانند فروشندگان اسپها
منتظر نوشتن حرف سین نمی باشی * و الا گنجور کرام خزینه شده ای
که چون زر خالص از بوته امتحان پاک برآئی و چه فهم سازی که دری
[illegible] یا کیسه [illegible] درست بر بائی * فرهنگ گنجور خزانه دار را گویند *

[illegible] کل و کنگر ساخته باشد

و امثال آن [illegible] آن که از ما * امتحان [illegible] از سوزن * تشبیه و [illegible]

استثنا [illegible] از کلام سابق است * و بالغرض والتقدیر لقمه کلوگیر از خرم

رستنی کاوانی که پیوسته در خشم و عجب از [illegible] آنی که اگر پیش آید

خیالهای باطل که سبب نشناسان بباطل [illegible] وجه [illegible]

می سازند لا بالعکس [illegible] و [illegible] الکلام [illegible]

[illegible] در آید می [illegible]

[illegible] کلمه را او [illegible]

اما کسی آن [illegible] تحریف نعت پیغمبر هم آست یا تاویل کلمات

[illegible] رای و طبع خود یا تغییر کلام پیغمبر هم یا کتمان آیت [illegible]

آورده اند که [illegible] از [illegible] حضرت رسالت پناه صلعم

می آمد [illegible] آن [illegible] که سوال کرده به [illegible] قبول

[illegible] از مجلس ایشان [illegible] شده [illegible] کلمات [illegible]

ایشان [illegible] کلمات ایشان

[illegible] از

[illegible] آن [illegible] لقمه کلوگیر [illegible]

[illegible] و ناسپاری *

[illegible]

[illegible]

[illegible] ام است [illegible] جنس [illegible] گفتم آنچه [illegible]

نخی بیابم و چنان چنین کم پسر گفت ای پدر [illegible] زیست

کاد بوده ام * عبوس) ترش روئی * فقره) [illegible] ن * ها ان

ای میر لقمه کو کبیر فرض و تقدیر یی را موجود دانسته به مقتضای کافت

آن طامع و حریص هست اشتغال اگر آن لقمه فرض در حقیقت شبهه

شبهه نفس را تابع فتوی حلت و حرمت آن ساخته باشد جهال فتوی

حلت و حرمت تابع نفس می سازی یعنی اگر آن شئ فی المثل حرام

بوده است بتوجیهات و تاویلات مموهه آنرا حلال تر از شیر مادر می انگاری *

به تحقیق وساوس شیطانی که هواجس نفسانی که محل جزء به مضمر به نحوی

ست خواهی کرد که الف زائده غیر منصرف ست [illegible] قیاس اقترانی

بدلالت تضمنی تعقیب خواهی داد که دیگر هم جزئی اضافی کرده * فرهنگ

وساوس) جمع وسواس بالفتح بمعنی اندیشه بد * هواجس) جمع

هاجس بمعنی گذشتن اندیشه بدل باشد * جز) کشیدن و محل جری

معروف ست بیاره معلوم است * مضمر) در دل نهان داشته و مقابل ملفوظ

است * نحو) طریق و قاعده [illegible] و روش و نام علمی است معروف *

صرف) گردانیدن چیزی از حالی بحالی و نام علمی است معروف *

[illegible] الف و نون زائده سببی است [illegible] غیر

منصرف [illegible] ان و این [illegible] اشاره بسوی بخل و امساک میر

عبدالله [illegible] است که مال حرام را جمع کند و از نهایت بخل [illegible]

چنین تصرف نمی کند بلکه فکر و قیاس را اقتران بدان ذات ...
آرای تمنا جزئی به جزئی زیاده نبود و آن حاصل نشد تصرف نکرد و
دنبو لاجرم ایراد الفاظ مثل شکل جزئی و مقدمه و نحو و صرف و العلف نون زائد
و غیر منصرف و قیاس اقترانی و دلالت تضمنی و ترتیب و جزئی
اضافی مخفی و محجب نیست ❊ و از اینجا که مبلغ علم دانشمندان
تا چه است صغری و کبری را از این مقوله خواهد بود که همیشه حلوائی
حلوای مفرح را از دکانی که بر در مدرسه بود می خریدند از استاد
حلوائی که مرد شیرین زبانی است حکایت آخوند فلان می شنیدم
بارها دست زده و آن آب کشیدن را از بابا فلان دیده ام که او را
باغبانان بزاهد جری تجنب مجتهد جامع الشرائط می دانستند زیرا که بباغ
وقت می رفت و میوه های نو رسیده با خود داین همه مواد قضیات چرا
قیاس را صالح نباشم ❊ قضیه صغری) جزء اول قضیه و آن را مقدم
گویند و کبری جزء ثانی قضیه و آن را تالی نامند ❊ حاصل استعداد
و لیاقت میر عبد الوهاب از این قبیل است که کشف و دلیل
ذهنی است ❊ ای دانشمند کامل و ای نحریر فاضل با این برهان بعلم
معراج الکمال و معرفت رسیده و باین دلیل تو مستحسن خدا
مستحسن به سر کشیده که در این عالم عالی را این قدر پایه و این قدر رتبه
نیست که قابل مناظره و حریف معارضه تو توانند شد ❊ فرهنگ نحریر
با ... ❊ مسلم (با الضم و التشدید بلغت دبستان ❊ معراج) با لکسر

بان * مترس) بالضم سپر و بالفتح [illegible] است [illegible]

مبادله) مباحثه * مجریدن) هم کار و مقابل * تسدیس [illegible]

[illegible] است که حکما برای اثبات تناهی اجسام قائم نموده اند و ذکر آن سابق

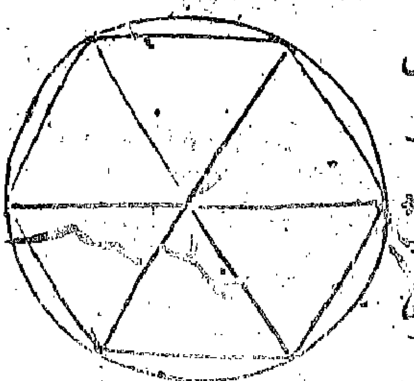
در وقایع تاریخ دوم گذشت و نیز حکما دلیلی دیگر هم برای اثبات تناهی

اجسام قائم نموده اند آن را مسمّی ببرهان ترسی کرده اند و هو المبتنی

علی ستّة مثلّثات متساویة الاضلاع و الزوایا و کلّ زاویة منها ثلثا

قائمة المتوقّف ایضاحه الی مقدمات طویلة هندسیة ولا یسع المقام ذالک

صورته هکــــذا



و وجه تسمیه برهان ترسی این است که ترس

بالضم یعنی سپر باشد و این صورت

با ترس مشابهت دارد کما لا یخفی *

بر خیزد و عالم [illegible] مشتاب که جهان

و این حقیقه [illegible] می کشد و چون

متناسبت جبلی و مجانست طبعی بحکم الشیء لا ینشی الا و قد یشابه

جاسس و انیس ایشان شوی عرض علم نمای * ترجمه مثنی

[illegible] کرد و دیگر حالی که مشاهد شود یعنی که نام ایشان بمرتبه دوم درست و کامل

شود لیکن آنکه نوبت بمرتبه سوم رسد خلاصه این است که اگر کسی

کاری را سه بار نماید البته درست و کامل شدن می تواند این قول

[illegible] است * فرهلیدن) بالضم بالواو و باللام [illegible] تمام [illegible]

[illegible] * ابن حنیفه) کنیت شخصی جاهل و متکبر [illegible]
و مسخره * جبلی) آفرینشی * جالسین) دست بهم نشین * [illegible]
یاره [illegible] * عرض) با فتح آشکارا کردن و عرض نمودن * [illegible]
در این مصرع اشاره بسوی آن است (ع) که جهان بر جهان [illegible]
اما جزء لا یتجزا است یعنی تحقق را همراه [illegible]
رسید * فرهنگ جزء لا یتجزا) آن را گویند که [illegible]
بجق) لفظ ترکی است یعنی بهر زین باشد و آن نوعی تیر باشد که
سپاهیان در پهلوی زین اسپ بندند اهل فارس تخت رکاب
تازی گویند * زیاده حیف اوقات است * یعنی در باب میر عبدالوهاب
زیاده گفتگو محض تضییع اوقات است * آمدیم بر سر حقائق احوال
محلات و اسواق و کیفیت افعال و اقوال شکریان یساق و
باقیان به دکان [illegible] گران جانی ندارند و [illegible]
در بازار [illegible] حرفی جز این که [illegible] می فروشی
بزبان نمی آید [illegible] دکان [illegible] یکدیگر مرکب شوخی درمیان
[illegible] قطعه های نصاب یاد گرفته باز [illegible] ولیکن دل
بسته می خوانند * فرهنگ اسواق) جمع سوق یعنی بازار باشد * یساق
[illegible] * خود فروشی) متاع خود را اعتماد نمودن و تعریف [illegible]
[illegible] نمایش [illegible] کردن * گران جانی) کنایه از مردم [illegible]
[illegible] خورده در [illegible] باشد و مردم

[illegible] و [illegible] از زبان سپر آمده را نیز گویند * (نسبه) باکسر [illegible] *

[illegible] آواز خوش * [illegible] از بانان [illegible] افواج شاهی که در [illegible]

[illegible] آباد از زبان سپر آمده بودند و [illegible] از [illegible] یان [illegible]

[illegible] است که [illegible] افواج شاهی را هلاک می کردند

و این معنی [illegible] مبنی بر تعریض است کما لا یخفی * قطعه نصاب *

[illegible] از قطره کی بود است * بجای [illegible] کی تحریر *

مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات * بدانکه وزن چنین است چون شود

[illegible] * [illegible] سوارى بر آمد امروز * صبا [illegible] و با سل

و شجاع دلیر * زده بر صف ما آن چنان که [illegible] * [illegible]

و [illegible] و [illegible] و ضیغم شیر * غضنفر [illegible] و لیث [illegible] *

[illegible] اگر [illegible] کی تحریر * رقاد [illegible]

[illegible] * دوم [illegible] از حصار است و این در زیر * این تعریض

است [illegible] که [illegible] ایران که زیر قلعه بودند همه [illegible] و [illegible] که

[illegible] * [illegible] و [illegible] *

[illegible] پادشاه اکبر و زیر * و زیر پادشاه [illegible]

[illegible] است که [illegible] کشیده شود * [illegible] ایم که [illegible]

[illegible] قدیم * [illegible] باذل و [illegible] و شجعان سپر * [illegible]

[illegible] که در عهد پادشاه این همه [illegible] * قطعه اخری

[illegible] گفتم که [illegible] است * [illegible] کن ای [illegible]

[illegible] و بحر ه * فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات *

مجانس [illegible] است بر خوان بادمال باد [illegible] * دائره) قسمی از

[illegible] ان است [illegible] * [illegible] است [illegible]

[illegible] است * [illegible] با [illegible] و [illegible] * [illegible]

[illegible] و [illegible] * [illegible] *

[illegible] است [illegible] * [illegible] را گویند

و این [illegible] است * [illegible] است

و [illegible] * [illegible] شدی برای

[illegible] * [illegible] هر چیزی که [illegible] * [illegible]

است و [illegible] * [illegible] چیزی را گویند که از جرم [illegible]

آن [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] * [illegible] است

و [illegible] ([illegible]) [illegible]

[illegible] * [illegible]

[illegible] * [illegible] با [illegible]

و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خطا و سپاه تفرقه را بدان گیرند * هست اشتغال تیز فهمی لایق [illegible]

تو دیدن * یعنی بدان مذاق موجه است اطلاق اسم [illegible]

و زین شعر تعریض است بدین که بیش خان مذکور قابل داوری است [illegible]

[illegible] با [illegible] قطعه ایست از دیوان * حمله مرتضیان و [illegible]

[illegible] است و شوق که ه * قطعه اخری * ازین بحر باغ سخن

را آبیاری کن * [illegible] از نوبهار طبع خرم شد * مفاعیلن

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن * ز بار وزن این الفاظ قد خامه ام

خم شد * ز فر [illegible] زمین چو [illegible] مادری بهشت آمد * بو وفصل

بهار انتزاع باغ عالم شد * دگر خرداد تیرا که امرداد است [illegible]

آید * ولی عمری ست [illegible] و علم شد * تعریض

به افواج شاهی است [illegible] عمر [illegible] و غم [illegible] گو ونر *

[illegible] از [illegible] روز مهر و آبان آذر و دی دارند * نظام کار

[illegible] شد * تعریض صریح است کما لا یخفی *

[illegible] اگرچه عمر پیرا فزود [illegible]

او کم شد * تعریض است بدین که اگرچه پادشاه

به پیری رسید اما عقل و هوش

پادشاه عقل کم گردید

❀ خاتمه ❀

ستایش و نیایش خدای را که موفق را بر توفیق اتمام طبع کتاب مائدة الفوائد شرح وقائع میرزا نعمت خان عالی معروف میرزا محمد که آخر مخاطب بخطاب سلطانی به دانشمند خان گردید [illegible] از پادشاه اورنگ زیب عالمگیر بر تسخیر و تسبیق [illegible] دکن و مبارزه و مقاتله با سلطان ابو الحسن که محتوی بر انواع صنایع بدائع بتاریخ غرهٔ رمضان المبارک سنه ۱۲۵۵ هجری نبوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و علی آله الطاهرین الطاهرین مطابق نهم ماه نومبر سنه ۱۸۳۹ عیسوی باهتمام تصحیح مولف کتاب مولوی غلام محمد یکی از مدرسین مدرسهٔ عالیهٔ موقوفات حاجی محمد محسن مرحوم واقعهٔ هوگلی باهتمام احقر عباد الله [illegible] قالب طبع در آمد ❀ ❀ ❀

❀ صحت اغلاط کتاب مائدة الفوائد ❀

صفحه	سطر	غلط	صحیح
[illegible]	۱۳	گفته	گفت
۳	۶	صحو	سخن
[illegible]	۱۵	نوش	نوشته
۱۶	۶	معام	مقام
۲۷	[illegible]	گوش	گزش

سطر	غلط	صحیح
١٣	ثاقبه	ثاقبت
١٨	باشادہی	[illegible]
١٣	ینفخ	[illegible]
	العظمة	[illegible]
٨	متشابت	متشابهت
٣	قریق	فریق
٧	حصین	حصن
١٠	ثالثه	ثانیه
١٣	سردارن	سرداران
١٠	کرداینند	کردانند
١٢	اقسلوها	آقتلوها
١٤	ہوز	ہنوز
١١	برخواسته	برخاسته
١٥	جاره	جارحه
٣	داری	درای
٥	کریت	کبریت
٥	دمه	دمدم
١٦	انداحتند	انداختند
٧	وصزیة	وصرپة
٩	توانان	توانا
١٠	هرایک	هریک
١٥	جزء اول قضیه	جزء اول قیاس اقترانی حملی
١٧	جزء ثانی قضیه	جزء ثانی قیاس اقترانی حملی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰۶	۳	یافته شود	یافته شود و از ماهیت خارج باشد
۱۰۶	۳	الی الانسان والحیوان	الی الانسان
۱۰۶	۱۸	دانسته باشند	دانسته باشند و هیچکس جزء [illegible] در میان آن همه افراد [illegible]
۱۰۷	۱	مطابق است	مطابق است مثلا
۱۰۸	۶	[illegible]	قاطع را از عسکر
۱۱۳	۱۸	[illegible]	[illegible]
۱۲۴	۳	[illegible]	[illegible]
۱۲۵	۸	قوتی	قوت
۱۲۹	۱۲	[illegible]	باشد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۳۱	۸	[illegible]	[illegible]
۱۳۶	۳	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۱	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۳	[illegible]	[illegible]
۱۴۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۷۰	۱۶	[illegible]	[illegible]
۱۸۳	۱۳	[illegible]	[illegible]
۱۹۸	۳	[illegible]	[illegible]
۱۹۸	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۲۰۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]

(۳۴۷۰)

صفحه	سطر	غلط	صحیح
[illegible]	۱۵	معاودته	معاودت
۲۲۳	۱	بره	سره
۲۳۳	۱۵	انگشت نا	انگشت نا شدن
۲۳۴	[illegible]	حزن	چنان
۲۳۳	۵	و یکصد نود و هشت	کو نود و هشت
۲۳۴	۹	سکر سکرات گردیده	سکر سکرات گردیدند
۲۶۳	۱۹	گکام جوی	کام جوی
۲۷۴	۱۲	میانی	مبانی
۲۸۹	۴	امست	است
۲۹۰	۱۳	نجاسته	نجاست
۲۹۵	۱۳	همووا	هموا
۲۹۸	۵	ندی الدین	غازی الدین
۳۰۶	۱۱	بی ورست	بی آن درست
۳۰۸	۱	با لها	شاهی
۳۱۰	۹	بانش	با آتش
۳۱۴	۱۵	صر	صرد
۳۱۶	۱۶	قابیل	قابل
۳۱۶	۱۹	بدون	بر ولی
۳۱۹	۲	یکصد	نود
۳۱۹	۳	دیکصد	-
۳۱۹	۱۶	است	است
۳۲۲	۳	استن	را استن
۳۲۲	۱۸	هیچ را	هیچ کس

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣٢٣	٢٧	قوس	قوسین
٣٣٣	٦	وَاَلَیَا خُلُبّوا	وَلَیَا خُلُّوا
٣٦٧	٩	دقرا ردان	دقرا ردادن
٣٦٦	١	شلم	شکم
٣٦٩	١٠	چون وا	چون و چرا
٣٧٠	١٩	مت	[illegible]
٤١١	٣	مرعاتها	مراعاتها
٤١١	١٢	قضیه	قضیه شرطیه
٤١١	١٣	جزء ثانی قضیه	جزء ثانی قضیه شرطیه
٤٢٠	٦	وادی وقری	وادی قری
٤٢٠		من التهوبج	من الاعوجاج
٤٣٠	٥	تسنا	حسنا
٤٣٦	١٠	وریست	توریت
٤٣٧	٨	ممونه	مموجه
٤٣٨	٣	الف و نون زائد	الف زائد
٤٣٨	١٢	قضیه	قیاس اقترانی
٤٣٨	١٣	جزء ثانی قضیه	جزء ثانی قیاس اقترانی